رب یسّر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

خسروان سرایان عشرتکده فاک که بنوروز سبز بستان حال کارگاه و زمانه
ساخته اند بشهد شاهد صانع عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکری
در رگ و پی ایشان دوانیده و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط
پرداخته اند بزلال حمد خالق رطب اللسان اند که گل ترانهای تر از شاخسار
صوت و صدا دمانیده و بلبل شوق حجاز بیانش بصدای نال هندیان ز نکله
و زخم حلک عراقیان نشن نیمکت طنبور ترکان کور شد خنده جلاجل اوراق
درختان بهوای او ترانه ریز و بلبان منقار طبلان بنوای او نغمه خیز

نظم
درین بستان سرا افکنده غلغل سخن گردیده طبعی نغمه بلبل زبان را
مطرب تر دهنی کرد نفس را دم کش ساز سخن کرد ز بضبط نغمه اسرار
پرداخت ز صندوق سینه خلق ارغنون ساخت رباب از مغز را زاند
بکفتی شد بی حنک از غم ایوب بستی برتری گل و اغشی کی زاده
در شاخ نه چون نای استخوان کشته سوراخ چو نای از نکی نفس بر نغمه افکند

که از نکاهش سرایان خوش الحان دوازده رشته شوق نه بت دو تاجیکت دو دول
بار بان ناله در چنک بروحانی پرند از نغمه دوست به بینی دف وار که چون بربیدر
بوست و در رود دبا ساز و برک بزواز نده اشتان که قانون دین بمطراب
هدایتش برصد است و صلوات برشعبه دو آوازه برآل و اصحابش
که بدیدیکش ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه سرا است رباعی سلطان رسل که
جمله را تاج سر است قانون لقا فضل او نغمه و راست در چار حد از شعبه او زده
دم هر کسی ز دوازده مقامش خبر است اما بعد مژده شنیدن را بگفتن نعان
سخن شهنشاه سخن ز نکته ز روز نغمه پرداز ترانه ساز عرش طارم افلاک خیم
کیوان اهم برجیس حشم مریخ خشم خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم
خلیل تولی یوسف جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه ابر
هم عادل شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه
جهاندار و جهانگیر و جهان بخش فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش
همت و شمشیر حرمت دماغ هوشمندان مغز فطرت خلیل و کعبه دل زو مباهی

بروصاف دقیقه شناس قبله گاه چنین آشکارست که اگر گوهر داد و دانش نهفتست خبر او دیگری دارد اگر
زر دست ریگینی از جهانش و گر زبر دست عیش ستانان زجهانش زعدلش نوبت عدل
دیگران حیثیت باز دارد لقب نوشیروان نیست تفاوت کم رودی آید
بعیج میان عدل او تا عدل کسری زیبد ارشی جواب لشکر زتیغ بلال کسی
کرد مالش تیغش پیکر خصمان رو سیکر زکرسی قهرمان سینه منعقد سیمنه زرا
سینه از خال محبوب کمند سنبل رانج از رگها مجد و بسته صد حلقه در
گوش رکابش بچار از سبزه داران افقش سنانش چون علم ساز در حشر
شود تسبیح ساز از مهره پشت براند که زبهر جانب لشکر بگیرد گرد روزی راه جز
بیکش چرخ اگر زحج بر حرف منه در چشم هر دونه تنور زجوش قطره در پنجه
ز حلقه تنفیح در غنچه بخند نسخه بیت نکته سنجیده خواجت کرد با تو بیت
او دیده است خبر از راز نهانش و از دیده سواد خط بیتاچشم داد دیده عاشق
گرنگرد و با نظر رای امتزاز دی در مدحیان و حشی از زدام بجای بجانم مهری گشته
زاندست که در هر چه صد انجار دلکش هست بهر از نهر در زلالی بجز سر آمد

الهی

عرض غنچه عشق و دل او چو بر آمد نه تنها عشق زراندیشه و بناه است بر آن حسن که امید
گاه هست دماغ از تار موی او نیاز است نه که را باغ رخ او بهار است تا هند
خود هر طرف دامی زتار اندیشی زان روی بر روی کرد و سنگ ریشی ادب در
بستها نشی شکاری جانیشی را بجا آنچه دارد بر بر قصر قدرتش در تماشا
سیر بار رشته عقل و دست الاخلاق چه معقول از بهوا نشی و کیمیا منی همه جاها
قدر انشی تخلقش احتیاج با دست احتیاجی و به نام ابرانی بار رواجی ده صد بجود
که زاحاصل از دست زانشکست بیار داد دلی ما بید دل از دست نماند
و خنده در دلها با ساز زاندیشه غم تیز کار نیفتاده ترسی راز سیه اندراز
نگارشی هر بند عالم جهان در نگارشش زهی سکندر فلاطون فطنت
دارای و دارا ی از در پناه هم مالیده خنده ابرو نیز بار بد ترانه که سر انگشت
نغمهای سرشت فراشش کو شین محنت و غم مالیده الشمیم خلقش نسیم زراحتی
ختی نافه در جامی جیب و دامان و نسیم الطفه غنچه را جنس خنده
در زیر لب نهان تو فیق زمزمه نجاشی نطق را دم نوازش تقریر

یا

زبارا

اجابت

و نو قیر اجاره و عایشش صدف کف دریا بار از ابر بهجت گوهر بار تیز فرمان قضا را انفاذ
حکم با نفاذ نشش در کار و نسخ تقدیر را بلیغه تدبیر چابکیش بر کنار شمال گلشن
وفاق را تاکید غنچه دل شگفتانیدن و جرحرکت نفاق را تهدید غبار خاطر نشانیدن
در قتل بدعهدان جلاد اجل با تیغ بغضش هم سوگند و در کارخانه محبتش رشته
عمر با عترت دوام در پیوند نغمه قانون عدالتش ملک نواز و شعله کانون سیاستش
ظلم گداز سطوت شیر روز در بازوی پنجه شیر شکنش الفت بزمش از طبع آهو رمانی
رزم بی اجل در جولان فلکش برق جهان گاه جسم نمای ابت تیغ آتشش خرمن زندگانی
باد تیر شست صفیر مرگ کمان ناکسان را آتش هم روی کلک فتح خنجرش تا چه در تا
ظفر کم سعی با معاضدت رحمتش نکته سنج نکته بیر بو میان تر ... در ست
گوهر در نظرش بقدر تر از ریگ بیجوز وعده اش بو فا زود تر از موج
بدریا با استعاره بحر کفش ابر را در رفتار و به تشبیه رخسار و لعل دو رنگش آفتاب
را در خشانی با سنگینی حلمش کرانی کوه سبکی کاه و با علو قدرش بلندی
سدره بستی گیاه سخن با این همه سر بلندی که از کوتاه سقف فلک با همه جا جمیده

بدر
بروج

و جیده و در انداز ستان کوس نشانش سر زیر با کشیده و بعد او نفیات و جوهر
کمالاتش آب رنگیل و منت ایمو دل است و رنگ صحرا انجمن
شیر دل برا اهل زبان کشتای عطیه علمی او مادر اکب ابد پیوندش بفخر بزرگ
و مستعد اند و واجب و لازم است خصوصاً بر پیکان عرصه دکنی او در هر گوشه
محفلی و در طرف مجلسی آراسته و پیراسته بصلات دوام بر خوان ذوق
حضور و مایده عیش و سرور نشسته اند بنواز رشی روزگار دایره زا او مرکز
دایره اصول است چون نشاط از پوست بدر جهانیده و بتارهای قانون که مطرب
کتاب نغمات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده و طنبور در شکار هوش
کمند تار بر دوش و نیا باجهای سور در دمیدن صور ملبلی و کمانچه کمان خجر ا
با موانبار نغمه نشتران بند سنجیدن ترانهای خرابی نیز از وهای حیره و بینی درد
دو روح بیگانی هشیار بوزه بشراب هم مندل سرست بیاو و با احوال
دارد و سنگ زیر تمثال رنگ اندوه و ملال بابال و بر نغمهای نقش ارسی
فضای گهن سرای جهان کمالامال رسس در نغمه انگیز نیت امانی سر در قصه

مستعد
نغمه

اگر دو رکوز بهرام شد رو نغمه بر لب آتشیان ساخت؛ ترنم خانه در کام و زبان پرداخت
کرا کمتر سپهر و رو نکو بساز شد ز خاک پاک جی کو بساز شد بشهر؛ عالم مرغ دهها آراست
آهنگ؛ گه از بام و در و شش سیر و پیدا نیست؛ بهار از امتزاج نغمه اکحال
که موسیقار بساز دهر عل بال زبانها از شرار نغمه سرمست؛ نغمهها بات کو بال
وست بی وست؛ خویش را در آن وده ها و از بنوک شیر یار نغمه پرداز؛ اگر
برسوم جهانبانان و قواعد گیتی ستانان و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم و حزم
نه ایی است بی رشان او و نثر نعت بی قلمی بجو کجا نغمه فی بیام و اقتدام نماید
چه عجب عجب از نیست که این هر فن نقش ساز و خط و تصویر که دو فن ناقل
بمشق بیقرینگی بر زانوی جد و جهد نشسته مشق و نثر هنر درست کرده کلاه
گوشه خردیم شکسته اند بانه که توجهی در کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته
شهنشاه هنر آفرین خود نقشی بجا واقع و مهارتش در صنایع دلیل قدرت
صانع خرد خورده کار قلم بند نقش پرداز یست و عقل رنگ آمیز صدق
دار صورت سازیش بجلا بر دارد چشم کو رسواد آن بجلی قلم در سر نه سیاهی

روزگار

تقاضا

و به نبض گیری تار طنبور که علاج علیل مزاجان در مسیحائیست؛ خط بند یکخطش
در نعل چهره لاله رخان؛ تار دل سازش برد و ش طره مرغوله مویان
با توقیع خامه عنبرین شمامه اش عطار در راه چاره خبر بی سر خط فرمان
نهادن؛ و با مشاهده پرده سازش زهره اگر چه زهره غیر از پرده بدر
افتادن؛ نظم: قلمش تا بشاطه صفحه دهر رقم مشتق بسنج چهره یارش؛ خطش
سرمه پرور چشم دیدن ز سازش حلقه در گوش شنیدن بقرباج
او کنند خورشید بتار ساز او بو بند باید حکیه چون خامه پرداز دباشد
عطار در دواتش قطره آسا عروس صفحه را خطش نگاریست
حروفش گر چه هر یک خود نگاریست؛ نقط بر حرفها پیشش دانه چنده است
چنین دامی نگه بر یکه دیده است؛ مگر چون در فنی صورت کری است
قلم از طره حور زو بری نیست؛ ز نقاشی برنگی صفحه آراست
نقش ساده اش چنین رونما خورست؛ اگر بلبل کشد او از شنو
و بد او از را بر دار شنو نکرد طاریش بر صفحه ارام نبازد خم کر

برازش هنر خود داشت زگل چینان باغش فصل خورداد شگفته غنچه‌ها از
جنبش باد جواد کسی صورت و معنی نه بر دخت بدعوی کیست چو لاله
پایان تر و دخت هنر کو خنده در لب‌ها نباز زاشک شبنم تنی تر کالا
بشگفتاز هنر خود ببالد از عزیزی که آید سر زبان با تمیز آنکه تا غایت
اکنون مضایقه روزگار در کم هنری‌ها داده کرم زیاده بخشش داشت تسلایی گشاده تمنای
ارباب هنر به پرایه التفات شش معنون حصولیت و از اهل استعداد طلبه
نکته‌ها بوکالع بگلذاری قبول چار راه هنر دریابی که جلیده شگفتگی حمت باغ باغ
گلی مراد تجدید و حلی منتفت کسب کالای که چشیده نه بجا شنیع را فتنی بعد فطر شکر
درکام هشیده و بهیچ جرجس هنر بهانی نگردیده که تمیز نشش اشتکار اهل انتخیغ در
زبده اذکار تحریک باد آب توجه نگار تحریر رزیت باز جلوه آتشی
دخان انقاعده مرغوله انگیز شعر تعیشی ای کرم تغیس است و بتوصیف الهی
ترزبان اگرچه بنسبت بلا ولیت او اد اقسام هنرداده و بید بسبحانی الهم
ورقی نخی تهاپرداخته و می پردازد و بهرچه نو در میان آورده ذهنی نقاد

از نور قبول بزرگان و هرچه نسنجیده طبع وقاد دیش از سیع برخاطر نازکان بالغ
ظلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبان دانیش و شاه سواران میدان
بیان جادوکان عرصه نکته رانیش که تفصیلش قطره منبع دریای بیکرانی
و وقت اجمالش نقطه ذره مغرب آفتاب درخشانی آوازه طومار بلاغتش
او یره نغمه فصاحت شور شیرین گفتارش نمک مایده ملاحت نقطه خامه
ابهامش مهر گنجینه اسرار شعله توضیح صیقل اینه الطهار کام سخن در سلک
افتاده شیرینی ادا گردن صید معنی در کمند اندازد رسا دیده امید جان بخش حرکت
لب شارات سند نمک و بهار در کف ابروی اشارات نشر شش نشره
رفعت بام شعرش شوی ترتبت هر حرف فصیح و هر فرعش اصطلاح
سخن زابار خاطر بوکوتاه نبود وشش صاحب صاحب سلیقه عروسی بود از
پرایه عاری زینت بیت خود در شمار کی گوشش اسمان در پای توپس است
سرا بارکردنی و گوش عروس است لالا جقه بروی سنید است خیال نشاه
والامس بلند است زنشاکردیش استادان سخن ساز نزاکت راز طبعش

نازم بنازک حلاوت جانش که بر بیانش شکر ریخته و لطف از زبانش جهانی شیرین
زالقش حرف حنظل که شکر ریز شود در گوشها تلخ ناب سنگین از کاه از ورد باده تو که
از بار رنگ نیای نغمه باد نیاز و انفاسش در گفتن و رخ نبرد تا درد داد اهل هند رنگ
و بوجوح بجام ذوق کرد و باده بنیاد دید در قطره ترطوفان دریا بحرف از ورد زر
لیکن تنها را متانت کنند الف لی بیار سخن از فکر حفظ ترتیب رنگ
زرتنیش کی خویش نشست بروز عیب این جنس کشاید دکر زوجر
هنر مینماید و از جمله حقوق که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و
آهنگ ثابت و لازم ساخته است که به ترتیب و تسوید کتاب نورس بردا
ختمانه و ماطور بخواندن و شنیدن آن نواخته و التزام این نمود که جابجا بناز
یا معانی طراوت الفاظ بخشیده حلقه اثر بر دلها کوبند و بیان نفسی مطرباند
نوای نغمات نقشهای که درین اشعار و نثر بسته شده گویندگان گرد
غمهای تو بهی از زوایای خاطر شنوندگان رویند **نظم** از شاه دکنی جهان نشاط
آباد است خاک غم از آب نغمه اش بر باد است ای رباب ترانه کهنه شنا

ادانند

شاگردانند آهنگی از و نو شده طرز استاد است **وجه تسمیه کتاب** هندیان
سبزه نورسته مجتمع را نورس میگویند فارسیان اگر نورسی نهال فضل و کمال
لتی دانند بجا است و با سبع که این شاهد با غیب از برده بجلوه گاه ظهور غیب
آورسیده نورس نورسی خوانندش هم رواست قیاس سمی از ین
اسم گیر قضایه دیدی از صفحایش گلشن است و سواد خواندنش با غیش روش
هر صفحه چمنی و هر سطرش نخیل بر کشی نقطه دلکش و بارش کلیه تیغش بلبل فصاحت
بر گل نزاکت تقریر و در تحریر و نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات
روان در زنجیر سنبل حرفش از راه ماشکیان بنفشه نقطش گل از خال
دلفریبان از رشح طراوت کلمات نهر سطور الا مال آبیات خضر تشنه
سیر ابیاد اوا آمیسی مرده جان بخشیدن هوا نکتهای برجسته غنچهای سر بسته
زنگین تنقا بقی در کار و شگفتگی به نظر بینش بهار **نظم** فرد زنگینش گل در عاده
خوبت زسیر ابیش مل در تازه رویت موی نورسی گه فردوسی بربست
نه شهی خلد رضوان هم بر زمین است که زنیان نوانند ساخت کلک از زره خند

چون خیلی از نامه گلها رسید از داد رسی شاه سخن رسی بفرمایند نقشهای نقش
و رنگینی بفرمان حق و طبع بفرمان سخن ان سخن را گرد بیگر نغمه را جانی زه برد به
بر نامه بالیست چو نقش برطلید او از بالیست که رسیده در خشانی بر تو بیت داد
نو را طرفه تشریف نو بیت داد سخن پاسی شکوه و شانی خود داشت که در دیوانچه
نه دیوانی خود داشت گشته صد دستانی هر صفحه در لیت ورق را از زند انگشت
بر لیت سطور از رشته آوازه دارد و ورق از بر دهانی بسیار دارد حرف و حرفی
در ورقها حله هم نیست که نهند هیچ کس بر حرف انگشت نوبت می بالی کو
خوش فارغ البال که نوازش کنج را گرد پامال خدا ابر آید بخند از قولش که
مضمون دارد در ردیم فضولش از انجا که لطف خسروانه و مراحم شاهانه
شاملحال دور و نزدیک است اهل عراق و خراسان را از ذوق این مجموعه
محظوظ خواست تا این نسخه را بسیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش
هر روز نوروزی کنند فرمان لازم الاذعان شرف صدور یافت که استادی
کانی پایه سر بر عرش نظر نقد قابلیت و استعداد خود را بمیان محک امتحان

اورده

اورده بشرح الفاظ مجمل و معنی مفصل به پردازند و بعضی قیود ان که مبنی مصطلحات
و رقوم سازند با وجود انکه بنا بر اشتباه ذکر امور که فیما بینها نهایت وقعت بکار رفت
بهنگام عرض نسخ از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تحریفات بیجا و بیجا
اورده ملاحق اوراق عدم السهو ابواب صفحه انشاء جالیناس هر که اشتباه کند لک
حکم و فهم املا کشیده بود سطر سطر و صفحه صفحه بتحریر خجالت کشتند و انچه
از زبان منوچهریان شنیدند انچه کاشتند خود را درین شرح نویسی بمثابه خامه
دو زبان بتحریر انها کشتند غرض که با هم منافات معنی از همه دانا و هم
انشراح نسخ از شعشعه بیانش اوست رباعی او بی امری زعلم اند و رنده
از عراقی و کی خراسانی که علاطون با هم سفه فطنت ته کند زانوی سبق
خوانده و انیله خود بنفس نفیس توجه بتحریر دیباچه بفرمودند فواید و اغراض
منظور و ملحوظ است این بدیع گنج غنی الکمال با عقد لالی منثور خواهر تخیل
با جارست و قضایای جا نفزای باغ و بستان را اغراض صحیح در کلام
کانور در جنب عنبر کشیدن و شکر بعد حنظل چشیدن حکمت است و فیه الحقیقه

ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیمایست که تقریبات فرموده‌اند که سخن و را باید که
اول ملاحظه نشست سخن نماید چه بسیار عبارات باشد که لفظ در آن
زیاد باشد و معنی کم که باید که نغمه‌ای و تا خریده معنی بسر فرازیده دیگر بکر سید لفظ
شنیده و بر جبه‌ای سنگ و بریست الفاظ درشت از در راه سخن که بار بیان
بانی برنیاید امر کرده‌اند و از باریکی الفاظی که دست عقل بالا بگذراه معنی
نیابد نهی نموده‌اند و امثال این سخنان که مکرر استماع افتاده بیچلاش وقتش
بمع مستفیدان مذکور است و حلقه شاگردیش زیور گوش اهل انصاف
الحاصل اگر ملکی تحفه بهار خود هم لبریز بهار است و اگر دری نثار دریا کرده هم از
بحار است بیت در کمالات خرد بهانا سیخی هم ز تحسین بخشی او دریابیی شو
صفت بانیاز است خاصه کرد کار است سایه کرد کار را که احتیاجی بهت نیست
الاجرم لایق نیاید که غوریف و جایش خرد خود شراب سخن در نقل نغمه را اینشان
نماید و باندازه قدر عقول در اندازه ایلت هم زبانیک نشاید خوشا وقت
جمعی طبیعی که مدرک نکات رنگین برنگ فهمیدنیا بهره توانند بست

زبای عین سکرومی که با مثال العبرتاند مرغ دل سخن سرشاخسار نغمه‌های نازک
توانند نشست هر چه در نهایت بر قابل بلند سخنی با سامع کوتاه یافت ساحتی
و سخنی و الارتبه را بایضرورت از پایه خود انداختن بمثل حال جوهر فروش
و نقاشی است که بیلی در شکستن قیمت گوهری کهر گرانبها و دل سخت کنند یا
بخشیدن نیک مایه دوست سبع توانند داد و دیگر دوم قلم نزاکت رقم را از
برتر برداز زقتا مصر لفظ چشم تماشا توانند بست و چون صفحات خاطر خواتی
و عوام از زربیش خامه اوهام است امانکه تماشاج مجلسی بهشت اساس امانی
نگاه بسته‌اند پیله نور روز چشم و گوش بند استه‌اند و عقل مصور و
روح مجسم پدیده و لالی کلام معجز نظامش در درج گوش و هوش
کشیده‌اند که مانی برنداد ایای ستایش و تحرید احانت که در مدح — از مقوله ستایش (قول تعریف)
و عمد و حالی خود مبالغه نمی‌کنند و قطره و ذره ایشان را منبع دریا و مطلع
آفتاب میدانند تا که صدق مقال الظهور دل ظهورست وارد در رجوع این
منظومه قسم یاد میکنند بمقدار آنکه برنگان خط خوبان مشک آرای نسرین

برات داده و نوازنده که بمفتاح نغمه نوازش بر روی سامع گشاده
که در دفتر توصیفش اندازه قلم هیچ بدیع رقم نه و شنیده قانون تعریفش
حد نفس هیچ مجتهد نه نیست همگنان را بمساعدت بخت سعادت
بساط بوسی روزی باد تا فراخور فطرت و فطنت خود بهره مند و
محظوظ گشته بر حقیقه حال و صدق مقال ظهوری مطلع گردند تقریب
این دعا یاد آمد بر الحان … از اولیت بر زمزمه دعا افتتاح در
وصف نوازش اثر ترا اهتمام واجب و لازم دانست تا آوازه
طنبور خورشید تا رشعاعی در دمیده نیست بنسیم نغمه از بهجت مجلسی
خدایگانی در وزیده باد و تار قانون نحی تار نفس ز اختر مضراب
زمان گشت ترانه ساز جهانبانان ذخیره کام و زبان جهانبانان باد **نظم** و مغنی
بهر لفظ چنگ و قانون آورند نقطه پردازان مغنی ساز در بزم جهان
باز اقبال کتف ملک زرنگین حیث باد زنار چنگ عشرتش آواز گیتی
در امان … هم با تنگ شاخ نفس نغمه قانون دهر هم بتوفیق دعا فیش رسم قانون جهان

زبی دعا بار اجابت منبع بسیار باد **نسخه دوم کلدار ابراهیم** خوارزمی سخن ما
بطراوت مجد بهار برابست هر گلدار ابراهیم در رخسار یوسف طلعتان
مروح و نکهت گستر سازنده و نماینده و تاجداری نقط و مبلغ حکمت نساینده بارکت
آرایشگر سمی خلیل جو و مبلغ ابراهیم عادلشاه را که در صفت اعظم به صفت یگانه
و ممتاز گردانیده **اول** معرفت هر با وجود کثرت در مشاهده شاهد وحدت
مبلغ کلام معجز نظام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا را وصف حال جمال
او ساخته و گلستان نبوت و بستان عقیده نش را از خس و خاشاک شک و
شبهه پرداخته مجموعه عرفان متوکلان فردی از افراد ستایش و عنف
و اشتمل نامواره … و طبع سوادشناسان تا توضیح بیان نیش نشان ها بیانشان را
همه دلنشین و خاطر نشان باد آفتاب جهان گرد ناکید نظر در رو بینان نیند اصل
و بتصور … به احوال اجلالان پرداخته و زنار را سنجیده … نیست
به سنجش نگرش کشی نشیبان … و … را با الجان … صد … جدل
چاره از … ایمان برد و از صدمه و جدیش … در … گریخته و بعلاقه تجزیه نفسی

خود را در توبه او بحکم او ست حق شنو و فرمان حق گو و چشم حق بین و دل با حق جوی خاطر
عرفان او سینه معرفت مخزن تازگی آسمانی سایه جبهه سجده ورش انیو با بیع
رفعت بر آسمان دار و سر خدمت بر آستانی دار و در عبادت بکفش و دیده
حق او نظر رحمت بر سیند خلوت دیگران و محبت او و وحدت اینی و
کرت او و دولت اینی وانی بیسجد بیچ حرحی در آن بیسجد بت شکنی لشکر خون
جبل نجت بادولت از ابا احقق دو دست کفو در فرعیه طوفان غنر
شد نعمت اما الی ظنت با بچ خواره ظنیها تیش پادشاه منیها در عبادت
زهی تو منبدی بنده با در حوار خداوندی سپر وحدت مقرر کرده زبونت هم او
کرده خویش را همه اوست دوم سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی
و دولت بر افراشتن لوای ولایت مرتضوی به پیرایه اجتهاد دستی رونق بر شرع
نبوی داده و بدست اعتقاد اشک کار ملت را شکست مقبول بقبول امرش درست
معروف او بر سر و بر تو نهیش از خم منکران منکر فرق دین آسوده بسایه صاحب
کلاهیش و منور ترویج ملت نیک بنده شهنشاهیش بنیامردی تقویتش

بال

بالت کاخ ایمان چندانی بدستیاری تربیتش درگاه محکمه علیه دارالحکومه
محل دار و گیر کار شغل شهود و بار مهر امضای قضاء قضا قدرت در
بینی او در محفل ترتیب و ایالی نشان متمکنان مسند شریعت بر فراهمی و احکام
پادشاه مقدم نشینی در ترود و شارع شرع گرد تعصب از دامان [illegible]
جد و جهد افشانده و محبت هر یک از مقربان درگاه را در محفل دل الهام منزل
بمحاجات حق نشانده و دلیل محبت بیشیروش کبار و برهان با یکم
طینتش محبت ائمه اطهار گردد و خوف سگان همه تولا بنش و نزد ایشان ضربت
نیش نحل بدعت نشاندگان بر سر برگرفتگان کرده از هم جدا و
باطل و جهان مزرعه او حاصل نفس سرزنش از زیر دستانش در پرستش خدا
پرستانش عنف از راه نشانه دارانه حلقه در گوش شرع دارانش زردار انقضا
اسما کشان ارند تا بیار دستها طی شرع لب تفصیده زرد
زرنج جوان زرد غرور با اعدا غره گردش شریعت غرا نظم هر کار و بار حشمت
با شرع است و عرف را هم مدار با شرع است سیوم شکال و شوکت و جاه و

سایه داران بیابانکه بلند منشانند سر زیر پا گذارند تا در بستان زرین آسمانش سجده بجا آورند
کرده بود در کهفش برجبهه منشان بنده بر فرق فرقدان بسایش فرکلاه کیان را
ندیده هرکه آبادیش نخواست خود را خراب ساخت و هرکه نرد وفاقش نباخت
دین و دنیا در باخت با عشقبازان بهوای نشیمن کبوتر آشیانها بر ایوان بلند دارد
بهیچ بنده بهمه قدرش جایه و سیر بر عرش نظر در پایه امیری سلطانیه
و تمیزی جای از فلک چارکرسی در خوان گستریه نوازش عالمی بخشش خطاب
شاه نواز خانیه و در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب ته جرعه خواری و بر درگاه
همتش حاتم را منصب خادم داریه قضا بکمال تدبیرش قدر انداز و الهام بدور
خبر گوش ضمیرش بیزار از نظم توکنش کرد رآمدت ملکان نشستی بنده چنبر زلفی
و در زمان است جنت گلی ز بستان نشسته بهشت دریامی ز جوش کشش بکند حلم کرده
سنگینیش توده را گو بنشست بیکیش جرعه خوار ارشیس جم نوازانند سجده کاراستی
سبزواراند فخر ادوان کجاست اقبالیت خاک راه است نیستی علالت بر بند
از حرف حشمتش دو بیتم چند ادا شاه و شوکت سخنم در ثنایش زار چند بجا و تهی

بجاتی

بیفکند بلند همای همتش شاه نوازیش دانند و در همه جا بخسرویش خوانند پای بختش
عدیل و بیهمتا حکمت فلاطون هزار اسکندر خرج کردان گدام صبح دوام دهد مهر بر رویش
والا نگاه و نخواهند چهارم عدالت بصفت نصفت و عادلیت بعالم علمش
بیاخته گوش شمهٔ بدکاران را بصدای کوس عدالتش خوانده به بهانهٔ انصافش
در رو همه صفت و دعوای عادلیت لازم بر هر غیر اوست گزاف اگر حبشی ازین
نوشیروان ممتاز زمانی لقب والا رتبت یافته آن سراب و این محیط و او مجاز
و این حقیقت بود نسیمی از مهب عدل او بوزیده و در باغ و بستان گلی
بر رویش نخندیده و صبحی که از مشرق انصافش ندمیده بر تو صفا و قیش آفاق
نرسیده اگر هنا پاسخ گفتار مظلومانه سیلی خور الطاف است و ار حرف ستم
نفس زده ای گردد زبان ناطقه در سوختن بلعت بند بیجا بست کیاب از جا
بکنده و دخان غضبش ابر از جا مغز نشکنده بازار بدمنت گوشش از اذان در حلقه
بیع و سمسی بیعدلش نگشت بحاصلان در اجاره ربع در نشو اعمال گرو تا بند بیابان
هم تکسبی و بالغ زره فروشان بازار عدل باید معامله و ... هم فرو خوردی نظم غلغل کوس

عدل را بجز تیغش کی عشرت مدام در جهانش گرفت قوت پنجه زور بازو و عدل عدل از الطاف
او تیر از وی عدل گر ز خار خلیده بازو زده شد گرو راه گر نامه بستر و ر بخلی دو جهان گشت
خزان کرده رم چون حرارت آبان شیر در مهر بره بیستان اگر که شیر گرمی خون چون گلی
خسرو باد را ملند در که کلفت از گوهر صد صد برگ گل کز خار عقل بیر که الوا
بخشش رزم را آینه گاه دیوانش روشن عدل و طرز داد است همه شمار دو
او ستاد است بار بی سیم خلق بر گردن و چه ز رعایت کار حق کردن پنجم
شجاعت که یکدیگر بزور بازو روشن حکایت سر پنجه شیر ژیان شکسته و
بر باید صف رزمش کوشش از استماع داستان هفت خوان رستم تن
جای روئین آماده تیغش در تارک گردون شکاف ساز و نشست
نوک پیکانش در پشت قاف ناف انداز از نهیبش اگر در خواب علو و نجوم
از درد نجیب بیدار نشین از آن و زهره جان بیرون برو پندار کمند اسیر بند بیش
کمند طره خوبان ناکرده و دو شسته خون اعدا است با تیغ غمزه محبوبان در
یک کارخانه آنچه کرده زخمها به کاری بگلا رنگ عاشق تارک بود ودیعت کس سپرده

و در تقسیم غنایم تهور و جرات غنچه از غنیمت شمرده نظم آورده در وغا رگ شاخه شمر
بسر انگشت خشم بشر بد ز زخم ریزد و خون خیزش بر بهم اجل از دست افکند بر هم چو لا
بزه گرد و شعار فکار شده شفقت در دل شب ز ظفر از تیغ او شب قبضه طراز
نیست بی دین که زبان تکفیر دراز از کارش بخت تیر خطا قبضه از دست او گرفته
قفش مبتلا به بزم و رزم مدام ساغر عیش زهره و خنجر بیش بهرام ما طرب ما مجاهد کنند
رقم چه قلمها دست کرده قلم از روبات خصم تشنه بیابان به مجلس تیغ لبی تر اند
جای بیشه رزم باغ و بستانش به مهر شیر خدا ایت حقیقتش شیشم سخاوت
راکش درد کفش سخی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و در دهن خوبان برد
که از روی عیبها کشیده و در چشم بد بینان آشته و قفلها از در گنجینه ها برداشته بر
دهن سخی چنان نگذاشته طمع از واستغنای پاسش هنگام سوال و فلک زر
ماه و خور ریزه خور خوان نوال او تا و دستان بلند سود آنچه شب آورد جواب رسیدند
صبا از باغ تعبیر سخاش گل مراد چیننده نسیم بهشت گلی شکفته از شاخ میوه
تا غنچه بر خورده خود دست نفشارد و در تیر باران فاقه زر سر میزند

به بهشتی
دهن

نادر زر که اینه بار عطا شاهی میزان صورت لا بر عیار دار زر و ما به در کشیده و جول
وبرا تنها به تسلیم تجرید و جول اگر در بارت بر خاک نشانده است و اگر کارت
بار ارسانیده او نظم چون کلام قضا دفتر وجود نوشت بر کف او برات جود نوشت
سائلان را بر سؤال لب نکشند دو جهان را بیک طلب بدهند کف او قلزم است وجود
سحاب تشنه امید عالمی سیراب لا فدار بخشش از بر یه دریا موج کرد در شش
حبات ابنا وعده نهفته و وفا سپهرش انتظار ربت میکشند بلبه کهتش ماه و در رشته
شاب در دروم غرق کلیه باغ کنیزی بعلیه ملک و شهر و ده است نقد صد
گنج حرف یک بدر است همه سبع اقالیم کمینه نوچشش آنکه نور تقصیر
کار افتاده ار نیسان داد دیده ای دست کوهر افشان را هفتم صورت زیبا و
طلعت جهان آرای حسنی که از ابراهیم بیوسف میراث رسیده بود و تا
این غایت در تتق غیب بودیعت مانده اکنون روزگار امانت گذار
باز تسلیم ابراهیم نمود اهل نظر بینا باید که چشم تماشا نیکی گذارند و
ارباب محبت بید لا باید که دل بتولای او سپارند همه بدرخشانید او دین

کلیم

کلیم و عارض شکفته گلزار ابراهیم با فسانه قامتش خواب بهمه خیال
و بحکایت خرامش نقشها با بال در عشرتکده صحبتش دولتها حزین بار نظم
و در بهارستان طلعتش نکهتها ز مردکان خرم پرویز عنبر باد جرعه
خوار جام جمشیدیش وماه طلعتان در زیر دام شعاع خورشیدیش نظم
دیده خورشید زار از روشنی شبستان شام از روشنی دست بر دل
ز طلعت خجله یافت در گل ز قامتش نظر با عارضش نوبهار باغ ارم داغ
بر وای جو داغ حرم کرده آینه را تجلی خز زر به مهر ساختش لبریز ابی
نه ظرف نه مهر داشت و نه ماه هر یکی را به سهر رفت و داشت یک ماه در دل
دلبران نه ظرف از رونق یعقوب و حسن یوسف از وی گوهر عشق را دلش خزانه
و از حسن را رخش خزینه پیش روشنی بهشت ساخته روضه جنه او بجه
صاحب این روز می مهر بخشش جهار و شمشاد شاغو خوشنی برت
نوشتم باد هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده صاحب خلق و کمال
و جامع صفات جلال بمطالعه تالیف الفتش بیکانکان در شرح ما شیخ ارتشار

و جمال

جاده رو ریاض هنر روشن بر دلان خضر وادی رنجاج آب سحاب تدبیرش ایام هم رو
فشاننده غبار لجاج و عناد گوهر رو یابنده نهال صلاح و سداد گزیده خوارزم خوان
حشمتش اکسیر نعمت سیر حشمی و جانشین گرین شهد رافتش موروث لذت دیر
خشمی جلوه ماهیچه رایات منیر بینی نور در دیده ما انظار و سرپنجه شعاع ضمیرش گوی افتاب
در فشار زنند باران سحاب عطا بخششش برآجات سنبه ان و سرهان قضا بخشایشش از بحر عدل
کنند وفدان از تصور نازک دلیش گلستران در رو ساختی و از نعل بر و بارش
کوه در کمر باختی با ملایمت خوی خوش بشی حریر سمی خشن و با رایحه گلدار خلقش
شمیم خلق عنبر شبا یاد در کشادن مناع خاطر گوشه نشینان و امنیع در بایگاه برده حشم
خدا بینان
نظم
تنگ عیش شهد مرحمتش تشنه دولت بحر مکرمتش چشمه سرزاکی
نوازشش را جلوه از صلعت طرازیش را فهرست سطر از صحیفه نیکیش نگار سنگ نگینش
آنچه بافتی زهر الیش بگذرد بر لب اشتر شنکر نی جرعه حرب و نی مثل چون سخنی را اند
مغز از استخوان ریدند در جهان نیست شاد و ملال که نه تحیت از نعم خالی
نیکند استخوان و الوانش نشکند طاق کاخ همتش ساخت کار اعلی که بالو بساخت

بر دو عشقش الکه خود را باخت انکه رخسار او ندید چه دید انکه نشنید از و سخنی چه شنید
نظم
توفیق کسب فضایل و کمالات یابند از ه طبع وقادش بلند آسمان کوتاه اوج
و بافور فکر نقادش در رفعت پایه تنگ موج بعجزه نغمهای داودی موم کننده
دلهای آهنی و در طوبت ترانهای بارید از مغز به پوست جانی در کشش
ترانه سازی جرم زهره و زابل تسلیم نکار دیگاه مارکت ار اعی و در صفحه رقم طرازی
صفر عطارد ز انقطه امتحان قلم زینه افزای بلبل الکفرات نقش و رسم نقش
خود برابر ز بهمن ترانه خود را با حرف کلکش از منقار فرو ریزد و شهد فصاحت
جاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل بکنت از در بیان
بر داشته پر ونیشی بیانش مشام طبعان در صبح طرازی و برسایه ادا بیش کوتاه
در کان و زبان و دراز دست رسی بمعانی سره گوی کات فطرتش بار
طاق بلند پایه و قدرت خریداری الفاظ سنجیده و کرامت که فصاحتش
بمعانی قیمت والی ده عبارت را پایه او و عدن والفاظ را او بیا فیروزه بهمن
نظم
از خوبی سخن چه ساخته تر بانجا مانده ابر وجه بیش از خالص سخن بدولت اوست

فکر من کیمیا طبیعت او است عقل را او در برون از خمار جام لفظش معنی سرشار حب
فکرها او است بروز از منع نشان کرد از اختلاط خطا بر بهای گوهر است هر سخنش گوش
بنهاده چشم بر دهنش هر چه بیت از علو نغمات رسش شنود از لفظهای اشعار دلکش
سخن را اگر بیک تیغ سخنان زند هست از بیعل او ندارد زنگ بادامش رسا رسید تنها
عاشق نغمت دلکش نشنیده نهال هر جز او زد و بیام استاد بنا گوش شاه با نام استاد زهی
شهریار کامکار زعادل کاملی با دل موم و دل آهن بسیمان است سبک عطا کاران
کوه وقار کاه ونقار دل راکی خاطر شکار شیرین کویت بنه شو عفو کار جرم درد وطنی
در دل غریبان ساز تواضع ریز غرور پرواز دل در غمان صبر از بادوان از
همه برکران با همه در میان یوسف زنخ جنس تباه ابراهیم نام کعبه درگاه که روز
ازل در دیوان دهش الهی در هیچ جز با و تقصیر بر رقمه در هر چه دلبند بر وفا طرخواه
او بوده قلم تقدیر بر آن رقمه سال و ماه عمر ابد بوند چشم سبز خیابان عنبر جلوه است
و غلغله فضایل و کمالاتش که در منفذ ساکنان هفت اقلیم و فلک هشتم گاه فر
نعمت امانیه برخوان هنر با استادش اجابه نیاز زنده و چشم شده شاه گوش و در زیبای کار

وزبان

و زبان انگارند زبان لال شود خود دارست بدل زر و سیم کیمیا نهاده هنروران سخنی
و بخشید لا یعادو مفتاح های دیوان اشعار شاعران رنگین با ظهار بکد و مبلغ کریمه معانی
انعامی که در جریده اشعار این ثناخوان ثبت است اشعار به مهر و در روز بعد زیب
بوده و منت لا غیر شنود چند او که گذار شعر و کاتبان مجلس بهشت آبادانی کی شود
شاید در خاطر گفته شد باشند هر طبیعت عالی از خود بکار هلی را اقتضی نشده خیال را از رهی
و آفتاب را جه دانگفتنی است ایشعر را غرب است و استغشش در یافته شد بهره قریب
بیت معنی غریب و شنیده هر ساتری ادات اوده و مطلق انداز ایی پور زرا
برنگارنگ و بالیده چهره کلیچ وانیها بند بندیم است که از غایت جلدیه برون آ — از جلد
جهد و دیگر الله ضعف و ناتوانی این است لغایت است از هنگام تصور رسش هر گاه
بر قلم فرو خواند بدست نهاد او از باب جا در افتاده کرد و از بر زیبای نقش بند و قسم
برداشته و درست که در این سخنان خم و پیچ تکلفی نیست این طور سخنان و در جور
برونست و در یافت ما است و اکثر شاکی از آن گرانتر است که ما رسشکی به کرد از
توانا بیان نهند و ارباب استعداد را عجب که با یگانه به مقام نقض الهی و دولت خانه

استادان سخن بعضی شاگردان اینجا خضر رشاد آگهی است و در زبانها و بتخصیص انجامها
جان رعایت مناسبت مرعیست چنانچه عدل و داور را در ایوان و عیش و نشاط
در بستان امیدوار نمودن و ارباب جود و کرم در خزانه و غور رسی فضل و هنر در کتابها
معروف است و بخوبی الحمد رعایت شده که ایشان از متوقف دریا در روی سخن کشوده کتاب
کرده نمک و رسم نشسته‌اند در بعضی از حاضران و مستفیدان اند و نقطه‌ها که در
باب شعر و شاعری گشوده شده از باشکی اقتضای مقام و مناسبت نمایه کلام
و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توشیح و اجمال و ابهام و تجدید عبارات
و تنوع استعارت و حسن معنی لفظ و حجت و جسبانیدن ربط و نسبت و در زیب
کلمات و ترکیب نشیند ترکیب و بیت عاقبته و نشست ردیف و تلاشی
کیفیت و صنایع بسیعه و بالانه زبان و عرق ریزی بسیع و بحر خیز جواب و روان
حصول هو و روزه قبول و امثال اینها در خطبه کتاب و اکثر به این مراتب جهانی
از و براوازه است رقوم کردیده و لله الحمد که بعضی نعلیات شان برانه سر شرفات
جوانان بستارزم و با نیشه و ران عرصه این فن گلمانی بر عنانی بیتارزم و رتبه و از یکی

زیاده توانند بود که آفتاب جهان تیغ شمشیری بر تو عاطفت انداخته خطاب ز اظهر این ساخته و در
گل برات و حسن آن از گلزار ابراهیم عدلی و انسانیه ملک الکلام قسمت اسمعیلی
و انسانیست و وحشی را از بن الوهیه اصلی و شیر شیری را دوش بر دوش انجمنه
از ینه شعاع در بعضی قطره بنازد و نباید موج دریا گشت و در روشنان ذره از بر خورشید
جهانیان از او بسا و جمع شغل مملکت بجود و رعایت احوال رعایا و لشکریان حکم و سخا
بعضی استادی عالم بر گزیدن گرفتی و در رحمت تربیت شاگردان کشیده تا غرضی عرضی
التفات و مرحمت است ایام بخشش روزگار زرهم بیماریات استعداد و مرفاعیت انجا
صنایع نمانند و انتهاج بخطهای عالی لذت مند کردند تا شفقت و ملاطفت را ای
پایه شاید بنحو سلطنت بنیاد بر آمدنی دست بنده و یاوری رحم و مهربانی و رحمانی
بر ولایات و فرمان فرمایان تکلف نمایند و تفوق بادشاهان بر همه مهربانان و شفقت است
نه بوسی و طول ملکت سه شهنشه و زهر امکو مهربانان نثر رحمتش بر روی بر بنده
کاینه دیگر بر رخش سبا را انگشت بجهه لطف از سر انگشت مهربانی تیپه لبش
کرده بستان را مادر گردیده بتقریب حرف مهربانی در نقل هر بابیه سند اعتبار

وسجل افصحی را این بمقدار است / قلم با بحر برتر زبانه دارد و از نگاه عجز را از دو دور
راه گفتگو بسته است / وقیع در کلی گاه وصف گزار زبان بی شد / المحروم سعادت
بسیار دوستی چون تحمل بصبر الله از حد گذشت [illegible] شبها به رسکر و حال ال خوش کرد [illegible]
بعیار [illegible] تران شور محبت اوروی ونده که تنها می بود جانی بی بود چون شر نکدارید
می توان ساخت [illegible] سازد / نظم / [illegible] و صد هزار از [illegible] زمان
فضول چه سازم گفتگو را بیاز ذاک شرح عشرت غربت [illegible] دوازم خلق را از
وطن آواره میسازم و تا این [illegible] بهم ندارم / و اگر از این حرف زبان
می بندم / بر غفلت بعضی دور زبانه کان [illegible] و انقدر [illegible] هم بیتم / نظم / مسکین عشق
عشرت و کن لب بغربت افته زحرف وطن [illegible] روز صبح وصل عجب
رنگ [illegible] انشراح شام غربت نعیمات غریب [illegible] زمان هست [illegible]
غربت [illegible] در سخنی [illegible] نقطه و مبیع غریب دارد و دوست [illegible]
از کوی [illegible] نصیب [illegible] وطن غریب [illegible] وفا و وفاق زهر [illegible]
محبت [illegible] زبان فهم [illegible] زنده [illegible] خود را که سر [illegible]

بهر تسبیح بر بهر و رد داد نامه ز جواب [illegible] فصل در شرح العطف [illegible] فالاکر عذر
در از لفظ گفته شود [illegible] بنده باشد این مدح ثنا و دیگران نیست / عذر تطویل
باید گفت / و مجلت الطف باید کشید / سامع [illegible] سعادت [illegible] که در سخن [illegible]
لطف [illegible] شد و ارشاد اجلال [illegible] شنید [illegible] فهم اما چون آخر سخنی
بجز فهم سخن خوانده بود و دعا هم ز احرام کعبه اختتام است / نظم / کو اجابت الیه [illegible]
بازی نعمه آل [illegible] ابراهیم باد قبله [illegible] و بعثت اقلیم باد [illegible] دست
برزمینی [illegible] و تسلیم باد [illegible] لفظ هم [illegible] کاف
سرکش را اختلاط بیم باد عقل کامل در مربع استادیش [illegible] تعلیم باد
تا بدر [illegible] و عشرت انقضا [illegible] تقسیم باد و نفی تحصیل [illegible]
لازم است [illegible] و بد را [illegible] تعیم باد تا [illegible] جمله را امید هست [illegible]
دل [illegible] باد [illegible] ختم کلد [illegible] غربت [illegible] ابراهیم باد
زین دعا بر اجابت [illegible] سپاس باد / دیباچه جواب جبلی [illegible] / ای [illegible]
[illegible] دلیل [illegible] زبان [illegible]

خوانی از سخن خوانی خلیلی شکر موهبت جلیلی که حضرت ابراهیم خلیل یکی از [illegible]
خوان فضل اوست چه اندازه شرح و بیان او و بیان محامد محمودت حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از ادای ثنای او بعجز اعتراف نموده چه یارای کلام
زبان اولیا که از ریاض مناقب آل اطهار و اصحاب اخیار او و [illegible] از بهار ربانی
والا جناب علی مرتضی علیه الف التحیة والثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق
و فوق کلام مخلوق است دریوزه شاخ و برگ سخن نموده تو رسول مراد از نهال
ثنای دارای عادل چند نظم داور عادل لقب دارای ابراهیم نام قبله ارباب امان
کعبه اهل زمان دیده و راز کحل خاک مقدم او آفتاب صبح و روز زیب داغ
سجده او آسمان مغرور دل اهل عرفان را لقای او یقین مهر دار ارباب خطا بخش را
صبحای او گمان سبزتر دارد طمع را همتش در خشک سال سبزتر دارد چمن را التفات
در خزان نکهتش افراسیاب تیغ و رستم منفعل خاندش نوشیروان عدل او
وادم ترجمان در گمان بگذشت اگر رکنت زاری بکلیه‌اش تحقیق اوست
بلیخشان و گمان بالب خصمش اگر باشد زبانی خنده زاه دشنه بر نیند [illegible]

و برگ زعفران از برای چشم نصرت و سبز بازار رزم باد از رنگش منفرد شد
نوبیای استخوان [illegible] جوشنی جز او بیگانه اگر بلندیش گشته بر هر کس بقدر حشمت
خود مهربان زهی حشمت اگر از حصار رفعتش آسمان برجی داند فلک را بابهرا شد
و جهی شوکت اگر در حساب همتش عمان را درجی شمار شد دریا را ابروی کرد [illegible]
سیر میدان جولانش بدر را از هلال نعل یکران حلقه در گوش و برکنار خوانش
احسانش استخوان از دله بری مغز بر دوش در سرابستان خاطر برگ برد کانی با
بهار ریت لطافت خورمی از دیبا هشت و خورد داد در بار رود در کارخانه کسوت
خسن [illegible] هم کار بحلالیتش صلاح جزیره و بر بنیان و در کار مصرع تعریف کوه
وقارش با توصیف کان سخاش در صبح نمایه سخن بموزونیت تکرار آید و نیامد
خورشید اگر بمعنی [illegible] قدرش مقرون نگردد مضمون جز بر گوش تابرده بار شنابد
خطبه را پایه رفعت نداده هر جهت سنده‌ره و طوطه آلت منبر نشود و سکه زر را
نقش بشسته هر زر رد نام قیصر و خاقان شکند چنانچه عبار زر رزمگاه شکل [illegible] است
اکسیر فتح و نصرت است خاک و بیه بزم گاه شکل کیمیای عیش و عشرت گداز روز [illegible]

زر فراشانی از رنجانی کلاههای بشبنم در برابر بشته صبح علمها بر پا و زنند و از نجوم رنجها
بشکفت حبیب هوا عجب است هرزمان دامنی مجمر ابر با گلاب نثار بند و زنفس باد
هر گلستان انجم در سر داشته بر داشته و از اصطرلاب بیشانیها ارتفاع آفتاب
نظر بها گرفته اگر خورشید ترا بیش نتابد نه شب بسوی رسیده و نه لعل رنگ
والا بمصلحت منور نشیل نباشند نه صلح کار بسازد و نه جنگ باد بیجا بر خلاف بر خرد
زود دشمن بخاک افشانند و آتش بر غضب بر افروزد از آب روغنی برای زنج
بجا ز قدرت ما شیخ قدر زد در پنجه بر پا باد دست توانا از دست بر دو قضا در سقف
بند بر بنا و در شفاعت سیاست بجا مهر و محبت بر زر با قضا و خوانان خدمت را
جای بتاز زمین کمر حمایت را دامنی فراخی آسمان آز و الا یایه جنبانی معروف
بجانب گوهری و از روان سماط خورشید شتهی بکمیار کیوان بجواهر حقه زنگار
در سپید بوزی ایوان رفعت و عطارد مثقف دوات وار ای جناح قلم انگشت
نما اقلیم شهرت برق سنان آفت خرمنی آفتاب مینی حقیقتان تریخ کمانی ماهتاب
شمشیر سپهر سبک مغزان امانت گزاران خدنگ حیالک سالک راست

اینجانی

گلستانها کاشتن یافته و با چهره شبستانی از نسب عالمگیر تیغ مستدام بهضه و
خونریزی ست با آوازه مرحمت و مکرمت برابری عدالت و نصفت نوجیه
بر نسیج جهان نگاشته و توفیق الهی عصمت در پاس عرض اهل و با ربعوض نوبتها
سکینی دیوارها به آهنی افراشته در ایام خدایگانی شمشیر را چه یار آمدنها
شوریده بنیاد و از بیم ضعیف نوازش سیلی را چه زهره که سر زجنگ بی زور
بیجا کند در کوشش رخنه فشاندن آتش و باد و خاک و آب را کان ساخته و بستر
آسایش کبک و تیهو از سینه باز و شاهین انداخته و در پرورده صعوه
چنگال عقاب آشیانه است و شیر و او را ناخن شیر پستان شبانانی
حاصل — بحرف بسعد التشی در و ملی بندگان نوشتی و بد بختان از سالی بود درگاه کهنه
بلاد — بیاد و ادانی ابر برو بع طام زاد و کار و ستمی شهنه و ماخلفان افلاک بتوزیع
برنده شگفته ما شمیم جنتی بوستان نسیم از دل بختی تحفه می برد آهوان الیا
سفر خوبی را لب بحر انبیرو و داری بهم حرف نم باهتی کر نافه نیابد اگر
قرصی زر بجه زرکانی مشرقها بر پا به خورشید را در تنور شفق بنهند و اکر صدف

گوهرشناسی از ابر بهار و ابر نیسان زابر سیخ برق کشند طراوت ابر باسیراب تشنه زراع
بود و داران ان و شعلهٔ برق جهان سوز کو خشم خرمن فتنه کداران آبیاری و التهاب در روز
ولی نتایج آن در شفقت پدر به و مادر کی و طبایع و آثار بر بستند و فرمان بر یافته و فرمان بردار ربع
روز رسن گاه از نقش چشم بر راه سرزر چو منبع در کلو و سال و ماه بجز از صدف
گوش برآواز شرر ذره مقدار از و رنجه کمی تیر از رواز زر و کوهر بر دوش سته بجهد و دلها
در سیخیه تا باز نگذاشته و عده را عدا بر وفا تقدیم داده سرانجه ارباب خواهش
برند شمر و انتظار حرب کنند نال خامه اش از سترن اخیار بر و افشان بیتی
دلی شکوه بیاید درست عهد و پیمان جهه باد شاه در بروج و برج جهات کشند ان
حاصل دریا و کان بلکه انجمنند ان سه از اعلاج صداع نحوت حاکمیش جهلا کرد ان
وخصه زاد دارو چاره کنند بهجت دادن گاه ریست نکه نشسته تعرف علما
همکاره خود کردن ان و بخلق خویش سپرآمد دشمنان انند از دوست ساختن دوستی
در افزودن دوستان و وسیع در نفرت دشمنان **نظم** دعا نیس زیب بلبل و بهار زیب
برای خلق پیدا کننده کار نشاء برج باد شاه کاه و بیدند بعین و بصورت شاه و بیدند

زاد را دوانی به بند شی بر به افتاد و شبنجق بر که افتاد و تخوان گرش بازلال
مهر یا به ز اختیار کرد کاش از زنده گانه زد و بهار کرده بر روی کینه بامر آورد اساس شی نشانده
سینهها را سحاب از بحر جودش گرد بسجاده سبزه را و بده عشرت جم باده دامنی سحر
بنی نشانه چو شمال دیده ها ان جو در جهانیه بکش خواج ملار شی بر نعلش چند چند ان
تحمل ما به فضل شب سیار ز مهر خود ز راه گاه مشی بابه عقده ها ثبت نما شد بر کشاد و سیل
جوج زادست فلک رصد که ره بر سم نهاده با کاروان سفر انگشت نمود به کرسی راه
رضا بخشش برا همت ان ارشو ما کرد و عصا باش لدها سیر شب از وصف سیر شکل
سر بلعبه ابرها و بر بند ان الی صورت تحرف صحو ترش بر ابدا لعبت بنخر متو امنه مقدار
تحمل سرو خیمت صفت جالس چراغ شبستان فکر یاد و تازه نکات نوادر و مطلقی
طالع ابرها مدرکات سر غرق صفت افتاب طلعتش کز دیده و مصرعی را انجت
رضا عیب یک به تشبیه سیر و فاتش اعلم بر کشیده و بیدار جمع به نو نوشته العیانه
عذر بخش دیده را آب داده مردمکش کرد ما لش جو سیر شمشه از سرش نهاده بنو طی
اگر شبها مشعل نور رشته می بود چون شمع شب کرد از بر جه ماه مینمود از رشته

شعاع رخسارش که دائم بصاف و طوطی باده و نوری افتاب در قفص کنی در باغ و بستان
اگر تماشای سرو و گل سرو و گلزار نباشد از رخسار و جمالش که گویند بلبلی از بار شرم بر زمین
فرو رود و دیگری از تاب خجالت آب گردد گوهر بار با نکلامش که بار گذشته و حیرت دعوی
تفرج خرامش که کبک را از خرام باز داشته با کشاده روئیش از شگفتن صبح نمک
بخشاید که کشاید و در شب تار چه بلند نشینی جلوه سرو کوتاه و بار چه ماند غنچه بر دار
زر بر خود بماند و آتش غیرت آب را در عکس رخش در ان افتد معاشر آمیزشش را از ان
افتد تماشای رخسارش موسم بهار دیدن استماع گفتارش فصل بهار شنیدن
ابروان خمیده کلید در باغ بسته نگاه و سعادت فراهم جا بر نشاند از سایه هما باشد شهر
یعنی تبسم ملک خوان تکلم **نظم** نکوار قد چه سرو و دید این نیز بسی ان از رخ بهار دیگر است
این از روی صبح این صفا در یوزه کرده بعد از این کار را بدریوزه کرده ز راه دیدن او زده
افرید خدا دگر خود را ندید آنکه دیدش زجنبش در کف اید و کلید گنج گشاد
هر دری نور روز و عید پی فقد در باغ از ان بالائی از او تماشای سایه از بالای نشستن
نشستن قد بر زمین کرده در بهشت از حرفی گویی زبانک طیله شهد زو بیستی نشتری

در غازه

در غازه گلرنگ از رنگش ارغوان در غازه گارته بیاض از روشنی صبح شب موی سواد خط
بهار و گلستان روئی خوشنت بدجعن بستانی بو نشستن بهی زر زره نوکی بر روش
الکنون مرد مردی از سخن و رشیش سخن گنه مسح سخن زا اگر به شتر بان مایه دار
هست قرا با خرامش از ان قیمت زر بهشت در جیب خورده دل ان
شعاعه ان پهنه و شنیدن اشعار در رخساره شب ز ماها بهمه گوش است و در
تو اندیشی جمله گوشها زبانی شعر را مناسبت شیء او جهان اوج رو نداده
فلک بهزار دوره یک حضیض براینش تواند او رد شنی نهی و فنش را
باوجود ولعت شرح حاشیه گشاده با لفتنش محتاج اگر از بزمی ای نویسد صفحه از
نقطه زمرده خز بهشت و اگر از زر ی مسکوکه پیچ از سیم زمرده در زر روشن نقره
در نکات نشانه سر تا ریک فهها ز راغ فهمیدن علاج نیست منغر بایند ار
اگر نقل محتاج شند از شود قابل ز ود نبار نجات خود و ادرشنه اگر چه جامع دیرکی باشند
و همچنین بیش از تمام شدن سخن ها ز سعد رشته فهمید نابه شد نیاید جامع
نفکر تمام مرخود افتد اگر چه قابل ترولیده بیانی باشد چرا انجا که در شعر

مرغی پیدا ازین اندازه عجایب نیست و نموده و نخواهد بود می باید که غزل از بیت
غزل بر کسی خالی نباشد و بعض بلند مطلع را مقطع کرده تا اگه فوق آن منظور نباشد تا
آخر غزل هر بیت از بیت دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر کرده صدر
ازین طرف باشد و در آن همه جا سخن از عشق و عاشق خارج نشود و مبالغه و تعالی در
دیگر اقسام شعر درج کرده در هر جا بنیاد کنند اگر در فراق و گر در وصال در تمام
تمام کنند یک بیت در خانی و یک بیت در امور خانی نباشد و اگر بلفظ مقفا
باشد بعض مردف بر کسی دشوار نزد و قوافی را همه بر یک روی ناورد باید ماند خصوصا
در رباعی و این موزونی است علحده و حروف و کلمات در سلاست و طلاقت
چنان منتج اشعار و نقش را باید در دیر خواندن یا لکنت نیز زود خواندن طلاقت
تبدیل کرده و راه نشست و خواست تقدیم و تاخیر الفاظ و انشود و گشادن و
بستن انجامد چون قافیه و بحر و صنعتی بخاطر خاطر نماند نشید لفظها بر هم نچیده بنشیند و تکرار
مردم نگرانده باشد چه بخواندن و نوشتن در مناسبت حرف اینها باید بیاید که برابر باشد
و در مدعا نویسی به پیرایه آرایش و ملاحظه آن همه مینمایند که مدعا در

برابر هم طرح خانه و نقاشانه واقع شود که چوش نویسان پیچ اسب بر زانوی قطعه
نویسی گرفته برای شعر و شطرنج ترکیبی کرده نیها نگردند و رعایت کاربرد و الان دو
سپیدیان تا بنیز فرو باید چه در کار علی و نقش و صوت و تقسیم کلمات و نشست
فقرات میزان اینست و اصول موافق ضرب و نطق افتد و با وجود آنهمه تکلیف
اندیشیده باشد نه بر داختن و ساختن در باب فکر و خیال میدانند چه این بلا شبها
حد شعر نیست فطرت شعر و رتبه فطرتها ست و اگر کسی را برای افکار را
انکار باشد مطالعه رساله چه در منصوبه شطرنج از قسم رزده کلمات اقوی کسی گو بهتر
حقیقت حال معلوم کند چون آیاتی کنون رکشیدن است در بزم عشق رزم کردن
و حریف را به شش مقتی پس نشانیدن و دغا باز از راه دو اسبه بیات فیل مات
دوانیدن و در علاج وزیر بها دادن رخ برای شه نهادن و ازینه بر عراب عر
بدره چو پیادن عاری شدن و فن قلع جاه و نزار از کشیدن بساط شطرنج انبساطی تمام شد
دور بیضا اما هر بازی کار گرفته اند نیز از جهت وحدت شکل از ده دوازده بازی
ندیده اند در رساله مذکور منصوبها ست که بازی وصل یاز بازی

هم دیده بر روی یکدیگر چیده شده‌اند حافظ حلق را تابی ولخت بود که از سینه
شمار زد و شش از ته باز زند زد و بدی به جای به دفای عشرات هر نقد خزاین
باشد درین معامله یکبار رفتی و ایی تصرف بعد از تمام شدن منصوبه و ا
حریف الالات باقی مانده شکل مدور یا مربع یا مخمس یا مسدس باشد درین طرز
استاد این فن را عقل باتی ز ربی فکر و خیال نظم فیل بند خیال شاه
کرده ملک المس از غراب خط فرزرا استقامت شش چراغ زنده کرده است که
زنهاده در بردن تا زرخ رخش را باز زند قرش اسپ کبر و فیل انداز زو شغف
رخصم بر بردن تا خانی از حریف از و بردن چون بجد رخش تا زنه انگیزد نفر
برد ارتقابی رز نیست جسم ورنه فجیعی بر بر شاه رخ که شاه رخ
۵ بر جلکه شاه قدر را کام دهد رخ طرح شطرنجی ایام دهد منصوبه درین
به دیده است جبین گر دل برد ارام دل ارام دهد اگر شه از فضا بل اند
نیز نکته شود سفاید و بخود به بود طالبانی بکمال خود داند که باوجود شغل
ندارد گو در بازار نظم بادشاه تا سبق اینقدر می نموده اند هر آینه در عهد بجد ترقی

بود که از زبان تیغ بیان شنیده شده که در وقت مشق سازیها بسیار بوده که بسیار
شنفتنی اوقات شنفته زمانه را خاسته الی اکنون بار شعاعی خورشید بر بار طنبور بابیده بر آن است
۵ بهر کار شش قیاس کار از پیکی و در فن نقش بر از مصوران انقدر ارتمناست
که خود از خوبان جهان گاهی آینه در برابر نهاده شبیه کشی خویش بر داز
یعنی شقایق و سفیدیه نسرین بهم در آمیخته رنگ چهره ساز داری
معنی اگر بغیر به انصاف صورت پرست شوند بجی نیست که بشکل
سنبل بر سر بسته کشد و بکر شیر در دیده مور رفتار قریز و در قلمش بکی
بر کوبه زبانی خرطوم بر کمان ساز دو و دیگری باشد از کوهان کاو و اسمان
نیجه باز و سفت پایه و بهزاد هر باور اگر زمانش خجالت و انفعال
نکشیده و گرنه چه روا هی ساخته یا قوت و صیرفه نیز اگر می نوگر
چوا و سر در پیش و چون شمشی عرق بر جبین می نمودند قلمها نیز خط
سر خود داده اند هر اگر تیغ محرف بر تارک خورند باور انحراف
نهاده سر بر خط فرمان دیگران ننهند طاوس قلمش بفرق لفظ و

معنی جوهر افروخته است و به نشان پایچه از دو دایره و نقطه وام و دانه [illegible]
نگاه ساخته جمعی را در شکوه سفر نوشته بنماسایند تا صندل سطر سنج [illegible]
جبینی جبسایند و در سجده سنگ زمینی نقره سایند مداد شی از دوده [illegible]
خورشید است و قلم پاک کنش مرغوله طره بافند بنفشه خط زاب [illegible]
زلال خطش طرفه کاری افتاده از موزونی جلوه الف قامت شمشاد [illegible]
در خمیده نیست و از اندازه دنباله میم ریحان کاکل شانه در قفا [illegible]
از نسیم و اندازه سینی یاسمینی را و دندان بگل برگ لب پنهانی و از اندازه [illegible]
حلقه‌ها [illegible] سبزه خط حسن و [illegible] صفحه‌ها [illegible] تا وجود در بیم [illegible]
زیر و زبر گشته زیر و زبر او خال خود و بعشق نقطه وانی [illegible] در اندازه [illegible]
نقطه نوا اند کرده نظم خطش بلند اشت در چمن [illegible] هر نقطه آن نافه نشست [illegible]
بر رقع [illegible] رخسار دو دیده هر کس گشته اگر نه خط [illegible] چند افضل
نعمتی [illegible] گر دو صد ساله ره [illegible] نظر باشد همان تازه [illegible]
حروف [illegible] در صفحه [illegible] روانی که خطش [illegible] یاقوت [illegible]

یک [illegible] لعل [illegible] انیک از [illegible] حرف کیران [illegible] قفل [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] خاطر نشان چون دوات [illegible] بر [illegible]
[illegible] بود [illegible] دهان و با [illegible] فضایل و کمالات جمله [illegible]
[illegible] را اصل [illegible] و قصه [illegible] احسان قدرت [illegible]
[illegible] نغمه [illegible] تشبیه [illegible] زبانها
[illegible] حرکتش با اصول [illegible] ساخت
[illegible] نغمه [illegible] بلبل [illegible]
[illegible] سماع [illegible] ساده [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
خواجه عبد القادر [illegible] در علم موسیقی نموده اند [illegible]
[illegible] نموده و [illegible] کار [illegible] وقف [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] و شفقت [illegible]
در مکتب [illegible] طفلان [illegible] نغمه

بث
[illegible]

در عقده کشایی زبانهای کنیک و جرب زمر اصول در روغن پا یاد و ستبها بمصرع کاهی بجلوه نغمه شاه رود و در منزل دل فانی و اکاه رود از کام و زبان مطربان

در رقص اکر شاخ در رقص دست برافشانند از وصف مخاطبات و اکر در ام[illegible] ما در کوش زورق شنید بانهم جاه رود شاد ابجا جان ز نغمه تازه اوست

برکف سبحه ای زند شمال معانست شور سوز انکیزی زمزمه زبان ما هم زود کا[illegible] بالیدن کوش زمزمه اندازه اوست زبان سان هر صباحت سلیمان می برد

از وجد بر آورده و دلکشایی ترانه کنبهای در بسته را بتصرف خود در آورده [illegible] بر وشنی نفس بر دوازده اوست هم شور ترانها ها او شنید کوش هم پا[illegible]

نغمات از حرکات کرده و کما کرده اند بر کردون صحیح و غلط پا بانی روان[illegible] نغمه با او کوه بر کوش ز و نغمه علم کشت بعالم که ترتیب هم علت زبان کرفته هم

و بر صفحه ساده آواز نقش پابی بر کار زر دو اخته از تکرار فقرات مبالغه[illegible] شور کوش چون قاصدان فرخنده با جرب زبان نقود همیان بحر و کان را با رود[illegible]

در نغمات ذوق و شوق بطریق تضعیف بیوت شطرنج در تزاید و تزید[illegible] بحر و حرف حاصل اجناس ده و مزرعه را انبار کام و زبان ساخته تطلب[illegible]

الحق در معامله نغمه و ساز غنی بجی بر کوش رفیقان از رقته و روزگار حلقه تو در[illegible] بیشکان خنجر هابجان تا بیغ اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان میکردند هر جا

طرفه در کوش حافران کشیده نظم بغرابشین شرف کنف تا ساز شاله [illegible] را در تن خود چهار [illegible] در شهر بلوده سرود کو بان و در رقص کنان براه افتاده اند در

در شهر بود

از نخست ما ساز جولت سیف ترنم کوش هر کس شراب نغمه کو پا نقش [illegible] دو رسی بر تازه کر بهجت مسکن و مقام مقام شما سان کما خته و بر داخته اند جهان

نقش جان باقی از نغمه او با ترنم مرهم زخمه او نقش در نقشهای مانکر دیده [illegible] و اهم آمده اند بر تفرقه روزگار تحجب بر کثرت ایشان جمع برنشایند تو اند کلیت

حرف ساده روبان و ایکرد دیده نقشی عجیب شاه برانگیخته است صد زمزمه [illegible] و زینی با ریده سر اودان [illegible] بحلقه شاکردی وجه بسجده استانه اشغال

هر نفس اونجه است کف غنچه کنی بر از نغمه کل شود از سیلی بهوا نغمه بر انگیخته است [illegible] رسانیده اند با آواز شنید بیاع بلبل [illegible] بود و رخسار بر شکفتن کل مخندید

نظم ثمرها چو درج دهان اجوبه شد چه دهانها که در اضطرابات او ورنه بافشاندن دوست بجنبان

بر چند بابها وزرد هم جوش حال ازین بجنبش بنفش بود که نشان شمال شوید او رفتار

داغ خال ها صد صاحب کمال صاحب جمال انگشت با جمله بر سم کتاب در کرباس

کردون اساس بالشی وقت میند ارند و از ناله ها بوی که بند کان خندد اورکنند

به سجده اگر خاموش شوند خشنود گان از استماع نغمه محروم مانند و از جوش

خروش سازنده کان و رخشان از رقص برند اشتر اند اگر باد از نالها شنیده بر

دستگیر نازها مانند نظم از زمینه بربط و نوا کشته مهان درج کهر صوت صدا

کشته و دهانی بیگانه و شنیده نغمهای بهشت با نغمه و ارسی شخانت بربط بر گوش

عشرت او واخته اند در تن تمام ترانه جهان کاشته اند طفلی ابجاس وجود آمده

کامش شراب نغمه برد اشته اند شهر بیت لاله کرم تر میرویند از دیده

نرگسش فزون میرویند با عاشقی بسر چو او جانش ز شبنم خنک جمن میرویند

سخن از زود وار و چه جهت نغمه کاخ خود حرف خشنود رسی در کام و دهان

خانه کنند و از همه در از نقش در مقابل بجایه کار آوردن بنا کنند اگر شهر او

گل نو شکفته در آب بکشم محله وادی را خود ده باغ است شرط اجمال گفتن زبلغتی

غالب آمده و کو شنیدنی شکوه و تفصیل با شنیدن ناگفتنی رباعی این شهر را ارابخش

مقصد اقلیم است عشر که شهر یار جم و ابراهیم است شهر بیت بر مصطفوی دار

اریکه آریه و سقف ابراهیم است چند اشهر بیت هر روز آفتاب جهان تاب

محاورت روی تنها نه بادشاه الشرف خویش میداند و در گرد روی باغ

کار بجد در بود و از شش او آوازه صبح را فروختند تا شام رومال زرتار مجفشانند

عالمی دید امید وار جهان کهنه جان ویت با فته زمینی را کرده سجده شد در چمنی

جواب شیخ بر از اینه و در دل او در آمده و عوض وطن نیش از ان بالای او را بامنی

اختصاص را زود از آسمان به ارحمت حواشی گردش لوند کرد دیده از در خور خدمت

خود بی دیر د خارکه و ارض گل یک خشت میبود نظم شده است ارزچه واقع

جدا ما نی کره بر آورده سبز زر گرسیان کره زمین آسمان منظر از منظر نشین در فتح

بر علت باز از در شش بر ایوان کند چون سلام از آفتاب دیده ارویه طاق باز نشین

جواب نعرشی از زمین دامن بر فشانند از گستاخی و خویه بکر سیک تن تنند

اعالی و ادانی نیز بتقلید یکدیگر در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را بسر فرازی
و متانت را بسنگینی دیگر داده اند و در بالا بردن قصر و کاخ و منظر زیبا
با بر داشتن مصالح آنقدر ترقی افتاده است که رنگ و زیبایی از سنگینی و گرانی
بیت و بلند گردیده که از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری
در هیچ گوشه پا نهند مگر از موج رطوبت رود و سیر و ترانه سرایان سراید
بحر اصول انتعل شناسانند بنده هر جز بمقتضای طبیعت خود کامران و کامیاب حسن
و در آن شوخی و خود نمائی و عشق در عاشق بابا به و در سودای شوق را اکبر جانان در نتیجه
در کار زجر ابر فوکاریه عقده در بازار صومعه ها زرق مسکنه با شتیتی ان زندان دکان
سود در بازار تجار نشو نما در زیبائی و همانی گسیر تکلی در لشکرها مراعات
صرف احوال رعایا منوزیع ندارد در رغم اهل این شهر بهر قسمت دور دفع عمومی
و هر مصلوت از نزاکت از نزاکت دار در رفاهیت پرورده بنده سر گرم خیال ارلا
زمرخز شبنم در رو بای شان نغمه بیز ورع بسته ناز او ار شان انجا بیاد ز خود گوش
بر سازشان بهر گام سر بر فلک عرفه بهر غرفه در طرفه فلک طرفه تر سحاب مو ها

در ساکنه دل اهل نظاره بالا کشند که رفته رفته بکار خود و با هوش سر کوچه عاشقی با عیش
گرایند حدیث وطن در میان آن زر در وغ سبع بسان نساله زبانان در هر دکان راسته بازار از
که بتازه شعاعی لطف بگردیده که از هزار سود و سود در اسنا آمده فایده دارایت و درستی
بیابی مرتبه صرح سعان از را استعداد است برون نمودنند رفت و جای آسمان
از کهکشان میان بر خدمت خدا یکان محکم کرده زیبی نیز شفع مردمان نگرفته
نظم
بیا زار کلنداز باغ و گلی هر منتوا بستان ملک اسلی چمن بطول مقالات
شبیه ایشان بعرض خیالات سر را ایشان زیبی زیور و زیب زنگ سپهر
بروج دکاکین پر از ماه و مهر شبیه چشم سپران زمکین نقاد دشو زنک از شکاع
نواد نبود را ایشان چو گوشه جان بیسعالی زخمه دل از زبان ابدل گزره
وید پیغام ده سر مفعل رگ داغ دیو انگشت بر از بوته لبهی به دشنام ده
بلی جنس بازار بان خانه نیلی است زانجا زچشمان جادو مکیس زنابد فریبانی آید و
بسر رشته فتاده ند در کف صبر و شکیب خدا نگر ناخ زنار زیب ره مایه دار
ایمان تارشتند بجز و امتیع دل و جان تا رشتند سر بقوی بیدیگه میکند دور روز از ایشانی

سرمه صندل آلوده کرد از آفت فزای و وحشت زدای دانش دل انگیز
او چه توان گفت بیت مدح خاک انسان از این خاک بود اگر ادریس
ملایک سجود سر در آنجا رسیده وار این خاک پاک را که لا صاحبه باید الا
تو را آن بزند تا در ترک تا نیست فتنه وا نبو کلی کرده مرمت دل
های خراب و تعمیر سینه های ویران کنند اگر سرمه ها در دیده کشند اگر
از زمینی تا حشر خواهد رست به هیئت فی المثل اگر همه خریطه دارو بود به ما
الضرورت بدان آبرو بود بیت نظم زهی خاک پاک سعادت نژاد اثر
غلطه بران زاغ ور کرد به همه غبار شی اگر بر سر مهر ریزد جلا مقدم سیلی
بجز تیمار گرد شی صبا گفته نکهت بیز تو تو نفس داده سر در عنبر بیتم ازو
آنجا تازه و تر و اثر رود دارد و آنجاست از روشن لطافت هوای شیراز الا
در جه جهد اگر هوای خلد تش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم بتأمل التصدیق
کنند عاشقان چون باینجا رسند سر از هوای یار خالی کرده از بن هوا بر کنند
و تا هوای اینجا نشوند هوای کارشان خوب نگردد و به همه جا هوا را سیتیع عبد ست

وانجا نیز

وانجا نیز نظم هوای او زو آب حیوان جلد فشار نده یک مشت صد جان جلد
نفس روح پرور به تعریف او لطافت مشرف بتشریف او از و علوی
ده صبا و شمال زبر و رو کانش یکی اعتدال آتشی ام بجوی خود از چهره دل
کرده غم می شوید و به تمثیل از زمین تن بدل سبزه موی بحیث جاوید میروید
ماه سر چشمه آتش اگر در آب بقا افتد چون بر خود جنید از بحر جا جا افتد
مسیحا هر که به علاج شغلی خویش پرداخته از عکس آفتاب دلو در آن
انداخته آب خضر از زمین بیم فرو در آبان نشنیده از حس کرانی سنگ نگردد
کنده رف مشقیت این آب تند زجعبت شوی و آب اب گهر زد هاری عکسی
جنا زنگ گوهر زنگار گون کشته لبهای جوی نیارد کشیده تا بر رو
آفتاب از و عکس خود را بخندید طناب سیر باغ و بستان نصیب هم
عزیزان و دوستان زمینی سبزه زارش از طراوت شبنم تر بی
به باید از خاک نورسی بر فیروزه که هنه نبت بور نبند در گلاب
آمیخته بود و در سایه نسرین و ارغوان توده توده بوبه و شسته رنگ

برهم ریخته هواداران سرو و غوغائیان گلبن بر در یکتا یافته و آواز بر آواز
انداخته نقشها از حکایت جام نرگس سرمست و نظرها در مشاهده گونه لاله
رنگ بست و از تو منذیه انجمن خزان در تنی خارجه و از بر و منذیه شاخ
بهار در بر خوردار نظم درختان باد بیدزوی خزان همه چون اهلها یا بر آن
جوانی ز نقل ثمر بید آن سبز پایی بی سجده شد سبز پایی گل جبه کرد نهال
ز شمال چو پروانه بر شمع افتاده بال شاخ آینه بر برگ غلطان نیاز چو طوطی
برده در قفس گرده باز نهانش جانی دلکش و دلربا از وسنت بر رسته آید
هوا تر و تازه آنجا نابسته آب نرگس ز غنچه در سایه آتش آفتاب بدر رفته
جنبها زابروی برگش شبنم افتاده بر پشت و بر روی برگش بهر گوهر دهقان
صبحدم خیابان خیابان هوا ز ارم اگر جابنشت که شام از خرمی هوا مسیحی و
سبز باشنی سراپا طوطی منقار زرین حکم نیم جوانه از سبزه بر بالای
نورستی و نغمهای فصاحت جویان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و
ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان آورده و در این خاک

بارها

بانگ کاشته اند و از لطافت زمین و خوبی آب و هوا حاصل دو هزاره بر داشته
یونان اگر در آب زمین بود اکنون از آب رحمت در آتش می بود نظم از نجف فرزی
شهر تسلی باشی در بابی صبور را در تیغ فرهباشی در هر هنر از تربیت آب و هوا
بار رحمت مستی در زنهاری باشی رسم است مدح طرازان گاه سنجی تیغ
تیغ سخن را بر فصان زبان میکشند و گاه حرف انداز بار باز لفظ را بصد گاه
صیغ پرواز میدهند و گاه تقصیف جولان اسپ توسن طبیعت را از جوینده بر
می آرند تا کار رسید سر چراسنجی معتریان درگاه قرب و منزلت خود را شفا ام
و بحدیث استادگان پایه بخت و درر دولت و بابخت نکنتایم سرزبان بسیار
اند انشاء الله تعالی تذکره الاغره علاحده نوشته شود و حالا بحرف و حکایت
بعضی از پرورده گان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کلام و زبان را
سعادتمند گردانم تا سای خضرا با کرم صفحه مجلس را رنگین دارند جای نشست
نمودن صفحه را قلم نیست هر گدای هر جانرا خوش کرده اند منشی سخا جهه
بلکه هر یک بصد معانو و دیگر را بر خود تقدیم فرموده و دونباز نم با انصاف

صاحب‌دلان را، زهی دارای ملک آرای که بنای شهر دین را از سنگ عراق و خراسان
گردانیده، و از عراقیان و خراسانیان اول دولت‌شاه نوازخانی را که از سلسله
زرخش شاهنشاهی به پایهٔ خطاب لالا سرافراز است و از غایت نیک‌خواهی و کار
آگهی در جملهٔ ملک به منصب عمدة‌الملکی ممتاز است، حراست بلاد و رعایت عباد در
کف کفایت به حکم آن که ظاهر است گزیده، و حشمت نیز بخت و اتفاق است به علت
محض استعداد و استحقاق. نظم: لطف بالا دولت‌شاهی حشمش نواخت صدر
مجلس خاص خود را ساخت برج حصن مملکت محکم از دولت دین و دولت
در پناه همم او روشن، مثل او یک تن ندارد روزگار، زو بکرد هفت کشور سر از
در جوار کی قدر است کس بکرد، و انجمنی ضبط مراتب کس نکرد در جهانی همه است
او دستور زینت، هر چه باید دستور او دستور رغبت، در بهر بلاغت ... اسباب
کوشنده از اسباب آهستگی ادب که باشد از اعضای جوهر فرخنده‌تر، از او برای
عالمی گردیده شش‌نامهٔ تهذیب به چو ساز و قرینه در نقش سخن دو دم کرد و قلم
کس ندیده است که دیدار او گفت نقد اشاد از رخسار او و صفت خوش‌سخنان

همه

همه ما خوانده است سیرت و صورت به هم وا خوانده است شاه دارد مهر و سلطان
گرسنه نیستش لیکن بغیر از خاقان کس سبق خدمت از همه پیش است و بوزنی عقیده
از همه بیش سر بفخر تا آسمان رسانیده و بپرسیدن و پای بر سر ثریا منعوذ
و بپرسیدنش با وجود فطرت جبلی که از طفولیت در هر علم به بلاغت علم بود در
کسب فضایل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام را مجال عرق بالک کرده از جا
بغرابت تر دیدند که از دور رگ کت قلم چلد ز لسان شکسته دریافتنی مضمون را
کار رسی سهل و امر به غایت آسان میدانند هنوز نقل از سینه بجا سخن
نیابد و در ضمیر بدید آید این الف چه لفظ است و در بنای کدام مبلغ نگار خواه
رفت از حاضرجوابیش تیززبانان همه یکسره زبان به خود معترف، و از غور دیگر بیش
بزرگ خردان چه به بازبان خویش قایل در مقام سوال با جواب که گاهی تا
علمی منهای سبب اهمیت ازین جهت و در رو سخن نمیدانند را اول بکدام جواب
زبانی کس به ریاضت کشانی علم ریاضی را تعز میشن در شعر اندوخته و از نجوم
بهره‌ها تا حکام رفته و آینده و حال پرداخته زبان لطف شحلاوت شکر نمکر

حق

رقم درست

کاه خطل است و میزان تحسینش منا صفره ارضی را تفاوت حبه خردل با مثقال است
طبع نظر مجوز بنکهان گونیابت و با نفاست خلعتش تشریف زربفت قماشان
دوربار حسن عز بخش را از کجا تا زبانه تیز عیانیست و تحمل همتش بار کجا کف زر
فشان برزد تیلی بدیرش بصواب نزدیکی نور بافت و دوری را ابش بخطا دور است
منسوب بخطا در صلح نامه اش حروف و کلمات در بغلگیریه و تنگ اغوشیه هم بزمی
و در رزم نامه اش صف صف سطریه سپاه با صف شکنیه کمند جاذبش را اتخ تار سیاهی
و دست فلکیش را خامی نیست رایت قلمش تا با فتح نشانه ارا اگر در واسطه
سخنش مسکنت دیگر قلم قطع حرف بایدش رفت در دست عیبش بمرتبه ارا اگر
مولویا معنویا الکوفانی بود این بیت را **بیت** مردم اندر حسرت فهم درست
آنچه میگویم بقدر فهم تست **ش** میغز بود از خاک و باد شیر را ز ادی کجا طرشتند
آب از تشکانت و آتش از جهانانی با نیاز نشی تحجانی که مباب کردانیده که
هیچ جز تحتاج نیست الا بجنبی ابر و نه هنگام غضب با الضرورت عاریت
میبایدشستند و الا هیچ از زور بر خاطرش گذرنینه اخته اکه کار زو وجول

ازون خط

ازون خط شاید مطلقه بعضی ازین باشند بر واسطه و فور مراحم والطاف و مجاهده و او
صفت استیفی کرده باشم و من درین اندیشه که ناگاه گوینده زکی از عهده ثنای
یکی برونی تو اند امد چرا اول بعجز اعتراف نمی نماید الحمد لله که در خور قابلیت و
استعداد خود منزلت و مرتبت یافته شهنشاه قدر دان جنابش از خاک برگرفته
به در ارسی بر ارزبانی وقعر و کاخش زبانی نشینه بنیانی اسمان گردیده اولو
رفیع بنیانش در حساب بلندیها بجایه که اگر نجار زنگار مانع نمی آمد اهل عراق و خراسان
کنگرهایش را می شمردند نقش بهبهانیست در از سخن بعضی
ان وفا کنند سایه تکنیش اگر لنگر انداز دجله نیست کاو زمین گنج سازد
رباعی عالیهمت نیازیه که نکند این طرح بجز مجلا دستش بر خاسته اند کاو و ماهی
بقعاتش سنگینست تا زبانی نشسته چند انکه قرب و منزلتش میفزاید او
بیش از حلق و مرحمت می افزاید اصناف خلق خصوصا غریبان دکنی اگر ابهاو
طمع و لاابش نسازند و زبانها و قف دعایش نکنند از جمله بار نصافانی و ناحقی
شناسان باشند چرا که تخم محبت هم در سینه با کینه پادشاه کاشته و بی کار رفته

ماه جبی از آگاهان
نمی
نکند
نکند

وبعون زرینه در خدمات شایسته آثر رویه به نگاهداشته وسیدار نظم زجنج
بهادر گرفته است شیوه خدمت که هرچه خاطرنشه خواسته است ادا کرده است
عیار گیرایی شاهنشی فزوده قیمت وقدر بکوره علم وشاد بیشی امتحان کرده است اگر
سرآمد اهل فراستنی دانند بجاست خدمت شاه ضمیر دانی کرده است بر آفتاب
بیتیز نگاه دوخته است برات بینی اگر ذره را نشان کرده است سخنوران
همه قایل بحسن تقریرش در آنجه نطق فرومانده او بجا کرده است گل ریاض ریاضی
کسی بحبه چو او بیان انجم و افلاک را بیان کرده است قلم که نغمه زن گنج خانه
سعی است بر آنچه کرده بجز ریک نی بیان کرده است از وبه نزد اکابر سند
جو فعل وجه قولی بنقل او ار جان نگفته وجهان کرده است نی قولم از مرد مان
نهادارم زمردی بین انهار می نوان کرده است دوم ملک الکلام فهمی است
که هم خود نواند بگوید که کیست از بام سخن کو صاحب قرانا بیانش صد ادا دو
و از طلوع سهیل کلامش رنگ برادیم زبانها افتاده نامه زخشان عبارتش بغز و
نمی است که از سواد وشی خاص سحر می سازند و خامه دلرا فتنش از سیستانیست

که شیران در ان جا جو می بارزند واو قافیه پایه تا غایت برای خلم کرده اند ور دیوان
عدل بنیان خود داده و بالطبع روابط نکات نفس سوخته عاشقدار اوست
هم جا در سخن استاده سقط فروشان را چه یارا که دو کان عیب بر کالای او کشایند
سخنش نشیز شیخ است وعقیقی همی غزل سرایست که هم عشق را مغز وارد وهم حسن را
محمول قصیده گوییست که چون پادشاهانی جواهر تخمیر نام خود بر تخت زر بها نهان نشینند باره
که زر و گوهر بپا او تخت بالا افشانند لالای معانیش از بحر لا به بر انست و جواهر الفاظش
از کان ناسوت نکه عرش دست فرسوده پرواز او و رسایی از دستیا
ران اندازا وتذکره فدا بند و روبیش مرهم در راحت افتاده سینه ریش انهید
که مطلب جلیست و اشته که مخاطب کیست نظم زهی نور عرفانی طرازقمی که از
فطرتی بوده در قلمرو فی ملک نام ملک سخن ملک اوست سکه با دل از حسنش
ملک با اوست سخن کر لالیست از درج اوست وکر افتابیست از برج اوست
بتیه جرعکی خم لبالب زنند صبوحی بجام ول شب زنند جو مینا نهند آسمانی شاعرانست
جو جلوت گزینند زبانی پرور است زلب غنچه ونهاده و بر رویش هم رسانیده

در گرو نام نیم جنبانی برده زانیه دیده و زنگ شکم هم زنگ بوده و هم بوی زنگ نمایان
ز رعنایت زود در سخن هر کم گشته همه بار در هر سخنی نام افتد جنبانی نکته بردارم که نازند
از دو لفظ و معنی بهم بدانگونه یاقوت از این کان ربوده در غره وقت توانند نمود و از
مغز دل و جان سخن بر کنند بمغز دل و جان سخن بر کشند بی حرف از آنجا که بالا رود چو آید فرو
تا بپا بنجا رود سیوم حضرت شاه خلیل الله امیر زاکت نستر نی خاطر خوبانی در اجاره
قلم بدیع رقم اوست نازک خیالان هر سخن حسن رانیف سیه انند در پی چو غنچه
تو بزبانی قلمش نستعلیق معروف نشد و در علم خطاطان تمام است که عمد السبعوا القلم
نصف الخطی می توان گفت و وراق و خطاط را بمثنوی با خط شکسته می نوازند و الحق
این خط را بان خط چه مناسبت که چنین این را زینت است و از افت
هر که ابجدخوان مفرد اتش نگشت سواد جریده ترکیب شد روشن نشد نیم فواره
خامه چه نغمه زار ها رسانیده و از شیرینی رقم بحروف چه شکرها چشانیده نگاه
تماشائی انجیان از خطش نجشیده او در برگشتی دیدها را در سر به نخوانانه
کتابت بصورت جنان خفی او بر هر صفحه کتابا نموده و در معنی جنان جلی که در

کنائی

کنائی آسمان بجوده از فرخنده مصحف تنش فال هم بسندگان دل خواه و زبان در اثر
قلمش زبان جمله حرفگیران کوتاه در بروی خط از همه بیشینان نستعلیق شاعران هم
انشای سخن او و او بخوشی نکته اش خاطر نشینی است و نقطه اش مردمک
نشان نظم خامه بی زر سیم زر و نقش سیر کشته تا کها خطی بخطها در کشته ربانیده خطش
چو خط نگار و در آرایش صفحه روزگار بسر خط و سبب علم زرانی نمط هر رخسار خوبانی
کند مشق خط خوشش گوی نشته از قلمش هر که نگفت نو کشش چه که رانیه بیعانه گفت
کفار نوشت در دل خصم خلیده ورکل نبکارشت بر رخ دوست شکفته اما که
بجستی جواهر خسته از عقده ها بر کند نشته خطش چسند خطها شده آب حرا
ساقی از شرم و رنه بعرق عراقیان می نشستند چهارم جناب مولانا فرح حسینی او
مافوق تصویر تش متصور نیست انقاشانی با لا دست بر بی دستی می بازند و
سنت بر جانی نهاده طرح طراحی نشکستند بر خطانی را مشاهده بسانه قلمش
چه زنگ آمیزی نمانموده طراوت تصویر تش بر بساط خطانیا خورده در آب گل و
رنگ افشانده مانی می نگارد و بهزاد می شنوند لاله بنگار و زنگ مبداوند نظم

به تصویر خوبان خاطر فریب زدها و رو شسته نقش نیک نسیم نقاب از چهرهٔ بر
فکنی بخت صفی آورده از سحر فن خانه بکس ده و رخسار زرانیسان بکار نکرده
زوجشم بد بی فکار زلف افشانده مرغان شب بال و پر ترشح رخ ساحران کرده تر چو
فارغ زار ایشان کلک نشسته به پرواز او از عمل نشسته نظم مولانا جامی ره دهنده
که از شور ملاحت سخن و حلاوت دانک و شکر بر روی بلند بگر کشیده فالحمد
اوست لحمنیشی رشته در دها دوانیده و محضر قبول عامه بمهر صاحبان رسانیده
تاجر مملکت است کالای و شغل شیرین و رشح دعا بخوند و زر مایه سر و خرج میکنند
تا ما سر و میبرند از رشک ریختند چه تریش یاقوت بهره ایست در خونی رسیده
و در جیب شیرینی کلاش شایان عسل کانه الیت لیسیده کی را که شور نسرا ای
قسم به نفع بنده معلوم است که نمک نظم تا به غایت خواهد بود سخنم نظر ر ایجاد صدر
صفت تعالی بر و مسلم است و دراقا و کیا بربه بو خیز نشینان مقدم اگرچه انقدر از رتبه
ندارد و هم در سلک فیمتان منتظم کرد و چون قبای از بی و در براهش بلند از ار ابراهیم
والکوه در کشته درون نوان خیل سهیم و عدیل ملک الکلامی است که با نظیر و اناز نیست

و روزگار

و روزگار در تمیز خبانی نیست که گرفته بر و توانا که در روش رد است و قبول ش
قبول هر کرا پسندیده پسندیده و هرچه سنجیده سنجیده نظم غلط نیست در امتیاز
زمان تعداشته هر کز چینی را چانی بد نگشتی خوش نهد روشن است در و هر دو
نیک عکس آنکه نیست که چون زرابی شود سکه دار سر انگشت اعمی بیاید عیار
بروی برینی طفل شیرینی اداکند مصرعه شکر ز هم جدا ایشان برینی مقدمه لازم آمد
و برای خاطر ما خاطر خود هم نگاه داشته از ذوق این نسبت در دوست سخنم و رعایت
به لطف کرده خود را باز بین و آسمان سنجم هر چند در چمن عشره سفتم نهال البعث
شکوفه بر افشانیده کرده جا غیبت که در بهار تماشای خدا انگاه هم نکنی بر بید در کار
و هم نوعی خوانده بر بار نباشد نظم نهین نخل این باغ را و بر هم لب خشک نکنند شب
شو نرمم بانگشت حرف آن نسیم تابش طوفانی عمان نگرد و خراب به زمره
خوانا بیان می بینم سخن را لخن در زبان میرانم در این انجمن کیف عاشق سخن
عشق تو ز دیده از شورش دهم جام وحدت اگر خوش نهم دام کثرت اگر
صحبت نیست تنهاست فالم زار است طالعت اگر کم نماز لعنه ام حب حالت

زر ظلم جابا غیشان کامکار که بر فرشان نشره کرده و نثار غزبهای زر ریخته و سیم ماهی عز گلالال
به کوه را کرده رام زحرف لبیم مطربان بهره مند شده سرائیده از نی بیانگ بلند
مناجاتیان ذکر خوان شنیده نغمات بیان خود از آن منشده ای و بیاچه ملکوتی از اطوار عرش

بیت

بساکنان ربع مسکون اگر از همه طرف و بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز دانسته اند
و نقطه وجود را از دایره تربیت محروم نکرده اند در طوف مقام ابراهیم شریف
تجار ارباب استطاعت را تاکید است و اینجا بر عکس است استطاعت از اسمعیل او زیاده است
خریداری ببیعانه ارش از قیمت کالا بیشتر است اگر دیده است باید دارم
که جوهر را بجز من زر خریده اگر شنیده است آئینه صیقل کنم تا بگوش شنیده در بغل نهند
برگ سبزی بر ساقی تا بکلاه سیخ برسر زنند هر جزو از وجود شریف تحسین شی
مشرف الاشعار متضمن مدحت خصائل اگر هر چند بایان و برخوغا باشند نادیده
و ناشنیده میکند در مروت چه ان تمام زد صاحب دیده در محبت اهل از وطن بر
و در غربت مبتلا شده گرد رخش بر چهره بنشانی و باز و شیانی بر تقدیر یکه
کسی خود را از اکتساب مال و جاه در علم و هنر بیانداز دانند باید که بکسب اخلاق

حسنه و صفات حمیده از سر قدم ساخته با خود یاد خود در راه افتد تا بدانند که شوکت
و حشمت و جاه و تجمل و رجه درجه است و آداب و حیا و صبر و تحمل بچه مرتبه روزی
نصیبی در علم و بردباری سخن میفرمودند اگر پادشاهان بر داشتنی و داشته
ایشان را حق بر ثمیده است ما را بر خلق زیاد تیه از آن داد و اندکر در زبان کشیدن
از ایشان بیاکی نیاوریم و بسیار به تقصیر خوردان نخریدن از کم با کی بزرگی است
و بالا غراغ خریده رستنی نه از توانا ایست باید دیده علاج در رمه جبیت هیچ
وقت نیست که از این قسم سخنان رساله رساله بکوزه کدود و کتابت را انعقد
رونق نیست گه طبق عرض آن خود هر کرده تمام عمر اگر کسی از تنها گوید همیشه در
ابتدا بوده او لا اختتام میتماید باین بیت ختم کرد فرد تا در بین بهای سر اخوان جیلی
آید بیاد و میر بابا خلق ابراهیم عادل شاه باد تمت تمام شد رساله ظهوری
و اغا شهید تبسم شهید تبسم دیت عشوه خون بها مقتول زکین مطلب شیری
مدعا نخل تاب است که وا الهوسی کل تماشا چیده کشته مدعا رسیده تا میشه شهید
گلگون کفن اشک ارغوانی بستر زوجه که حلقه مصیبت قتل خویش بر سر حی نخت

جگر کبابی نقصه جگر بلابه بلا تشنه لب در آب فرات چشم اشتغال دل افگار از تیغ جفا
سینه ریشی جان نثار از نمک تهی دستی مرهم درد بی تلخی جان داده از زوکه
بازوی قاتل شیرین شمایل بجای خون آن طپیده حسرت مقتولان دست نگر دل
مقصود مایل اهمه داغ محبت زردکان خاک کده رتبه جان بر سر افشانی همه
در ماتمیان آن تحت جگر بیداد امان داغ بدل سوخته آتش دوزخ شعر مطلوبی الف
باقی کشیده تیغ تمام از محرومی مجروح رخسار نازنین الماسی گار زخم نعل بر بدنها
بریده شمشیر زخم بار الم اشتعال بوسی فرق تشویر پیشی افکنده تیغ کوه در اشتیاقی اشک
مرهم باز جان تحفه عرق انفعال بر جبین خدمتگار سر حدیث از کرم خدیو ترسانی
خاکسار نقد روان هدیه کرد خجالت بی عذار مشهد نجات و خون آن افتاده تر
زبان سها سه داری تحت بلند مقتول چشم امید بیدار قاتل کشته رطب
اللسان شکر گذاری اقبال ارجمند مجروح جان معدن تیغ نمک سکر دانی
از آن لعل نمک جراحت بار شکر تر زبان کامل کل شکل رشت ترقی
از آنجمال عشوه بار از عهده بر نیامده صد هم شکر مراحم شاهانی استعیدی نکشته

هزارم

هزارم حصه سپاس عنایات بی‌پایان نامه جهانی تشویر عذر تقصیر در موقف
ادب سر در پیش ایستاده در روی نیاز بر آستانه مغفرت مکان معذرت
آورده و بر زمین گستاخی نهاده دامن عذرخواهی از کف عجز فرو نگذاشته و نظر
حجاب آلوده از تیغه ارتباب خجالت و انفعال بر بند انداخته دریا دریا اشک
ندامت از چشم تر دامنی می‌بارد و چشم امرزش و بخشش جرایم و معاصی
از الطاف فیض بزم حضور کرامت والا اندوختگان و هر اسم و الوازم عفو
گناه بخشایی عصیان زدایی از محفل رحمت منزل بیتع اموختگان میدارد
ای سر در گریبان تشویر و باید الطمأنی عذر تقصیر نظر نگردار ناصواب و گناه
بیحساب و دار حیا فرق تا قدم میگذارد سرتا پا از اندوه شرمسار می‌کاهد و زبان
بیان ترجمان عذر ملکیت تغیرات زنگ زنگ از نی دیوانه منتشر بود و عالم سیاه
میتی او اطمحبت دست جرات بدامن خیال سراسر جمال او نخاشی و بان رکابی
صحبت نازک مزاج زنگ تکلیف مجلس آلی و بزم برات ریختی حیله جنبی و
بهانه سازی بر بستر جان نگذار ناتوانیها افتادن و گل برگ لب نازنین را از بار تبسم

دعوی گل پروکرانه میکند تصدیع عیادت غایبانه دادن از شکوه طلوع مزاج نازک

طرح تغیر ریزی رنگ بی بهرهٔ ادب شکستن و از کلک طبع ترشح رنگ آمیز گونا گون

نقش در صفو بتکدهٔ خیال بستن از کثرت بیتابانه ذوق رنجش جای زور از نهایت بیتابی حال

نزاکت باز گرم دیدن و از روی گستاخ کاری برنگ بی رونقی حیا پرورش بعد رنگ

بدنامی از جای بجای گردانیدن بر دست کرم جرم گناه نظر مغفرت تقصیر دوستی

و بعفو عاشق گناه طراز آمرزش وابی بخشش آموختن بعد از جواب سرشار تحفه

محقر و خدمت مختصر جانی برای آستان نثار کشیدن و پا بر ازان در طلب نا خوانده

بدان در رسیدن گستاخانه مورد بی ادبی دیدن و زبان تر زرقی بیجا باز گشادن

و تشنه آفتاب روح از وای بیتابی جلی تا بهر در راه جانان بخشیدن جان داده و با در رسیده

دادن جانب عزیز پایه شناسی نگاه نداشتن و جان نازنینی قاعده دلداده گوزن

غلطانیدن و خاطر نازک ادب شکستن بعضی خیال بوسه برای پای از نار بزرینی دو

نیایشی در شکستن از باز نکهت سیمین انگار گردیده و در کف رنگ گل برنگ خار

خلیده در عالم خیال بستن عذر نگار رنگ از رو دیگر بار روی آن قابل شیرین شمایلی

انتهی

رنگینی ادای نو استن و بساط و قلمون از رنگ نهر از رنگ غبار راستن و دور از آن

رخسار دلفروز جانب مهر و ماه دیدن و یا بی گناه باین نگاه نا منظر از بیخ بکشیدن و ۱۰ اشک

در تصور آن قامت قیامت خرام بجانب سرو افتادن و در خیال آن تن گلبرگ

ستم چشم بر روی گل گشادن و اندیشه چهره برافروخته آتش غیرت طبع عبور را

بخاطر یافتن جهت فهم جا ندادن و شرح ملال هجران بخت تر امانی بر دراختن و از ریی

ریختن غبار کدورت در صفو بتکدهٔ دل مقام منزل بلند ساختن و از سرمه سیاه بختی

دادن نقش در کلوکه گردیده و از بی راه بر ناله بلند آهنگ بلبل گوش آن برو

برده نا زهره صورت بپرده گلبرگ بیخته عبل گوش گران دست رسیده شکر

گداختن و زبان بسبب صدای گلگونه اشک بچهره زعفرانیه را زعوابط

ساختن و رنگ صبح شگفتن در گلزار زعفران نو نهالی لطافت بار ز هر را ز ستند و

زبیدن نسیم ارغوان بچهره آتش به بنفشه رنگ زعفرانست انداختن و گم نمودن از همچو

بس اقبال الم زوال عشق فیض جاوید اندوختن و برای رفع اصابت عین الکمال

سپندنا ثوران بهی سپند شوختن و بر برگ ارغوان باخامه رنگ گلگون ارغوان

دل بلبلان نامهٔ رنگینی تقصیر انفعال سر تنگ لاله گون انفعال سنجیده و همراه قاصد صبا بر زمین
نگار چمن بهار تزئین رساله فرستاده و گل جبینان آئینه انفعال حضور فصل بهار سپرده
را از کیفیت ماجرا آینه جویبار آشنائی بیاض شفق و برگ تتبع شنیده پیغام شهیدان
دیده کل کرده از قاتل شکرگذار و مقتولان خونبها بجا طرح آورده از خونریزی بی
سدار بجان تحفه بران غرق عرق تشویر و سر ضمیر آورده انفعال خنجر بجوش شهیدان
نگار چمن گلشن ارادت و گل جبینان رنگینی چمن شهادت شهیدان خونبها
فراموش دامن بخون دیده نثار کرده و مقتولان با پاس همدم آغوش چشم پرورده
قاتل مژده زخم جان در خون نشان بیچارگان سینه چاک و در دامن از چشم
جگرکاوان آوارگان غمناک بنوای جگرخراش مرغان گم کرده آشیان و ناله
در دبستان غریبان مهجور از خانه و مان بحسرت کهنی ناموران از زندگی مایوس که
دور و تازه مجلس افتادگان از دیر باز نیاز و نعمت ناموس بسر در پیش افکنده که
انفعال و تشویر و نظر بر پشت پای خجالت دوختگان صاحب تقصیر و الانتظار
چشم از حاسدان دام گرفته در سراپای خویش نگریسته شکفته رویان تندیا

واز

خوار سبزه کاران تعاریف خواسته با عالمی بطریق صلح و با خود در راه جدل کام زنان
و با سپر با نشانک از چشم در چکیده و نشتر در جگر محبت خلیده در راه صعب گذار
بار هنجار آوازه با و بدر در جگر سوز جان فرسای بیچارگان پیش شکستگان جان کوچ
طوفان بلاخیز خونان و موج از سر گذشتگان طغیان دریای شورانگیز اشک لاله گون
مهجوران دل در یاد دریا سر شکن حسرت باز و غریبان دور از یار و دیار برگاه
برکاوه جگر در کتاب بمقتولان سر بر کف دست باز فراق از دوش افکنی
و شهیدان بر پای تیغ قاتل بدنهان زخم بوسه زنان بقابل بر رحم از استغفار
و استشفاع شفاعتیان سر قبول نچیده و خونریزی بکت با عالمی بر طرف
افتاده و از اراده قتل بر نگردیده با بدیابان راه دور و دراز وصول تمنا و
سر در بر اوابان دشت چالنده از حصول مدعا بناتوانان قوت بازو و محن جانی باز
برحمت کنده و کشته صد جهان گناه بیکدم در خون نشینده و بعفو خطا آمرز
دم بر ساعت گرد و تشویر از چهره جرم پاستین عاطفت افشانده بتجاهل سیه
کر سر عقلیان در آغوش شفقت گرفته و عفوت را در دنبال جرم پایان برق

بحجت و جور رفته با حرمان کاران با داحسان از دل فراموشی و سینه افگاران از … بسمل آزرده دلان با کرمای عذر نیوشی پذیرش پذیر و در جهان نرود عفو پذیر

شکوه و لب خاموشی پایه سرشتان حرمان اهل و تیغ تغافل ناخطی کرد … اگر در روز چهره مغفرت افروز بگرشته لطف نهانه رطلب از تبرج تقصیر …

ستمکار اوست و عفو پذیر فرق گناه در کنار اوست بلکه با پایان معذرت … این عذر خواه در گذرند و بخشم رحمت نگاه از جانب ایشان بورش گستر

سرگشتگان بارها شمع ارباب جنس نوشتی از چهره بر افروخته و برده … بپذیرند سر اسیر جرایم و معاصی ایشان روی نیاز بر زمین معذرت نهاده عفو فر

از گرمی عشق نابرو اسوخته بکمال رسانده از مقام ناز و بلبل سیر انیکنت تراشه … ناینند و بصیقله عاطفت زنگ خجالت و انفعال عصیان از آئینه دل اخلاص

بر زخم با سر تیغ جانان شگاف غیرت و جراحت ناسور رانیز جگر دوز رحمت … مشتری تر دانید تا مرحمت عکس افگن آئینه نیاز و نیایش است و تقصیر محک

بکرم جهان بخشان آرزو بخش فی انفعال از جبهه افشان و جواد عالم مراد … استطاع عیار بخششی و بخشایش صورت عفو جرایم در ضمیر آئینه نظر خاشیه

عرق خجلت از چهره جگر کان با استغنای خود از خوار از دل بر باد ده و بنا … نشینان بساط بزم حضور لامع الانوار بوجه احسن جلوه گر باد نامه دویمی است

ران بار منت بر جگر نازانه بمقتول در عرصه قتل با آرزو شهید شده … از فرق که کشته بخون مشیر اشک و دوری فرق تا قدم نوخته آتش برق شور

خرید از و قاتل دست و تیغ بخون آغشته از خون بسمل گرم انگار بخاک … باب مهجوری که از زخم سرسبز زده بهار گل افشان شهادت مشیر با خار

با اعتبار و دشمن کامان دو تیغ شعار گرفتاران از بند آزادی آزاد و … عشاق در بار رفته راه دشوار گذار مطالع فرق از سجده مالامال ارادت که

کارانی با خاطر ناشاد و شاد شهیدان بخاک و خون طپیده خونین کفن و قتیل … زمین سر افگند یا سجده ریز ساخته با فرق تا قدم شیبانیکه دیده با دای سجود نیاز

در خون غلطیده گلگون بر هنی بکوچک دلان با بزرگ حوصله و پیش قدما … بایش برداخته در راه باریک سخن چون شانه بغرق زنجیر مویان در می آید

و موبمو احوال آشفته دماغی و پریشان خاطری خود که مانند زلف آشفته رویان ...
شرح نسبت بحلقه بگوشان آن سر حلقه گنج کلبهای زربی کران و امینان ...
قطره فاسنگ روا ساخته از فرط روانی و قطره زیبا بفرق و دیدن ...
کرده بعده وانند و سلام علا بار چون نسیم عنبر شمیم صحرای ختن مشام جان ...
گردانند تا آن فرق مشکبار ... قافله مشک و صد ختن نافه بگرد و فرق ...
میرسانند بفرق سرگشتگان وادی ناکامی و آبله پایان دشت بی‌آرامی ...
آن باز ... طالع برگردیدن روا ... و دست ... رسانیده ... دل بیگانه ...
شکیب ... از آرام یافته از اشعار ... یافته حسرت ... آتش از بیگ...
خمیازه و ... بر دوش گردیده فرق تا قدم عضو عضوم زبانگ ... از ...
باد و از بیم با شنیده جدائی آن فرق مشکین بوی عنبر آگین سراپای دو بیت ...
مستانی او واقع شده نظم تو فرق ... بوی ... هر شب ... از وشک فرق ...
و او ... گرد شانه نهاده فرق نازک ... از ...
مشک سیاه و کم بها است فرق ... است و او را با مشک نسبت ...

خطا

خطا که مشک از آهوی خیزد و او از آهو بسر است هر از زخم تابان چون شانه بفرق هم
انداخته و هر زخم کاری بر آن جانی ختن مشک بر ساخته فراق آن سرو بستان مجموعه
زیبائی و سرلوح زیبا نسخه رعنائی تا دست ... این سرو در هوائی او نخته از
دست برد شش خامه کردار سر بزانو مانده و چون آتش را زینی السطور ... جا ک
زده مانند حرف ... رقم خاک ... سر ریخته تا آن شمع قامت سایه لطف
از فرقم برگرفته آتش جانسوزی که از شمع وار سرم در گرفته ... گونه ... باد و آتی
و هان ... نازک ... سوزش کده سر ... از کثرت ضعف و
ناتوانی تنم مانند موی و فرقم چون کره موی باریک گردیده غم جان کاه هجران تو بی در
راحت ... زخم ... و آب ... از چشم کشاده هر سر موی مژه ... دیده دریا ... از
گوهر اشک ... ستاره ... باد از موی فرق ... گرفته یاقوت لبان داده
بسی ... از بیم ملال نشاط ... خاطر نازک با جرات ... جدائی ... سر اغا ... نمیکنم
و زبان ... سرگذشت ... نمی‌کشاید و ... یک شعر ... بیان موی فرق ... سر
آنکه اشعار ... الکنفاییه ... فرد ز سرگذشت ... چشم یکی از سر

گذشتم چو غنیمت شمرها که هنگام صحبت دوستان یا خیالی سرا سر جمال چشم نظ

دوست را بلند تا بار شوق سر را با اضطراب تقاضا و بهانه تماشا است بیت از

تا بقدم هر کجا از من نهم انگشت چشم و ازین دل بیک دم جا نیچاست عمر ب

که کحل الجواهر بینائی یعنی غبار مقدم شریف یکسر مژگان دیده طوفان دیده

روشنائی بخشیده داری چشم زخم را از فلک نا توانائی بی باد رسیده بکـ

صفاهان سرمه زبان گشته چشمه انشا ازان چشم و چراغ اهل نظر زند

که پای مردمی پرداز دو برای سربلندیها فرق مردم دیده خاک پای بطریق یادگار

نه آنکه پایه فرقدان فرسایه بدست سر پیچ صبا روانه سازد و اینکه تا حالی ا

سر در گریبان وادی حیرت از سر جان بر نخاسته و جان بران در جای

نیفشانده و جبینی سجده آگین او از روی طاهر از سجده آن آستان زبان

آسمانی محروم مانده فرق ارادت تا بکردن بار فرسود ملالیست و جهد

اعتقاد سراسر عرق ریزی لت در سر دارد هر از یاد ریخت

در راه حق گذاری و وفاداری سر باز و جان نثار سازد و دولت

بنار

نیلگائی در عوض پر دو فرق سربلندیها باوج فرق دانی بر افرازد نظم آنچه دارد

سر نیست بر کف دست یک سر بر سد از زیاده سر شور گر قبول در تو افتد منت

افکند در ره بسکند زجان بها بت نثار می سازد سر کنیم هر کجا جلوه کرب

فرقه را نثار راه آن فرق دوران نگشته بار دوش و کردن است و جای را

فدایه فرق آن جانجهان نشده سزاوار ازین برون کردنی استغفرالله خطا

کردم بو کند و قسم بهمت را اگر هزار سر را خدمت است بس مختصر بیانداز و

و هزار جان را تحفه است بس محقر بران سر و الافدا سازد هنوز فرق خجالت

از شیکسه کم خدمت در پیش پا و سینه از زخم ناخن عار تهی دست سر بسر

ریش اگر سپهر بمهر است که در دست پایش شانه سینه چاک ده دو سر

بر فرق بهند جز باد ثابت قدمی نتوانم گفت و سر موی از آن زنجیر نتوانم

گسست و اگر چون آینه صد پاره صد شکست در دلم افکند ترک روی وفا

نگاه و آشنائی نتوانم کرد و سر ناخنی از آن آینه رو نتوانم بگسیخت از بارگسیختگی

و ناخنها روی آن شی خاک پای تبرزه بر فرق و نقش رنگش است خوشا وقت

سرباخته‌اند که در عرصهٔ ستم قاتل تیغ بر فرق بی‌باکی نهاده و از استیلای لذت ذوق
دیدار زیبایان از بهار هستی از کار افتاده و فرق از قدم نشناخته‌اند در جولانگاه
سربازی مانند گوی بفرق دویده و از ضرب سیلی چوگان بلا از جا بجا
غرور عشق غیور فرق هر بیهوده تازی به نفرات که نه بندد و طبع نازک
هر جزو سر بجا رانه بیند چون قلم فرق به تیغ شکافته‌اند و سر افتاده باید
درین راه خطرناک قدم فرسا فرق بجای قدم تواند گذاشت و مانند تیغ
از فرق گذشته چهره بخون نشسته نشاید سر درین معرکه جگر بو زجانند از علم
بلندیه تواند افراشت هر زر درخ خونبار جبهه سایهٔ جناب عشق را نه بید
و هر خود سر بفرق تازه قدم بو صحبت گذاشته در آن نوبگاه بر دار بچکد
نشکیبد قبول عشق را کهنی ما موری جگر از آتش محبت سوخته در راه محبت بود
سر کرده خار تمنا در پا رفته نشاید اگر صد کوره آتش امتحان بر افروخته
شود و هزار محک تجربه در میان آید زر بیغش اخلاص در آتش کامل عیار
و درست سکه و بی‌نقصانی بر آید قدمی را در راه عشق کام تیغ کردیده

ابزاد

و زیرا دو فرقه که بهوای محبت در رو بچیده از تن جدا مباد و چه جسم تنها که هر لحظه
این فرق بر زمین نیاز بر بخت فیروز فرق بر بساط سود گان انجمن حضور
نمی برد و چه خونابهای غیرت که هر دم از نیاوفت این اقبال
زوال بخوید و سخن کوتاه بعد از زین این عمر بتاراج داده و کوه کوه بار اندوه
بر فرق افتاده بران سر است که اگر جیب سرکشی سر التفات
بدمسازی فرود آرد و باقی عمر فرق از قدم کرامی بر ندارد از تغافل بلند
که فرقش بوسی می‌ساید در صفا کدهٔ ضمیرم غبار رنجی نیست و
جنس بسیار خرید از لطف عام را در کاروان سرای دلم اعتبار به
نه اگر چه معشوق غلط انداز برای پامال کردن در راه استغنا قدم
فرسا است اما در باطن فرق نیاز طالب را در کنار مرحمت و آغوش
ملاطفت ناز مطلوب جا است و فرقه فرق اهل محبت که به لسان فرق صاحب
نشانه و شعور آمده و از نیک بد آگاه دیده و عار باتمیز به فرق
تا قدم دور بر این اتفاق دانند که هر گاه آمیزش حسن و عشق بکمال رسید

در میان جان و جانان فرق نتوان کرد اگر زیاده بر این بساط سجده بر آن جناب
نعت تاب گستردن باعث تصدیع و موجب صداع می‌نماید کاروان
کاروان متاع گران بهای سجده در دوکان سراسر سود فرق نیاز آلود موجود
داشت و اگر از شکست رنگ چهره ادب نمی‌اندیشید دریا دریا گوهر سخن
بر فرق سر بزرگی نهاده کان آن آستان آسمان مکان می‌پاشید پیوسته سایه
بلند بر فرق ارادت کیشان و فدویت اندیشان گسترده باد **نامه سیوم** زجانب
عروس دولت را که از نور رخت نام در حیثیت سکالیست مشاطه بخت کار
ساز چهره بگلگونه نشاط از در عنان گیر را قبای تا که از ید و ازل خواستگار
فرخ فالیست آرایش سر طالع مدعا بردار از خانه خوف اوبار دست نگاری
می‌سازد تازه بهار امید گلگشتی سیخند و قد کشیده نهال امل چمن چمن بار
می‌بندد بخت بلند ناصیه اعتبار می‌افروزد و فلک برای دفع گزند از اختر سپند
در مجمر خورشید می‌سوزد چشم بد دور شاه بلند تاج و سر بر فلک ابر مخزن سخن
سیم روان اشک طلب پایان دارد و خزینه سینه آتش درم از رخم ناخن

سکه زده داغ فراوان از آنجا که از دیرباز می‌خواست که از هواداری اقبال
شاه غنچه چهره بلبل وار با گل رنگینی ادای حسنی رنگ طرح رنگین اختلاط و نازک
مزاج ساز کند و به پشت گرمی طالع رخساره برافروخته پروانه گردا[illegible] تا به بر
گرد سر گردیدن شمع خورشید ضیا به جمال آغاز در این هنگام عشرت انجام
که بهار حسن گل افشانی کند و جهان نگاه در دل بلبلان حسن را در سر خیال جلوه
گری افتاده و عشق را سودای آشوب گستری سلسله جنبانی شوق زنجیر خایی و تحریک
آرزومندی زور آورتر [illegible] فاور نظر تیز رو چشم بینا را [illegible] فیض نظر نور الا
نوار یافته و مکتب چشم زدن گردیدن شکافته به پیغام گذاری فرخواستگاری
شاهد دل خواه خاطر سپید حسن برگماشت و زین نوازش پایه شکوه حشمی
بلند گردانیده و علم سربلندی برافراشت دیده جهاندیده با مثال فرمان برگ
انگشت مژه بر چشم نهاده بیابان نگاه از خانه بر آمد بهر کوچه دیار دل غریب
سحر کار و شهر تمام زیب بر نیک بار صورت وی آمد نگاه دوربینی را
بلند شهرستان دیدار ساخت و در هر صورت تیمن نظر پرداخت برای

صورت رسیده آخر کار نظر بجمیع صور صورت سراپا معنی حسنی گزیده و از کمال
شوقی بر گردد الا نظر به خویش کردید هر چند ساده پرکار حسنی از نگاه اشتهای
چشم داشت که باعث آمدنش چیست یک سر در بجایی رسیده یا بجوی شکوه
و نکیسی برسیده که ای پریشان نظر چرا آمده و فرستنده آب کیست زبان را
گذارش که مقاصد بجای است از کار افتاده و چشم سخن گو ادا کننده مطالب
وجدانیست نوبت گفتار نگه های ارطی بیبانی داشت باهم آشنا شدند و در
یک طرفة العینی صد نکته سر بسته رمزیه هزار رحل دایه پروانگی شوق نهاد با
دیت که می نیاز شمع شناه روشنایی یافت و ظلمت بیگانگی رخت
کدورت بست از آن بزم صفا آگینی یک سو شتافت شاهد حسن مراد در
لباس ایما خواسته و بزیور ادب آراسته چشم را بجلوه گاه نگاه خوب به
پیرایه قبول پیراسته نهفته از نهفتنی و نهان از نگفتنی بگوش بشارت
نیوش نگه هوش گفت در اداء مدعا زبان غمزه را به نیرنگ ساری به
گشاده و با بشارة گوشه ابرو صد جهان سجده درازی را سامان فرستاده بسی از

بر

طیب دماغ از روایح عنبر آمیز گلشن رضا و نمودن چشم از نقوش دل آویز نقا
رستان مدعا بابی از رمز ده مواصلت سرشار و با پای شاهد کام در کنار از فراغت
نمود و دروازه نشاط حصول مقصود بر روی عشق منتظر چشم در راه و گوش
بر آواز گشود عشق از این افسون از راه گوش و دیده بر حال نماند و آتش
بر صبر و شکیب بجا افتاد از دست بطاقتی دست بدامنش او بخت گدا را
از دلش چون قرار غبار آلودگان بهوای وصال یوسف دل باخته و از کمال
ناتوانی دیدارش و نهایت انتظار وصل در پی بی به ساخته زکیفیت شرانه
شوقش رسا اندازد و بیرا آهنگ بمقام ناتوانی کردید و دست امیدش هوا
دار هزار رنگ گل چیدن رنگینی گلشن کامیابی بنبض اضطرابش طپیدن آغاز
کرد و چشم شیفتگی بدیدن ساز چه زیبا نهالی بر زبان نرفت و چه جاکها
از جیب ناداران بتر و درتر از زود تر آرایش لباس کوشیده و جامه
گلگون از سبزکاری جنون سرانجام یافته داغ بر کشیده و کمر سربازی بر کمر جان
بست و برای چیدن بار به یسان پنجه مژگان را از خون جگر رنگین ساخت

که چون نظربازان چمن رنگ شایسته و موی ژولیده را از سر فرو هشت که
سپهر آشفته حالان بدینگونه درخور نماید هوا را پامال کرد سرانجام این است
وداع را بر سر جا داد سرافسر و جبین ز ترتیب آتش پاره بر داشت و از
مژه خون آلود گل ریز و از آه شعله خیز آسمانها ساخت اشک ستاره ریز
بجای ستاره افشان بود و چهره اصفر تش چون مهتاب برافروخته درخشان
دست سرانجام چراغان برآورد و در فانوس خیال هزاران شمع از روزن
گرد آن نگاه بمعنای جهان بجهان آشوب برانگیخت و هر کجا آسمان آشفته رایی بر
سمند تیزگام آرزومندی سوار شد بر مدعای دل و تمنای خاطر کامگار زمام راه
را از سر شکستگی شادی بکوه بر گرفت و از انعکاس رخسار زرد بافشان
زر چون آن برداشت را هنگام فرود داشت رسید حقی جا لا ور احتیاط رخت
بخت باستانی جانان کشید این خبر فرحت اثر گوش زد جس کردند نسا
برهنگی نکنجید تا بی گران می خواست تقطیع برداخت و سراپا بجواهر زیور
آراست با کمال خیابروری درحجله آرایش نشست و از عرق شرم کرد

ادیله

رو برده مروارید لیست در چشم خوش نگاه سرمه نازبر و شیخ کشیدند و دل
از تیغ سیه تاب ستیز سرمه کشیده غمزه آتش دو نیمه کردند خون نهفته پامال
کرده محبت از تار تار رگ جان فرسایش گل کرد سر خیالش پایی زنگ زیبا بود
و از تاب طره پنهان کشیده شوق چهره آتش هزار گلشن گل بار آورد که گلگونه
آتش بدینگونه شایسته بنمود دست نگارین نازنین را از رنگین نگاریست که
نحواهی اختیار حسرت در دل گل شکست از رنگ باره لعل در حلقه زرین
گوشش جا کردند بجهان دل از قفا رحلقه تمنا سراپا خون کردند و از زیبایی بدر
بکوف خلخال اش چشم خورشید حیران ماند و از حسرت گوشواره گوهر نیش
چرخ نیک فلک بروی از دیده افشانند و از غیرت انگشترین او رنگ
نگینش ابروی خورشید برده هلال در خون شفق رنگ رنگ غوطه خورده
با وجود یکم زینت حسن خداداد از بند زیور آزاد وشی زیور را از آرایش
به اندازه داد و برده دیبا هزاران هزار سر هفت ده گوهر را آبرو
تازه بخشید و لعل را غازه سرخرویی بر چهره کشید از لباس نکهت گل

جبین بمثل رنگ تغیر رانده و خجلت زده از عنوان نگارستان کاروان آتش حسرت
سوخته چون حایل گلشن را بنظر آورد عروس عشوه حایل مجوره در برقع ملک
گلشن گل خجالت گرفته سفیده آیینه دار بهار نگارستان شد و آرایش جاوید شناخت
رخسار مه جبین گل در کنار رشک هر که به بهار گل افشانی زیبایی خود مشاهده کرد بهای
قیامت خیز قامت او بآبیاری چشمه آیینه هزار گلشن گل عشوه بار آورد چون خار
بیخ و بن پیوند توانداخته آیینه از فرط گرمی او برنگ آب منجمد از تاب
خورشید گداخته و وقتیکه چهره از فرط وصال برافروخته را در دیده بستان صبح
از جیب آیینه آفتاب درخشان و مهر تابان سر کشیده از عکس رخسار رنگین او سمن
گل در کنار گردیده و بلورین جام از گلگون باده سرشار از خیال چهره از حیا عرق
کرده آیش آسمانی لبریز اختر تابنده گشته و دریا مالامال گوهر ارزنده در ساعت
همایون و خنده شگرف سعادت توام دولت از خورشید انور سرگرم تماشا شد
نورد و سعد اکبر منظر مقدم بهمان آرایش در انجمن اتحاد آن دو تابنده اختر از شرف
اتصال بخشیده و آن دو گوهر ارزنده را در سلک ازدواج کشیدند گل نشاط از

شد و ساز انبساط بلند آوازه عشق و للاهمت از جان شیرین شکر ریز گردید و از شور
نی دست مانند شکر بآب آمیخته گداخته نقد دل بصیغه رونما داد و از انفعال
تنگ بایکی بسان آیینه صیقل کشیده روشناس خست چون چشم بیدار نظر و سیلی کشاده
بصد دل مفتون گشت و بیک دیدار رشک افتاد آنجا افق دجاجان بیجان تابوت
وی از ملال تنهایی وارست

نامه چهارم بدوست

زبانه چشم بسته عید قربانی
خیال شهید و خسته حیرت طواف کعبه محترم وصال زخم بجان برداشته تیغ دو
دمه لطف عتاب آمیز او جگر چون انجام شمشیر شهادت جوهر تغافل خونریز
صید زخم خورده در انتظار زخم دیگر ملک دیده حریم دل شکار تیغ نگار
نیم بسمل چشم در راه و گوش بر آواز نشتر تیغ بار نامهربان ستمگار رنگ شکست
خسته آمد در بادیه وحشت جان در بدن گداز ناشکیبایی سایه بان ستم تاب
داغ بسر باد پیه خورشید قیامت چشمان در سودای نیم آهنگ سنا انداز جانی
نیاز مقام شناسی جانون دان پرده سوز و گداز خون تمنا بکردن گرفته
بنای بیابانی تیغ بجز ان هوس آلوده میدان اهل نوزی و هوس گداز خونی

سعی بجا حاجی بدرگرده راه دشوار تمنا قدم بر دم شمشیر نهاده طریق صعب گذار مدعا که
میابد جانش به لذت ذوق مجلس عالی کامی سیر چشم کاسه سرشار بزم خونابه اشکی
که چون چشم قربانیان آئینه دار حیرانیست و برنگ صبح خون شهیدان داغ دشمنی سلسله
جنبان بر بستانه ناچار ارکان مناصر مشکل بر بابست در راه بادیه طلب به شتابد
و تمنا امی اجل را لبیک اجابت بگفته رو از کعبه برادمی تابد از حرمان در بامنت
عید وصال اگر جانش لذت طرب بکام جان مشتاقان میرساند صبح عید را
نمود از شام حسرت نصیبان داغ بدل و بیاس سرشتان امید گسل عید اند از بد
و از لی چهره بکدرشی ناب تیغ سرشته اند و از روز نخست سرنوشتی بخط جوهر
شمشیر نوشته اگر نفس در کلو شش از سرمه سینه نخیزد که نکرده بدین ناله جانان
سوز چو صلا گذارشی بگوشش جانان نافه زبیمن رسیده بی یابست زمزمی چشم تر
پاک دامن وضو ساخته و بکعبه دل اخلاص منزل از رنت بنیاد آرزت بر داخته
و نماز کی اعتبار و فرق افقی را از سجده آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان
بر افروخته آئینه ناصیه اقبال از گرد آن عتبه والا رتبه بر افروخته و صبح عیدکردار

سرمایه نور وصف اند وخته بیاوری توفیق از بتخانه خود بر جسته و از جلوه بدیها
بر آمده احرام زیارت کعبه جانی بسته بر پا کوبی لوازم مبارکباد تینه و زنگار زنگ
مراسم تهنیت گه خامه را ز نکینی ساز ده و نامه را نگارخانه چینی بمرو صفحی بر شنایا
راحرم بند بلندی و ثابت قدمهای عرفات سر افکنده باد کعبه مراد اهل نیاز بریع شکلی
جان بخشی ناز شهره ادر عرصه گریه شبک جولانی قاتل سر در مهر بکشم کرم خونها
از کرده ما نشمان احریم بیچهان دل محبت گزین قربانیان تیغ ناز کشی گردیده و صد هزار
جان ناز نینی فدای یکتا عشوه بر نگ ساز کشی تا تیغ نگاه او طرح خونریز
ساز داده عید قربان چون قربانیان دیده بسمل کرده خط بجوش خونین بازدا
ده قدم براه محبت تیغ نهادن و طریق مدار ابغلط هم سیرون در ره پیش نکشاده بغلط
است و خود رفته اگر خویش را بر شمشیر نگاهش زده از روی تا اجل دمی تیغ
ابد ار را عید قربان از عرصه خونریز شش رنگینی نسیج برده و موج خون از جوش
نشسته شهیدان مضطرب نیم بسمل عنان بدست و مستی سپرده موج حیجانها
خون قتیلانش بجرخ هفتم رسیده زحل برنگ داغ لاله جگر خونان در خون غلطیده

زلفش بر گرد کعبه رخ تحقیق عنبر بیان فروهشته و خالش بحکم حسرت در دل حجر الاسود
کشته تا بسکه خویش رنگ آمیز رخش ستیزه جوی است گل چون نینی لعل در چمن زار از شهیدان
اوست عید بان قربان تیغ نگاه خونریز رخش و کعبه محرم سیاه پوشیده شوق جز
زلف سیاه دل او زیر رخش زبان حضور موفور السرور رخش با عید برابر و طوف
در صف پرورش با حج اکبر هم سر سیدارد دوگانه شکر و سپاس کان ابروی بیت علی
بدرگاه یگانه داور کار بخش بجا می آرد صدای کعبه قدیم و به بشیر مجازی لو کند که
در بی او ز چهره امید افروز در مقام ساز نشاط سر آهنگ است بلند آوازه
بهر رهگذر اسباب انبساط زیاده از اندازه با عتبار قدم لطافت پرور کا
شانه دیده بلا دیده صفای بدارد و بحضور حسرت گستر خانه دل کدورت
منزل هوای جانی از آیه قانون عشرتم را تار تار گسیخته است و طنبور فرحم
را بند بند از هم ریخته چند انجمت کارساز و فرخانی اقبال مدعا پرداز سیدالی
که از ادراک دولت ملازمت والا بساز و برگ مطلب درطلعاه رسیده
و ساغر سرشار امید و پیاله لبریز آرزو بکام جان کشیده ای حسرت نصیب خار

تماشا در بازفته

تماشا در بازفته که با عنوان از سر رشک خار مغیلان بادیه یا یافت سراسر رشک است
از راه تنویر گل گلگون غنچه امل چون غنچه ناشکفته لاله وار داغ بدل سر در رشک این چو ماهی روز
چون ماهی بی آب از رشک کیمیا بحلقه گوشان بزم وصال حاضر و نظر بازان بار حضرت
اعتبار بر روی یار ناظر همی اشیانند و اگر حال بدینگونه ماند نمیدانم خبر کار و رنگ بر گشت
و کدام صورت گیرد و تا بکجا انجامد تا بمقام عشق عید سعید نشاط افزای است و دیده
اند و جبینی از امدن شطرح حسینی هر روز سعادت افروز ان بزم حضور جمیع عید پرور
چه روز عید خنده و خرم و با فرحت جاوید همدم و با عشرت مدام توام باد دائم
بیچاره بیدستی فرقت بیدار گشته کدورت کده الم شب از غصه لیله
بار شکسته اند و وعم نقد بر رغبت بار و رخنه انفعال و دست بهم داده
گرو سر گردیدن زوید بواراو رو ده تجالت روینیا فتن از اقبال برخت بخت
بر آن آستانی کشیدن بیت تار بر حساب بیدوه دوکانی زیب تعلق تا انشا ارو
باز از سیف زخیار تعلق بیت رشک سینه افکار خار ایالین خار بستر کار با نیار
بیکر و کرده در طلب بار و بدر بیت نکو و جمیده کاف میدان تابت قدمی و وفا

دار بغل بت و دست برزبانی عجز نهاده و عرصهٔ جان نثار بت که در دکان یار فروشیش
متاع بت بسیس افکنده آتش آئینه زر در قفا با سیر چشمی برخوان قناعت از بی
دندان از کباب بانک بجت نور سرشته لت حکم طرف بسته و بت
دست بر دهان طمع نبرد دندان گرسنه چشم زده که یک دندانش شکسته از بنی
دل روشن هر نگه دار شمع بت و رونما ارز و در رعایت اخلاص حضور غیبت را
همدست و هم چشم نمی شمارد در موقف ادب باشند شمع با وداع لوازم قیام
بندگی پرداخته و چون شعله از باد بت نیاز بسجده سر افکنده با خم ساخته نیز عرض
بت تعظیم بجا بت حضور روکش صفوتکده طور خم کرد و کمان از روی نیاز با سمانا
بتجلی نور افشان و روی آورد کمان بت و بناه زبانی قوت الظهر غنا
بیا مهر آسمان بت خم زده سنگینی بار کوه با سنگ عشق عربده ساز اوست
و خورشید بت به تافته تاب آتشی مهر برق شرر وصله نور طاقت گداز او
نازک چشمی کبی گشاده و کمان کشیده بر بت زمین کف خاک ناخن نیست
که در آن از کشته گشته در خاک و خون تغلطیده و حالک ابلیس هم از بت

هر روز کسی از اخلاص نیاز با بهار بست و دل نظاره شمع جاودان بت

مسیحازاده

مسیحا زاده بمقتضای الولد سر لابیه در اعجاز جان بخشی داد و داده خال بر بت
حبشی جان افکنده هم از فرط لطافت و صفای عارض مردمک از آن نمود از نگردیده
سیاه در چشم هر سخن بر او پایه سواد بینش لبریز ذوق عماری گل بر بت کشیدن و گل باز
بینی خو سرشار خار خار از روی غنچه مراد گل کردن و گلبن امید سبز گردیدن گل طرا
و بت لب بر روش بهار آرا و خار سر تیز مژگان نش از بت خار اگذار استغنا
از تغافل بلند نش و الا شکوه و تنگی از رفتار گرانبار نش بت بکوه دیوار حرم
و دست از شعاع بای عصمت بر بالا و محل صفوتکده تقدس از پرتو حسن بالش
لبریز نور و ضیا با بجا از عرق چهره حیا بوروشنی از ره وبه بت گر چشم کم نگاه
هستی بت حیا که نگاه نش بار نیست هر خار بت نشانه غمزه مکار اوست
و زلف ... که باز دل شکار او هم سیاه اند و بت و روی نامه
انکار و علاقه نار از الف شعله نامکث و معالی موزان سر بستان صد فلک
خورشید قیامت می کند و اند به بت گرمی شعله زبانه بغرور شد گذار ریب
بیاد و این نقش شمع مطلب اوش می سازد و به بشیر رنگ ابر قلم با چرا دیده

طوفانها در بغل گره ابر از خجالتش آب گردیده بر روی آب می‌آرد و شرح شکسته ربع
چشم مجرد در شبستان هر طوفانی از گریبانش سر کشیده می‌نگارد و چشم این هوا دارد
در اندازه گوهر یکدانه سبیل اشک محیط رنگ را با سر داده هر در بازش از
صدف نیست دست مجبر بر زمین نهاده و در این بهار طرب سرشار هر گلبانگ
عندلیب در گنبد رنگین گل پیچیده و گلچین هم در بوسیم برگ ریخته باد و در خارست
امیدوار فیض آب به هوا نمودار طاوس گردیده گل شکفته روی زمین او را تاج آورده
و هر کسی هم ناز از ناز نیست چشم باز کشاده لب چه چار لطف بیا باز برگ
نقش بست و خطان سبز گردیده و نیست شاخسار به آواز بلند نیست کسی
ماسوران خمیده تا گلشن رنگینی چهره خود در آینه چشم انداخته نیست آینه ابرو
آینه رویان گلشن را از خجالت تر ساخته اگر و در این فصل طراوت آگین استعداد گلچین
تازه‌ای از گلشن نمایند از نیست در سجده بخورد و شمس بستند و گلچینها به چمن دندان
بشعاره گشته بود هر دو از گلشن وصال گاه را این سر در هوای خار تیغ هر زبان
از غوغای از شبنم و دندان بر جگر افسرده هر لحظه نیست دست در تیغ بد بندانی

[illegible]

گزیدنها است و گرد از این غنچه خاطر خار شوق و در دلی که از غم چون گل در رگش مرده
هر سبزه بوی پژمرده هم از ملک نیست با پای برهنه صبا ره دیدنها تا از گردش سپهر
کوزه نیست سفیده آینه وحشت از چهره چمنی بند بند سست بود ترکیب
این ناتوان خمیده نیست از هم گسیخته و هر نیا هم سست نیستش از یکدیگر ریخته
از گرانبار نبند از هجر شکسته و شکسته است و نیست بی تجانه خود در پستی کرده در راه
کعبه وصال سخت گوشش اگر صد قوس نیست سپهر آفت باستم هم نیست کشته بگلبن
بر عجز و غمان با رنج با بیدادان و قانع تواند ننشینند و اگر صد هزار سر و در زمین کینه
با مهر کار بگردد و گرده غبار نقار بر انگیز و روی این خاک را از نهیب آلات آسمان
زمین آسمان نتوانند گردانید جز این بر ز ارکان نیست که آب بطران
انگشش از سر گذشته و در جدائیان نیز قامت از زیر باران حوادث
جوج چون جگر هدف سوراخ سوراخ گشته بر روش تپش از زانو انداخته
ساز کرده صرف فلک منصبه در کاسه زانو نیا و از مهره نیست چهره گردانید
آغاز کرده این ناخن کبود دیده سر و مهره آسمان ستم انگشت نما و مجروح

رخسار ناخن بسخت جانان ز جفا که مقدار کسب نشت ناخن نقد مدعا به سنگش
رسیده که بسکه از جفا به فراق قامت قیامت آرامان سنجیم کشیده همه تن
ناخن وار استخوان گردیده و این تن ضعیف نشسته بدیوار زمانه و در انتظار بر
در نشسته که بسی از هر کس منتظر است بصد هر صبر از جا برخیزد و این گریبان
بسیل گریه خونین از چشم گشاده بعد امکنه نقب زمین را نقش جز نا بشسته که بعد
عمرها هزاران باران فرو ریزد این جلوه دارد خجسته رشت نه جاز و برکت تا
جدا از زخم وصال به جرمان جگر کوزه جمد استخوان است از کوشمال ستم فلک
خارج اینک که اورا با این تار جنگ شکسته کشت هر رگ برتن نشتر خورد
شانی است بر یکی نا توانیده و در رگ هم بسی نقش بسته بر رشته این
جمله نشانی بنموده تنها به نبض تن نشت کمان شکسته این صبر بیچو اداده عشق تو را
انگیز تا در دست نیم قدم ستیزی گزیده که بسکه خارها در پا خلیده از رشته پای بسی
سر کشیده که نیت بیسی نموده از خار شبت کردیده الهی عشق بار رشته
هر بسر هر که افتد شیفته نشسته بسی از بار لاغر تر نموده از گرد و محبت

آتش است که بهره در زبیره و پوست بر تنش چون پوست عنکبوت داغدار شود
هر بجگر به آتش در آتش نگاه عشق از تیغ قسمانی داده شمشیر بر جرح کشیده محبت
زخمی برو زند اثنت در معرکه مردان حسنم از زینت پای تجاهلت بر نتوانند
داشت و علم سر خرویه نتوانند افراشت قدم در محشر بزید محبت ننهاده
به در معرکه مردانه پایه عشق نشت نموده و حسانی رو بمرد این کار زار نتوانند نمود
و نقد دل در بازار مهر از دست نداده خبر در جار لوبه اخلاص متاع گران
از رنج دلفکار به بصد جان خریده نکرده رو بر وجوانمردان اعتبار به چگونه
زبان بلاف همت توانند گشود و قسم بصبانعی که از زینت زمین بلال بر رشته
کشیده بر رشت رشته و بار عظمت نشسته بنجیح کوه کوهان فلک شکسته
در صحرای عدل شیر با ز تنگ هم نگشت و مور به رشته بر زر اشانه از پنجه
ارکت تیز جنگ که رشت با رکبر طاقتم از کثرت بار زخم رنجش است
و قدم بجنیح بجو تحکم از فرط کام زینا بر غبار را از محبت لبالب از نشتر و ما
لامال از رنج بسی است و دران شیر آنچنی کیر تبه کرده رو بستیز و آویز

نهاده و بقوت بازوی قوی پنجه بر پشت بر زمین آورده هرگاه زمانه
خونخوار ملک خود است شفقت مجسم نیکذارد و به پشت خار پنجه
خونریز پشت و ام مینخارد و دور از آن آئینه رخسار پشت و روی زار
دلم زنگاریست و جدا از آن بهار حسن چشم سمن سیمایم آئینه دار
اشک گلناریست با لطایف قادری که جوان عنایتش اسم حمایت
گزیده به پشت گرمیش چون از هزاران کاروان آتش زبانانه
علینه متظهر و قوی پشتیم از دست رویینه امیدانی از زو لب ریز تمنا
سپر شمار نهند و از هر دست که باشد در یک چشم زدن صورت
مراد بوجه حسن در نظرم جلوه دهد تا آئینه ایست و رویا یکسان صبح
را مصقله خط شعاعی مهر در صفا کاریست آئینه دل اینست بی تهمت
گرد کمان بزم حضور لامع النور روی زنگ کدورت و ملال مبیناد
و تا تیر دعای ضعیفان کمان اینست بر هدف اجابت کارست
خدنگ ارادت رو باستان آورد کمان باماج مقصور رسا باد

ه مه نعل سمند آسمان سیرت باد کار دو جهان بامدت غیرت باد
عمری چو بنای این کهن دیر ثبات باد آغاز روش و عافیت خیرت باد
نامه نشستن به دوست از چشم افکنده نگاه آشنا از نظر افتاده
غمزه نظر فریب آن ادا سر بصحرا داده وحشی نگاه چشمه خون از چشم
گشاده حسرت جا نگاه نگاه بر پشت باد و خته انفعال جانی
فشانیاز روشن سواد نسخه سحر سامریه جانی متانیه آتش بجز منی
زده نگاه حسرت آلوده خانه سیلاب داده اشک چشم قطره
آلوده هلاک طرز نظر فریب کو رضیا غضب خراب ادای دلبر
باین نگاه گوشه چشمی و خنده زیر لبی نگاه آشنای بیگانه
از هوش آب از سر گذشته گریه شور انگیز جوشش که جانب بجر
دنیا و جهان هیچ رو نگاه دوست از کف نگذاشته خامه از مژگان
و سیاهی از مردمک دیده و حریر از پرده چشم می سازد و بجلوه
گری صورت مدعا در نظر کیمیا اثر منظوران نگاه مهربانه خوش

ل

نشینا نا منظر لطف نهانی، نظر یافته فیض نوالانوار، بر چشم
نگاه چشم اعتبار، وحشی نگاه رم آهو فریب، لطافت بدلا برده
چشم جامه زیب لطافت سرشت، بر دوش نگاه جا کرده
نظر فریب از منظر چشم سر بر آوردست تمام شد بوقت شب ١٨٩

ربّ یسّر — بسم الله الرحمن الرحیم — وتمّم بالخیر

رسالهٔ اول

جوابی نسخهٔ رنگین رایج شده مخاطب بتاج المدایح شده نامهٔ طومار اوراق زرنگار
رقمها نهند نسبت بالای کلک شرح روییم قلم نگارستان بجای شهنشاه جایست که شده تا
چه از آن کلک را بحر سحاب ابر سبز وار زاینده و زمینی رقم نگار ابر آسمانی چه جهان
نهایت که نخل نشینان چمن را نگار زر ری دست تصرف رسانیده
و موجب فرمانش وحشی و طیر از خزانه بروز نشینی روزینه دار و بمقتضای احسانش
جن و انس معموره زیست وظیفه خوار و در دفترخانه جریده نشینی عالم ایجاد اندازه
فرد مجلسیان و در اقلیم کده ملکوتش ملک حدوث نمونه کار منصب داران **نظم**
فضای بالا بلا پایه بارگاهش انجم بابیارز بها سپاهش زده در بام وحدت
کوس شاهانه مطیع اوست [illegible] تا ماه [illegible] رسید ارانی باغ آفرینش [illegible]
اندازه تشریف منشی [illegible] نشانی ای باغ نفرمان است فرمان ای
باغ چراغ لاله زدانش ولایت [illegible] پروانه [illegible] جام [illegible]
بوستان بلبل خطابت [illegible] کلک شیرین وصف تقریر داد و نیت ندارد [illegible]

بروایح [illegible] ورق بهار [illegible] رشیق دراز است
و بعطای [illegible] فشانی [illegible] باغ [illegible] بستان
غم شده [illegible] شکر [illegible] بهارستان لطف [illegible] سبزه
هفت آسمان [illegible] اقلیم [illegible] جام [illegible] فرمان [illegible] و ورود
نمود [illegible] وزیر المجد مصطفی [illegible] در بارگاه تقدس [illegible] حضرت [illegible]
بار یافتی دست [illegible] مظهر [illegible] در دفتر فرقان [illegible] شریعت [illegible]
الملک [illegible] **نظم** [illegible] وزیر سلطان [illegible]
ورق [illegible] رسید [illegible]
خلق و صلواه [illegible] لمعات [illegible] در کشور [illegible]
[illegible] صورت [illegible] التفات [illegible]
در عشرت خانه فردوسی [illegible] **قطعه** [illegible]
بلبل [illegible] عقده [illegible]
ایمان [illegible] اما بعد راقم [illegible] باعتراف [illegible] تقریر مصنف است

و ما اتصاف نوا انشی تحریر معروف از این صحیفه که به ثبت علی الالفاظ و معانی از رسید

بر صدق کلام خود مظهر فرنوان داشت چه رو بیا عرضی مدح بگردون نماید کابیت گر

با طفه بند خیالاتی از بلند پایی سما فتنش در مقام نقش شمار بیت و خامه جلد نوبهار

از جلوه وزیر پا بدا انجمن بیاد دوات گلی اند از سر کوشش دشوار به تیغ شاهزاده فلک

سر ز عطارد دو مهره مدد لقادر با عطا گوان را بیت دوران حمایت برق حسام از بهار

هلال کمان شهاب سنان بهرام غضب با هید طرب مشتری مهرافروخت مهر سهیل

فطنت تمکین قدر رحمت قضا قدرت ه دارا ایه عرش کوکبه سلطانی مراد بخشی

حاجت روا ایه زینت اورنگ اسمانی در کنیه حمایتش از موج بال نیست گرد ده

جبا نشود حرف بیداد ما از بهر سایه عرش زمین بهند قضا ما در دوایر فلکی کراشاره دان

بر شکسته ای از الفش ما بند علمش برد حبار بلبلان تر جانی باید بر روی دست اردو

بهر دفع خصم از رشک عیب مکشته سبکبت و سرگران تو کشی الفش نظر بکاه

عاقبت مترقعان نشنیده و زنهای استخوان بشوق دیدن رخسار تیر او

جسته همچو مایه بر خانه کمان تا گشته حلقه حلقه گمند شش با نتقام رم کرده میل سر تیغ

از طبع اهوال در جویبار معدلت آب روان آب شیفت در اینه جان گردی کز بحر خانه موج و سید

و در چشمه سار مخالفت آسر حباب شکسته نود شیم را در سیه چاه گرداب کنده از حق شناختی

در بناجی گردنش افتاب ملت را بر روز سیاه انداز دوار دادر سید از بیداد گردن هلال

هدیر را از لباس نور عریان سازد در قامت دولتش گلیف وقعا جامه دار ایه است شب

اندر روز و درخشی گوش صبح و شام باز روباشه ایت دشت آگوز تعریف

طلا لمعت لیشکست را تماشی زینت الجوان و توصیف علامتش زبان درنت را

ترادوش ز مرد و زمین بلبلان در مدرس راتش اقبات دو رخش سرکرم شمسه جوانان و

در مکتب عطایش سحاب هزار باران تر دماغ الفیه دایه محاسنش جواهر رقم

را میزان نمایه سیا کاغذ به بله گرانها در ایده حیث سلطنتش مگس مهر و ماه

رسیده و زره هیبتش ببینه پای خطاب مخاطب کردیده نظم شاه ما سریه

سپر رو تو دسپر حلقه ده عقل وزیر تو بود ایق تنگ ها با یوسف فتح در گمان تا تیر

تو در عرصه شطرنج کشورستان منصوبه برده که تواشی بکشاده بیاده

اکثی بهر جانب شتافته گوار غنیم رخ تافته شاه دراطاعتش سر بدعا برآورده

نازیبه نیوان حقیقتی را آورده و وزیر اقتدار پیشش طریقی بیدو کاریست که اگر مخیل کرده وفا
آب انداز و باندازه از ورکار را آتش سازد و در آتش غیرتش اگر باخبر خورشید نبی ساخت
مینا نقره صبح در بوته مشرق تمیلد اخت بعنوان مصلحت بیشتر پادشاه که بی گردیت کردانیده
ورق و بمقتضای زینتش طفل غنچه مستعد خواندن سبقی مطرب بزم خلق بیشتر اگر کف
رغبت گشوده و مستقار چرخ با صدای نغمه نموده درحرف کردن زر و کاهی دلیر مرتبه
بیفکار چشم عمان تر شده و دل کان نمرزد روز و زیش جواهر قدر رخش داشته و تنها بی
تراز و دل رضیه‌ای مشغول است **قطعه** از دولت وزیر شاه فرخنده سیر از رفت
عزیز و آبرو یافت مهر در برج میزان چو در آید کو شد خورشید بشکفت و در افق تا بیگمر دار
استغنا به نسیم خورشیدی موج آبیکه بر تر نشینی نبهره طالعش آرایش بخشه امکانی
داده و بنقش مرادش کعتین دو عالم یک جهت است فنا که بمر مایه احیای بخشی اگر بیک
آدم آباد در آید با لطائف جام طبعان از شور کردابیکه بر آید در چمن زنبیش از مرد
سبزه ایست چو روید و در کلیش بیکینتش الماسی نستر یافت با یعید سیاه عشرتی
عیق ایمنت فیر مقام اختیار باز ید و با هوا در آید باعز نشیش علیش سوار در اندازی پله باری

خوان سالار حشمتش اگر دست خاصیتش بر آرد لقمه بیدر را و در روشنی هلال گذارد و از
افشاندن نیچه اجلالش ساغر مینای فلک و آزون و از باده تهنیتی افعالش شمع کافوری
صبح منزه غولی از روز بیاره تیغ فتح از ایام کشیده این رباعی از هاتف غیب شنیده
قطعه مرو و رخدمت بر نصرت عقد بست و دندان اجل پیشش سنان کند است
شمشیر تراز سینه کردند غلاف چون بست زرع چشم وانش بنده است اگر در بادیه جنگ
راند نمی است آب ز علمهای خاک را در مشکیت و در بیابان بلندی منشیش تا سینه بی لوالب را
شاخ و برگ منیر و در بهار مرحمتش بنشو و افلاک از نشو نما بر بلاغت بلند بیدا در باغ
ز نسیم التفاتش گلزار دیده بادام اغماض عیبش ندیده به هم چشمی کفش دریا خجالت
مسکنت دیده و از موج انگشت دست میدان آنکه کند و در بزم کاهش از بسیار یاب اشمار
نشاط جنگ و نام کم و از بید با خمیده قامت که از بار غم گشادند به و ترکیب
نبدیل و تدبیر از عقده دل اختر بلند از زکوب و طبا رجا پیشش اگر کف صنعت کشاید
در دولت امیر با چرخ کلاه خورشید را ورق نامه صفحه تعریف منجا غنیشی وعده
گاه در اعطای خامه و رقم توصیف تحایتش نمو میان ز شخی نامه و سبز از اعلو شیعی

کاکل شکفته و ز زنجیر آن زار روشن جهان حضور خضر بگفته **قطعه** ای آنکه تر احباب کوکب

سیب خورشید و سیلی سپهر ترصیع به ثبت کز غیره نماید سپهر تیست تعجب به الکو

آفتاب دایم بیست سحاب ریش اگر قصد شیخ ما اعدا نمیده شد بر کردون علم

صبح را نمی افراشت تعطیل عطایش از زر کرد داد حلقه در گوش دریا کرده و نشتر

سخاوتش از رنگ ان خون اسباب براورده در ایام سلطنتش به از اعزاز رنگی

دست نه بدو کار را جز راستی بسر شود از امنیت دم ران آفتاب را تیغ خونریز

شفق در غلاف واز اهلیت اسمانان به در برگ در دوشنه کار به هلال بسته جان صاف

بند و بیار زلف بتان از بیم شانه او ز بیتابیت در دو ابجان او در رگ خشم جوبان از

زر سبیل نظر بند کنار تبارک تعدیه جان نخل مرادی فغان پاره بیان تیغ بریده و گوشه

ابد معیدان نداشت ناخن مور کرده به برس سرا او بت قید رشش کمان حلقه افعال

جار خم و نظر بطپانچه صولت اضداد غاصر در آغوش کله کم در صید گاه کوه دست

به تیر انداز نکشوده لب تو قارابی رباعی را گوشش زد او نمود **رباعی** چون

پنجه بقلاج زدی نوک کمان از زور خم گرفت بازو با نکمان بیهوده ماند است

خانه

خانه خویشش تهی چشمی نیست چون ابروی کمان در شاهراه تسخیرش نقش قدم زنجیر

خانه جاده مرکبش و در کارگاه تدبیرش تمنیج اب تا رسخ بود هر بر آتشش شمع از ما

برو آبه آتشش بی کی نهد او از شعله انگشت بریده خود می نهاد و در ضمیر جشمش نهنگ

نهفت نمی ماند و در مرغزار رفعتش کبوتر اسمان جای جهد در بیضه تن دریا در زمی

از دهر خود را ساخته حوصله اش کی میداد دوستان را ساغر عشرت حمی نه فغفور د

شمع از پیمانه قسمت کاسه چشم مور لبریز عیش ارزه بر ایش تکلف فطرت رگ

افلاک گم نه ار آتشش بوهای خفقت اینه سکندر بسی افسانه راه بیش بلینی

سلیمان از رد دست حاتم بالا بشت سایه خضر شهبور رجا جا برسر افتاب دارا ستانیش بشر علم

نهوف سحر و دیبا ماه زرد ان قیب کرد و فانوس بشتی ذرد رد دیده ملک شتر اطلس ایام

بلند پرواز شیده خار مهیز **نظم** رفیعه تاج دار اعلی در دار الفرمان بر دوشش سوم است جان

دمی که به مدار الملک خلقت بار گشاده سبیل نقد رفعت کرب را روز نور روز است

برسش ظفر را عید قربان است زرمش زخم را دل او واریده خط بخشیده واو دو

ران ندیده زر بیم تیغ او خرچ ستمکار را آورده صبح انکشت زنهار لفظ همت

چو بر در بارگاه بدیع جمالش خفته و بر نماید قضا در کشور حشمت و کیلش قطار زنه علت
زنجیر قیلش جدا از جور دهمت کمو ولتش دلاوز نقد بر فطرت خود در گنگش وادادند
طبیه تعریف صورت جمال امرادبخش مطرب بزم سخنی را اگر ترانه صفت جمالش
حسن بیار و دید از مقام خارج نخواهد بود و سر گردون در بارگاه خلقت جوابا بجا بر
او قدیده و زلال دنیا بجهت عروسی دولت وا اما دیبه غراز و نه بسته بدید به تسخیر افتاب
جمالش بهزار ناله در منزل عزایم جوابا بد و تصویر آب و تاب جمالش دوران از
نیم هلال گرمی و افشاند فامتش از رنگی رعونت سیر و را منظور نیارد زیرا که نجوم با
اوج رتبه در نیاز بمدار و نسیم خرامش اگر چمن گذرد و با گل را بسته راه خود شمرد و
ریحان با وی خط سخن نابضاف کرده بداد بر داخته در ره ایزد او دوات شقایق
انداخته گلی صد برگ اگر شگفته رخسارش را ببیند در خنده رویی انقدر باید بر
خود نمی چیند شعرای سخن سنج در جمع آینه جوش جمله ده و بسیار بهجا ابیش بصدای داوود با
بپا برده مرغ نگاه بر او در هوای رخسار جمالش کشاید از برابر افق یاد صد گلستان طرح
نماید در باغ خلقتش بند لب از تبسم بسته در بند بیشکر و حی با شکست ان شبنم

گل و در بزم تو صحبت دلها اندازه شد برگ سنبلی زرو نه بار به رخسار خلیده خاری بهار
ابروی اشارت گستر و دو بشارت را بسطر نگاه و کیمیا تاثیر طلای افتاب را اکسیر
نسیم روح افزا پرورده شیرینی اداتش ملاحت خانه را دان و دهان است زاکت
سر گذشت ان زبان است لبش تا از شیخ بافنده گرده شد را ابتدا و غنچه کرده
گلی رخسار بشکنی از نازکت تا از برگ لاله وار و افق یافته و تا هلال ابروی اش خنجر
نگاه بمشکی در بهارستان رخسار شب سیه را بنور جبینش دوخت بود و در رنگینی تدرو
شد رفتار به نرگس در چمن بر نخورد و با شیخ عصا در کف روانی شد از رفتارش علامی
گردیده و افاق بنورش از ان شد صاحب عالم جمالش تا شد چون با نی شکل و شمایل
تمام اجزا بود و انسانی کامل **قوطیه تعریف فضل و کمال امرادبخش** چنانچه در باب
جلال و جمال از شهریاران خراج میگیرد در مراتب فضل و کمال از دانشمندان
باج میتواند گرفت بحرف درست طبعش مومیانی شکسته سخن در طبله دهان توصیف
شد با وراکش و او باکند بگفتش در قبض تیغ زبان از جرات و رمی تقریرش
نان شنیده او در روغن و از زر و تا زیبا بحر برش محیط خاکی در زمین سخن راه

بالفظش در مطول متوجه مغار بلبلت است و زینت تکلمش در مختصر از طلای خورده گل
بینی شبیه را اشکفتن تعلیم میکند و بمنزله شرح مدا اند و حاشیه قدیم را انشاز نگاه درسی
نمیدید و بجام جدید بخوانند در حکمت العین با شارت ابرو بیان قواعد نمود و
و در شفا لقانون اهل درون زبان بمقاصد نمود به بستیار تیره دار مجلس علم اصول
دین میسر و بهوا دار تیریا با این مخفیش افیض علام بالا در نظر آز روشنی جان
مجموعه مقالش تیر یاد رقم نکشیده و از قامی ابان جریده اعمالش سبحت تیر از
ندیده در زینه جمالش را در بالین رخش شاخ استعداد بالا دو دی و نهال فلک
را در بهنه شدن برگ و بر کمال و بیا مصحف کلمات با چشمش او ملند زد برو یا رحل
گلبن ملتذ از شود رساله غنچه با تصحیح او زمره تبع مدرس بلبلت بر نشانند بیت
ابروی شاهدان با رابطه تحسینش با ماتمت و مطرح زلف خوبان با شانه تصدیق نقش
قابل حک ابیات متعار همه حالت تیاره است برای جان اقاطبع تنوز است
می گفتگو در جام ریز از آن خرمست وحدت انجز دنکات ابیه در هر نقاط
جز از سرنوشت هر کیا اگر مانند خطش از چشم روشن بود او شمیشود نا خوانده روشنی

بخانه

شکوفه چون انگشت گلی تحسینش تعلیمت گشته کار مندیش بقفل غنچه از یک حرف تفتیح
زمین گفتگو شبهات تحقیق از جبهای برات خوان بلبلی از اوی ده زجب شبنم گل
بهشتی لاله دفتر مشت یه بر وضع نقطه های شک بایه توطیه تعریف خطی
مراد بخش مشق تجلی هرچند بمرتبه رسیده که انشا و رافطه توان خواندن از انجا که
نهایت هست با خطش بیست آن نیست که اگر سطری چند بصفحه تعریف در آید بعید نماید
نظم تیرشق خود نساخته بر اوج زبان با نغمه دارند و منتهیان شغر تقلی بر داشته در جزو دان
حافظه ملتذ ازند ملا میر علی اگر خط شکسته اش را ببیند از درست نویسی قلم
دست میکشید خط خامه اش در نزاکت خط ناخن قلم نرگس پرورده و مخطوط نامه اش
با نفشه خطان گر بزلف آشفته کرده بجا لاشیدن برگ گلش از بیم مشق انگشت
نما و تقدم گزینی شاخ سنبلش خطی تمام اخرامد او شش از دو دمان خالی
ناله است و کاغذ مشتی از کارخانه نقره کوبه ژاله از میکده دوات شق قلم رسیده است
بالای زرون نگذاشته تا ابا از دو طرف بهای بکرده یک قدم برنداشته
در چار سوی بازار شکستگی زقسمت انشاع درستی طرز از سبحه جبه تو مبادی اصلاح

جای دو کاغذ ار نه بدیده تیز تا خطش شکسته است که هر جا سیاهی زند ریزه
قند سفید شود حرفهای بالا نشینی از سر خوش ادائی نقطها که گریسته اند از دو رباعیه
از حسرت مد زلف خوبان الف کشیده و از رشک سر جیم شاخ غزالان برخود پیچیده
چشم بانگ این شگوفه است انگشت اعتراض توان نهاد و دامن بالطایف بیفشاده
دست تصرف توان گشاد دستگیری که قطع دو خط یک بزرگی داده و مد ابروی نازروی
هلال بکجهت افتاده روشنی خط بدرجه اگر ورق آفتاب در آید خط شعاعی در
بجنبش آن تار رنگ جامه اگر بر کاغذ سفید نوشته از شادابی رقمش سبز گشته **نظم**
آنجا که سر کنار جنبش دارد گردند صد فصل بهار را تماشا گردند او را سمن بالاخط
او دو نشست سر شاه از هر زه سر نوشت گلها کردند شاخ قلمش بسبیه بهاری دارد
فرو زمین جنبش شگفته زار نبادار دطاوسی دوات بهر کلک خطش از خامه
هلیشه خار خار نیاد دارد خطش بسیلک بیچ خط روی بنیاد در نجش حرف شیزه
جون موی بتان دو نشست تا در شیوه اند از دو ادا بهر سطرش انگشت نما گشته جو ابروی بتان
هر جا قلمش نامی نهد خوب روی خط از بیاد و بر رنگ محبوب رود بوسته بزور گلشن

بایه شوق تا پیکی کبوتر بر مطلوب رود **و بطیه تعریف بزم مراد بخش** مقام
شناسی اقتضا میکند که مطرب بیان را به ترصید این تعریف بزمش نیوا
رساند و قاعده دانا نیز توا میدهد که ساقی خامه را بجاده بیمانی توصیف عشرتش
رهبر راه گرداند شعر آنجانه دوات بی لوکه نی بهر دو آمیزی آتش می بدیده و انجمن
صفحه گوئه دل بر سیبتی که چه خورده و زرد رنگ حروف آنچه **رباعی** جای که بساط
بزم او فرافته گرد قلمیان از رنگ و بوی افتاده تا دامن حشر گرد دود طفل نگاه
بر ساز و می و جام و سبوی افتاده هر جانب کاغذش گلش برگ شگفتها بر هر
هم ریخته و بر طرف جمعیت ساز طرب بهم آمیخته شیشهای شامی از
بسکه فیض صبوحی بر لبریز و در طلبهای گران بزور باده منصوریه سبک خیز در
کار بیان چم زخمی سرکید و در امتز خودرائی و در شغل می از بجانه گرفتن در بحث
سبو از منزه دیگران از نهایت امانت دارد مهر دهنی قرابه جانم و از غایت
خون گرمی رنگ گردن صراحی طالعم بصفای دختر رز چشم قدح سرشار دید
و بصدای شکست توبه گوش مینا مالامال شنید تا لب ساغر در اند از

از ماتمش شده چو نغزات زبان بازی زنان گرم تکلم و لذت کباب نقل باده شاد
باید خیال لب حریف است و ظرف باده که امر از لب مقبهای نوری به جوی کرشمه خوبان
راه زده شده و تکلیف عشوه جان نقش زنده در شکسته لب شراب که ام افتاده
بساط عشرت ایام تعقص درآمده تنجز رغبت **ابیات** در بزم که هستی فرشی
بود اطلس کلی افروخته شمع لاله از آتش می شد هزار سرو در جایه خوانی
ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبلی ساقی همه کس را می انگور دهد مطرب به را
جا شیخ بود دهد بر کاسه چوبی گدایان درویشی کردست نی صدای طنبور دهد
ساقیان خورشید لقا انجم خرمن به جاش نقل و می مطربان ناهید صدا اشت شستی به
نوازش چنگ و عود جادو دانی ساز هستی جلوه رقاصی افروخته و به نبض یوزلها
مضراب تار پرده ساز بر بلند بگردوخته از شادی اینان نغمه موج رطوبت درآمده از باوج
رسیده و از سر اینان زخمه چوب ساز در مقام بنفشه کردیده و اینان سرود هندی
اهل عراق در مقام عشاق که بیابی ترانه خسروی عبدالقادر در سرکشته آفاق قوالان
چون شبهای موسیقار پهلو به هم ایستاده و درست و بلند به بم و زیر و نکند بگر نواخت

افتاده

افتاده با آواز زیر و بم تش درابیلیطیه و باید از رسیده طالع بغم دست که هم بهم زنند
بمقام نغمه نوزد بکر از اهنگ سرود و به تکرار اصول آتش تیز از موج برود نغمهای بهم زنند
تمام اجزای نازک کرده آوای نغمه صدای راگ و رنگ ساز و برکشیده روح افزای دف
در دایره اهل ساز از جلاجل گوش سپرد آواز طنبوره به هماغوش نغمه زنگ بیت شد و
بر روز که سه خرچی در دست کمانچه تیغ بیر اسباب ادا افکنی هزار طایر صد اخراج
الحان سینه بود سرود از هزار نغمه داو و بر بطه را سر افکنده که با ساختن لشان
برکشید سرود و بر دو اختیش ما تشنی خروش فغان رباب که وشی ارباب هوش لب جاب
فواره از صدای تار کوکب آتش رعنایی می چنگ را اوج با مطرب شستی کیو مضراب
شانه کردی ابریشم و چنگ موسیقار لشکر شکن غم روزگار زخمهای از تار قانونان
از مقام ترنم شفا و پرورده بلبلان زار الب نکنه خوابانیده وی فروصدا از افقان غبار
نمودی زنجیر نغمه بهار زمار نواخت مغنیه در پی جوییار از شوق از جوشی بر کار
زخمه بر زخم نی هزار نغمه تا رخمه را در هر مقام صدای بوج رو فغن بادام نوشی
ز صدای غلغل هندی علاج بد بر تار زرد و سر نغمه تا که فغانی بر هم میانه

که ساز نشاط از بی‌حیثیت بایدش نغم صدای مطربان با نغمه ساز دری بزم طرب کردیم و ساز
برقص افتاد هر سو شوخ و شنگ نگار دلربای تیز جلجلی بهم زنی دهان از صوت طبله
چو هنگام از سرود و غلغل نی اصول شاهدان رقص بردار دو صد دل می‌رباید درنگ
انداز زدست افشاندن رقاص دلکش رسیده از جراغ جبرئیل شی زبهوش گه از
سیاه مست هر گاه قدح را هر دم از دست بندد و نغمه هر سو به پرواز کشیده آستانه
از شاخ آواز زمین تا آسمان دو دراک و زنگ پست خموش را مقام جلوه بست
اصول نغمه و رقص بجا شده و همه یکجان برگ لاله طوطیه تعریف رزم مرا بخش
فوج معنی آراسته و بمیدان صفحه نشسته و علم خامه افراشته یعنی قانون تعریف
رزم شده و وقت زبان ناطقه است که تا نشان قلب ارزن از انقلاب این نظم
بدر آید نقار ربیع نورد و تیغ زبان را در صفحه ربا شاد تر سنده ترسنده نگار بی برد
برده از بامان که زمله منی غش را دیده اند در بیاده بام هزار سوار سجده اند از البیکر
بدن خصومت بر هفت خوان فلک طبخت دو سفیده صبح را بر روز سیاه شام
می انداخت بمصقله شمشیر زنگ وجود خصم را از جا آینه زدوده و بعقاب

هنزا

خدنگ صد چشم عدو را از دام زره ربوده تیرش چون آزادگان در قید از همه جهت دشتی
و تیغش چون مجردان در بند از همه جهت بریده زبان خنجرش مگر از سینه معاندان
و باد و کوشش سپر بری نقصان شکست مخالفان کشوا بماند زرمش ارسنم دست
می برد از بسیار خوردن زخم با امتلا سیمرد و خوردن طبعان در تعریف حلقش به تیز
جلوه تقریر مجبور و شکسته بوستان در وصف صلح بنشست تحریر مشهور سایه
کمندش اگر تار عنکبوت می افتاد دام عبرت بکرفش هر بریست دو درشی
رمحش حلقه مریخ را قاتمی جر برد بگاو از سایه گرزش سر گردون را اهمیت
نفقش با زه کمانش در وصف رزم بس بی گرد دیده برابر نیش دو دیدن میدان
صف نشیده از چون افعات یاد دست بر بنه تاخته سلاح پوشان از چون سایه
خاک یکی ساخته به نسیم بهارش گلوله بهر دو بی نغمت و به شمیم جلالش
صدا خود خیز لب ضرب زنگ گوهر شاد ابد فتح پرورشی یافته ابر جایت
یاقوت مریخ ربا ظفر تربیت دیده خورشید رایت لباس جنگ بار زنگ تراز
برکستوان و دشنه تیز بر بنه تر از خنجر نوکش زمانه زیر دست شیران زیرد

یکتا

و روزگار هوشیار رجلان بدبخت از سبب آن شد دوات ملک بریزد و از نور شمسی
سپیده قلم عطارد گستر نیز **نظم** علم دار است که بر جیش کیوان شود آید صاحب عالم بسید اشار
چو کوس فتح غلغل ساز گردد نفیر و کرنا و سنار گردد شود از رشک علم در حرکت چو تیغ
دهد تیغ آن که از سر خود رنج بر اعدا خود و افتد کمند رشک مقام ما خاص داده سمند رشک
سنان در دست او بیمار رشک جان که دارد بهره از رشک دل آنکه با سر رشک رستار
خدنگ و اقفت سیر دارد ما بکشت مخالف خدنگ بکشت بی بهجه از رشک آهن چه غم
از سخت روبهای دشمن اگر بقدر زر بریا و حشمت و مردیها و مروت شکی تنها گفته شود
زبان برگ درختان که نفع باد بهاران که از دراز بیا بخشی تو بایع خواهد کرد اولی آب
که در چمن از آن بهجت او با خفضار بر دارد که گل دعا از آنجه ستیار است ایمن زیب
دستار اجابت بسازد **نظم** باد دیر دوانه خورشید و مه در نشین جهت شمع اقبالش کا
چراغ افروز خرگاه باد در سر میدان هیبت از بلند بهای بخت دست دوران
از رکاب دولتش کوتاه باد بطلاش پیر گردون در میان حاصی و عاصی کم زمین بند
کان زرالقب جهانجاه باد در بهارستان عنبر نخته اشتی برگ خزان روز خورشید

جهانجاه

سخن گوید شب مسی دلخواه باد و رو بهر جانب که آرد در بر اسنان دهر صد هزار رشک بلبل طوطی
لقب همراه باد **رساله دویم الهاجیه علاطوا** الهاجیه طرفا آسمان و گلا عجب از
برده غیب بیغ انشا و افلاک بیا غیبت شاهد لا ریب باسمه و سبحانه در بحر
محبت همه جا خضل حکایت صد بهره داغ هر طرف تیز رشک است از نقش دو زیبا
ده بتوان بردن نقش نتوان بردن ما نقش بیک بیت لله الحمد که نقش مراد دم
در دست بخت مجرد شسته و بهره طالع در گلستان تجاب ار زر شسته بر تر دو دوا رشته
جهان ما ز بیت زند پا فند بیده و نسیم خرقه گلی را به می آرد و کلاهم و بیا بیغ نشسته
صبا عرق جبین شقایق راند ربیند از زند بشبل از کریا بلبلت ترصیع آفتاب باشد خفتا
آشیان کرده و قبل از سر با قمریه خاکستر بقا با تشی فروزیا فغان شیر را اورده
کلاغ ابی و بستان مان خود در ستوره اخلاص کند اشته و تسقا مرغان آنکار منقار
بر کف نیاز گرد اشته از کاسه لاله کشکول فقر ساخته ام و از موج سبزه کمند وحدت
انداخته طفل غنچه بهجت چراغم روغن کلی از د و نرکس شهلا به چشم خود از سی
دریغ نمیدارد و خار سر رشته نوزر ایمن بسر دده و صنوبر زخم دل خویش را مرهمی

شمرده‌ام از مربع چار چمن فیضها دیده‌ام و از مثلث سه ره بازها واکشیده خامه‌ام
چون قلم نرگس مستغنی از قلمدان است و ارقامم چون خط نسرین بیگانه بخرد دان
نوشته‌ام چون خط ریحان نا ساخته است گفته‌ام چون بنفشه نشسته‌ام بار داخته در تنبیه
کلک جعفری بجهت با تعلیق تعلیم و در مطول سفید از سیاه اختصار به مختصر کتاب قانون
آزادی سرو را مطالعه میکنم و در مایه شرح تجرید چند را مقابله مینمایم از ترتیب اوراق یاسمن
نجات و اعلامی داده‌ام و از شکسته رنگینی زنبق تفکر شفا افتاده در کنار جوی لیفت
حاشیه قدیم میخوانم و در اشارات شیخ زنبور حکمت العین می یابم و چشمم را مواد
معانی نشتر است و گوشم را شکفتن زبان سوسن نکته بنج سوده نهفته‌ام را ابطه
شناس سنبل شارح رساله غنچه‌ام تفسیر مصحف گل **غزل** چون سبزه تر دیده
بر سو تحسینی فغانم از لب جو در باغ نشسته‌ام مربع میان زرده بستی دو زا
تو قمری بغمکده بغرادم لب زیر بم زیر حرف کوکو باز مزمه ام تدرو گرد زد از نقش دو
بال خویش پهلو نگت است بنی کبوتر مست چون ساز کنم سرو در پا بو از انجمه دلم
خورد است چه لب برملی سخنی گو بهد بدشود نشانه خورشید باز نقش ترانه ام

زنگی

از نالم

از باغ دلم را بوده طاووس بشماره داغهایم خود در گلهای شه سبزه فقرم زرنگینی زر
منت نامه او الحمد کلمه با تجرد صفت در سی و چشمی دمساز و مرغان نغمه سرای
وحدت در حبوب وراثت همه آواز عشاق از راه نوا بگیر رسیده و سالکان
بساز بار بانیم مقامات میکنند تر و اسمان را چون حسینی مقام خفیفی در پیش
و مخالفان چون از زنگوله آوازه حسرت در دل سخت کشیده و درویشی بنیاز بر
شه نماز دارد و جفت فقر بزرگ دنیا را مغلوب شمار و آنچه قوال ازل بقانون
شریعت در پرده نهفت از برقع سراپای زیر طریقت نه بهفت پرده شناخت
زمزمه شیخ عراق فهمیده نیست و نوبنی ترنم عطار که درویش بوریا رسید بنجا بون
سالکی که مقام بنیاد نگو آنکه خاک حجاز را سرمه اصفهان خواند ترانه نوشته شنیم
در یکگاه وحدت است کار بعد دو گاه و سه گاه ندارد تا چهارگاه و پنجگاه چه رسد
در پنجگاه نماز که شش آوازه تحسین هفت پرده را با بانگ بلند پرستش میکنم
از شعبه حزن با استغراق مقامی که بکام طربی رسد چارگاه عنصر گیت که جا به سه گاه
موالید باد دو گاه شابی ناله ام شیرت یکی چون شیر طبیعه و سیلکت

نمی کند و فغانم فغانی عیبست اما چون عیب بنوا بچه دارد گوینده مقامات
طریقت را بمقامات موسیقی چه کار است صدای نفیک بر زند در نیاز بزنیت
و آوازه نقاره نوروز در نوروز زند به غزال از مقام شوق کسی نخواهم شد و
عشاق عزیز از ذوق فهم نخواهد گشت رو با خواهش از گردانیده کردانیده ام
و رغبت رهاوی را رها کرده مسلک راست صفوه مسلم نخواهم و ماهور راتقی [illegible] ام
بیات عشق من طالب است از ترکان و بها دهند شهر بیت نزد یکی [illegible]
اصل و فرع نیافته ام و تفاوت میان اوج و حضیض نگذاشته ام و حجر و صباح گذشت
و چهار را بسته نگار هر چند از سر ابرده سازی بیند چون نگار شته نقش [illegible]
تا در دلم نمی نشیند و دایره فلک اگر با آواز در آید از [illegible] نمی شنوم و زابل
چرخ اگر جز با رها کند از سر [illegible] روا نمی بینم چون رستم زابلی از شش دو شاه
گذاشته ام و با اصول قاعده خرقه پوشان تن بذکر چار ضرب داده قطع از رشتی
بود دوست خود بر گردن منی در خرقه گرفته زیر آن تن منی تا یار بود دلبر در کشتی منی
سرمایه زندگی شود مردن منی با تنگ اتا کی صوفیت خارج از آهنگ دیری

و بیگانه از ساز تمکین گشته ام هر چند با اصول ثقیل وجد نماید بخفیف بنظر در آید
از نوا از شش در ساز حقیقت چون نی از انبان می نالم و در نالیدن از دست خود نای
می نالم چون نی دو دم موسیقار هم نفس از چنگ و بزرگتریم و چون جلاجل دایره هم آواز
خویشی کلان تر گذرد با سرم چون طنبور بی نغمه از سرود شوق است و پرده دلم چون
رباب نقابست ترانه زیر ذوق در مقام بحر را که ده خانه داشته ام هیچ یک
بیله گذاشته ام گوی سرم چون کمانچه خشک بیار میرسد و بار تعلق شانه نمی بندد زرد
رود چنگم ترصد اترا از عود است و ارغنون دلم بر شیون تر از بربط است و
نهایم در فغان به جهت افتاد و با موسیقار داد هیچ شبی داده ام از نواخت [illegible]
بوست میبرد و ساززنده کارها قلندری می نمود سفینه ای چون قانون شکستگی نغمه
سرا پایی است و کشکولم چون عجک و قعقب نوایان چون سرتا پای سرگشتگی [illegible]
ام و بر کنار رجوان طرب نشسته مطربی عشق از دو طرف دست بگردنم انداخته و چون
طنبانی از زبان خودم به هر چند ساخته مانند پرده ساز به بیشی آورون اسرار پرده
ام و چون تار سر و جهت فغانی زخمه تو فی می خورده چون مضراب استخوانم رگ و [illegible]

ندیده چون ناودان رود و های خشک که دیده بزرگ و کوچک اشک بر کنگره های مژگان نهد
دیده و آواز بیدار باشی از حصار تن بگوشم رسیده چنان قفا خورم بصدای ضرب الفتح
علم است و شکست شکر حرص گوشی زده عرب و عجم از معتکفان گلشن رقص جلالی
بیشتم و از سحر خیزان چمن نغمه سماع می شنوم سرو با صولت خنجر ضرب سیر قصد و قصد
برگ درما یابی وجد میکند سماع لاله در نیم تقلب است و رقص شکوفه در محفل عشق
لعبان در دور گلی می سرایند و قمریان در اوج سرو میخوانند ساز طرب چنیم براه
ساز وحدت ستم و برگ عشرتم گوش بر صدای ساز حقیقت **رباعی** اسب
بجنس ساغری می باید آن تازه گلی جسته می باید وار دلیل آتشبار قانون سرود
فواره نغمه و جوش بامی باید هر تنگ ظرف را باده توحید بخشند و هر کم حوصله را
زمزمه تحقیق نشنوانند که جان هستی را به پنجه سیاق نیستی باید درید و رخسار
تعلق را بناخن رایت تجرد باید خراشید کشیدن بار لباس از سبکروحان نمی آید
و تقید وضع رسمی آزادگان را نمی شاید کلاه جاه ترک عظیم بر سر کافیست و
پوست حلول خورشید دیده بشرع در بر وای با پوشش البته کفیست که غنچه دور

بلطف

بلطف صفا و سینه الیم بیابه ورشت گردد و اینم در قید خرگاه بودن از کاو بیت و
در بند گاو و تبیر افتادن از حریت است بجا بر بستن خانه بر سر کردن است و سیر عالم آب
جادو تماشی ساختن حجت بخیل با دلیت بزنگی و زلف خوبان هوا عنایت سلسله نه دل
نتابت آن می توان داد و نه بدام نقابی این میتوان افتاد فقیر عارف ما خوابه را معدوم
خوانند و بغیر از خدای یکی را موجود ندانند در دیوار بند تعلق چه تماشا و در زیر بیابی
بیت فطرت چه حظ شده که فریب آرایش دنیا نخورده ام و بعشق زر و زیور پا نبرده
قطعه زال دنیا ز نشتر روی با وضع من مشکل پسندیده از و هرگز زینت آینه از من نخورد
هر نقش زر و رو پیش من چون سکه نشیند درست که چه دارد قسمتم در هر بتکار
پا زریه با گل دست دریکان نه دارم روز و شب نیست بی خوان یک چشم چو
کعب لنگریه دل بتفکر نعمت دنیا نمیدهم و نواله سعر در دهن کاسه زانو نمینهم بمقتضای
قلندریه در قید اسباب تجرد و بی هم نیستم تا متعلق چه رسد سعد و بستن قلم و دست تخته
کاغذ خبر و لانیفک گردیده و الا از همه جا نیز تراد دست میدهد که در پس نهان محبت را باز و
سیاه سکون برنده ام و خوشه آن گشت براحت را بدا اسیر اطام تو کلی در دیده طالب

با مطلبم و از حق باطل نمی طلبیم با آنکه گوینده بر منکرانست و این دعوی قسم یاد میکنم براه
نوردی پاکوی زبان و اصرار بایه کارگاه دهن و بسیار یکی تا ربود النفس و خوشنما شیخ
بر زبان سخن بنغمه زدای انقیاد عشق و گوش بر صدای مقام شناسان و سبکبار
طفل اشک و چشم براه گریه طلب است به تکیه هر طایر داغ و جوشش دریای سینه
و تلاطم کشتی دل و تفکر غمهای دیرینه بزرگ کاریا خار خار شوق و به یاقوت در نشسته
نگاه و بسبب بختی نظر دوزم و نمک و حسرت بجای چوب گزاره و به بیتابی
تاب حسن و به بنیاز طلبی ناز جانانه و بدل نشینی تا بخانه زلف و آمد و شد بی
اختیار سر شانه و بخطای خدنگ غمزه و حلقه کشای کمند گیسو و بسرداری بند
ترک چشم و افراختگی تیغ ابرو و بسرداری بند تاز کاکل و ثابت قدمی سیاه مژگان
و تراشش نخوردگی یاقوت لب تا سفتگی مروارید دندان و بدلجمعی دودمانی خال
و بچوگانی آتش رخسار و بعشوه زینت سرو قامت و بشور انگیزی نمک رفتار که
طور ای حق سر از حق بگرحق نخواسته و نمیخواهد و نخواهد خواست [red word] از خدا غیر خدا
نیست مرادم بگذا طریق زاهدانه خوش آمد گویانی ندارم و شکر هر چه دل باید

نا خوش است بزبان نمی آرم مخالفت زبان و دل نفاق است و صدار خوش آمد نا
بر سبیل اتفاق در آتش معصیت پخته شده ام خام طمع نجات در دوزخ نیستم اگر نقد علی
گی بود و حرف نعمت بیدار طینت نه قیمت بلیغ نعیم بار ثبوت خلاص جحیم در قمار خانه
عشق هر که خود را نباخته جان نزده و در بهاد نقش هر که ست جنبیده سخت خورده با آنکه
هنوز گمان فقرم جلبه ندیده و تیر یافتم تازه نرسیده قدر اندازان حقایق شناخته اند از
اسرارم میخوانند و صاحب قبضه رموز میدانند بشنید همتم را دستگاهای طریقت است
و پاسستون عزمم را قله قاف حقیقت [red word] کنم تا بنده که در خانه حق دلم کرده مقیم
بهر مطلق یکی مسجد بود در طرف این باغ نه دیده فلک از رفعتش داغ چو کعبه
سر بسر از سنگ تیره و با از نور فیضش چشم خیره سمه الوانش مقابل کوی
افق بیک طاق بلند گذاشته و ابروی محرابش بحسن هلالی را در درجه ابلاغ داشته
منبرش پایه زانگرفته هر خطیب بیساق خوابش نخورده و منارش قدی نیفراخته که
قامت موذنان بگوشش ملایک نرسد و هر دیوارش آئینه ایست حقیقت نمای از نقشش
و هر حجره اش محرم نشست فیض رسانان اهل بینشش از خوشش از خوردن شراب وحدت

ست گردیده و بر روی چادر بالش خارا به بخت خوابیده از رشک کوه چراغش مشعل
طومار سوخته و از داغ آویزه طاق قندیل حرم افروخته مسجد پای صفا بخشد کوه سربا
سنگ فرش رسد موج نور از حصیر فرشش بیبیان سر گنبدش بر فلک کشد سر به ناز
چشم ملک کلک سقفش از آفتاب روشن است از آن دست باد خزان کوته است حوض وار
حوضش آینه کوثر فلک لولو تر در آرد که گوهرش به پهلوی مسجد یکی ما آب بود با ک
چون چشمه آفتاب از نهایت دلبندی که کوه سنگ آن کو فرشش بر روی کشیده
و از غایت گرمی فرشش غیرت دشت خضر طینت سرخود فرشش جا داده صفا بر نبه که
لذت گوارایی آب نماید و روشنی به درجه که نیست زجاجی حباب بنظر در آید از سردی
آتش پای برآتشی بر باید دو دیده و از خنکی هوایش مرغ آبی بر سیخ کباب باید و لطف
رطوبتش بر موج جا باید فلک آید و بجولانی موجش ثوابت آسمان در حباب بقیح نیاید
که از نی آب نخورده بشیرینی کلام بار برده بچو هر بر تجاب آمده صاحب تر [illegible]
برانده ۵ تعالی الله ازین دریاچه نو که موج شی میزند کتاب منصور اگر خرجشی
برین مالا میگشت سبوی فلک پر آب میگشت بهر جانب روان گردیده آتشی

سراپا

سراپا دیده عالم جا بخشی زر رفعت برتر از چرخ برین است خروش عرش رر (?)
آتش خوراین است بطغیانش چون برانگیزد زلالش خورد دریای قلزم خاک مالش
بمقتضای فیض این قطعه زمین خیالم آسمان گرد نظم است و فکرم بوسش جای
نثر فردوس نشانم بکرد و روی نظم دیگر به رو نداده و بکوشواره سجع غریب گردن
نه نهاده با آنکه سنگ طلب عیار ان شعر نگذاشته ام بوزن و نیا بر نخورده ام که هزار
سی از از کشتم در مارستان گزیده تریاق خموشی اگر بفریاد نرسد جان بردن
نصیب اعدا است نگفتنی سخن رنگینی اما نست و خواندنش از بیم دزدان مشکل
استعارات تازه نثر از ملاحظه کهنه گانی در نظم بکار رفته و میرود و مضامین
بلند نظم از اندیشه بیت خیالاتی در نثر بسته شده و میشود لطیفه ریحانی مذهب
بیع دزدان زبردست سخن از کف و کبر شحنه روزگار غافل اند بمیدانند که
دزد مبتغی یکه بدوش خود زبان خاص و عام گرفتار میشوی و ربانیده لفظ ابدار سر
جاده دهن خلایق می افتد شراب سخن بمرتبه مزه ناک باید که حریفان را با تشی
رنگ کباب نماید کیفیت صهبای کلامیت اگر بملاقش فکر بساغر نطق در آید بجه

سینۀ فکر دست دهد نه طبع را شگفتی بخشد و نه باغ را تازگی ه با هم بلب سکوت
آمیخته در صد سخن زبان نه آمیخته داریم چو شانه جز تار دید دهد چو قامه جز زلف معوج
ریخته نای خامه ام ساز نغمۀ عرفانست و کاغذ نامه ای برگ شجرۀ ایمانی دیوان این
دیوانه شاهد خفی و فهرست از اسرار حقایق لاریب او در اقتباس سفینه سطر کشیده
و در صفحاتش سوز محبت بهم چیده هر بیتش چون بیت الله سید بوستیت مطلوب
نامه سفیدان و هر غزلش چون غزال حرم وحشی طینت البته رام صف طلبانی کوتاه
جنانی را دیدن قصیده بلند نگاه ساخته و هوسناکان را شنیدن قطعه بفکر قطع
نعل انداخته مثنوی با سمی بجوید بسته بنگاه گذشت رباعی عارفان مربع نشین چهار
بالش وحدت از تا یا بنقطه جزء در روی ورق با خنج نگره و از رنگینی سخن چار
تخته تجدید دل را از گوشه ه حدیث عندلیبانی قیل و قالش صفای جنت و
صف حالش ندیده کرسی بی نور سماعی نبوده مهر را خط شعاعی و رقعهایم تماشی
برگ سنبل طلای جدولش از خورده گل رقعها و دو ده انی خوش ادائی نسخها
دستگاه دلربائی غزلها گشته پاک از تهمت عیب باب تازگی در چشمۀ غیب

مجلد گشته زین اندیشه رنجه با پاکان رائی زبده صفتی بدوات و قلم و سر خسروی زده
ام و بسیاه رقم بر اقلیم فصاحت تاخته زبیدایان سخن سر بر خط فرمان نهاده اند و
بجای تحت علی الطبع باج و خراج فرستاده اگر نقد عمری در چار سوی بی همه صرف نگاه
نمود جواب نسخ گنج زکوة و ضابین سخنی بود شنوانست که در صفحۀ زبانها بمانده در ورق
دیوانها آنچه گفته شده بخاطر رنانی است نه نوشتنی و کذا شنیدنی زاده طبع بر بتۀ نوع
نفشاده و در یبوارۀ زبان مهد جنبانی طلبیده تا از مشیمۀ خیال بر آمده بدویدن در آمده
جادوی اعجاز زمانه و سحر قرآن بسنند را کیست که نه بسنند و الحمد که طبع بشناسی
ارباب نیاز کجی سر فرود آورده و بجز برای از لآلی سخن حرف مقدم ثنای نبی و دولت
از جمله قصاید به نجواهر نعت و منقبت مزین است غلغلۀ الحسینی عندلیب شیراز
را از خواب علم به بیدار ساخته یکی قصیده مسمی بکشف الرموز است دیگر بحر فیض الحقایق
از هر یک دو بیت بمسامع اهل هوش میرسد ه شایع شده اند بجهانی نام ستم را عا
دل نبود نامه بید داد کرم را در ملت ارباب سخن ظلم صریح است محبوسی نمودن نهانی
خانه درهم زار رباعی ندیده ام زنو بخشیده جبینی پیشانی در صفت بیکلی تو شکفته میانی

نباید از تو بجز خنده گر غلط نکنم ز تاب کاکلت افتاده چینی به جبین مجموعه نثرابی زمره
بردار ترنم کده ایست عندلیب نواز از نرگس نژادان کلمات خوش رسانیده شکوفه
شاخچه قلم دسته و قامتان فقرات رعنا نیده هم آغوش سفینه رقم طوطیهای سنبل خط
سرچشمه زینی مرغزار فصاحت برده ریاه و سجعهای گل اندام کناره نشینی جویبار
بلاغت گشته ریاه الفاظ ریحانی خصال تر دست نازک بازار ریحانی و معانیه شقایق
مثال رنگ ریست شیفته ریزی شگفتگی مخالفی صفحه یاسمین خلقت موج خیز شاداب
لطافت سطور نازک و فقرات های او زیبایی نزاکت نظم زجوش حسن اجزای
رسانیده بهم و لب جنون اوراق لاله بصورت سبحه و در آفتاب ست بیخ سایه ام گلشن
هست زر و به در زر و رات کاه بینی تحریر روی دست چون مصحف گلشن تحریر سجعهای
برازنده شده چون رنگ عاشقی کاغذش زرد زر در سر سخن بسرخ جگرگون
فتاده نقطه دانش چون قطره خون زجلد دشن بال صد پروانه داغست بهر عنوانش سرفرودستی
صد چراغست تا انکه دو مرتبه جواهر خانه سخن تاراج حوادث شد بوقتی باز آنقدر
هست کو در صندوق کرده اخلاف گنجایش آن نیست اگر بو غنچه روزگار تفرقه پرداز

دامنی حسن نگردد نگارش علم عالم نظم رنگ آمیز چه کار است و سازش جهانی جهان
نثر گونه گون چه هنر در کارخانه لفظ تراش که بنجرهای ابنوس حروف بجهت ابیات
بلند عرفات ساخته شده و بشو از دستیار جونیه فکر واره کاوش و برمه دقت
درزنده سیر اتش و آلات کلمات بصفایی آنقدر دریای کار ریسم زریخته الکار
شرد اینها چه بنده و دوکان زلف فرا تخته بند گذاشته تکف نطق بسنا خواهد در روزگار
نکنش بر رصد بندانی ثوابت و سیاره سخن آگاهند که یک سال و دو سال او چگاره
سیاهی نظم و نثرهای پاکیزه ضبط نشده حکم اندازی این علم نتوان شد بلکه سالها سال
در جاده غور گذرانیده نظر وقت بر سموات بلند خیالها باید داشت تا بیخ نقدار
بدرجه درست آید که تقویم بیاضها را از روشنی توان نوشت تا مسیحای یبغ
در لیلی یا ورق سر بطبیب رقم کشیده جز بیت عامدان سخن آورد جنبی و
جی باور رسانیده آزاد طبعان به تغییر زرد گردون چشم سیاه نمیکنند و بجای کبر
سکون سر فرو دنمی آرند برای چه مقید این شوند که تباز یا نبار بر روی کلمه ازابراهیم
راحنا از ابراهیم نمایند و شکوه مدح گستری اگر نامه را آهو نامه میسازند چرا عقلا

کتر الجوی محبت در شبکاه فلک نگذاشته با الفاظ سوداوی و معانی منشید ایشان شوق افتاده
های کل سوز نگارش گشته تا عشقبازان چون فتیله داغ از دست هم بربایند و قبل
از پی بمقتضای پیوند بوسه گزینی و علاقه هوا پرستی ازرق چرده زر تار کیوان و برق
جامه طلا کار ریخته نمای قبای خاصه و برجلای کتار رود و به لطافت تنگه پوشی و خزا
کشت بالا بلند دگری زرنگ آمیزی با شلوار البحه و عطر انگیزی با فتیله واریکج رو می‌نمی‌شند
فراغت و پشت گرمی متکای عشرت و غمزه خوبان کج ادا و عشوه بتان بوتمنای
طاوس خرامی محبوب آگره و طوطی کلامی دلبر سنده ره سوده تا زنجیرین رعنای لاهور
و نازکی بدن زیبای چونبور زلال غرمیانی بنوح بنگاله و فربه سرینی بت بنگاله رعنای
قرود فی برکت بالا دته گلگون نمودن رنگ سبزان لعل رنگی شراب گوالیار و
مشکبوی کباب قند بار قدح رسانی ساقی گلفام و سرود خوانی مطرب بلبل نام
و رنگینی صدای قوال بهنگر و شیرینی اصول رقاص بسنکه دلربایی رود و سرود دهنده
و روح فزایی ساز و برگ نی و بقانون و دف و تال و مردنگ و بقاعده
سرایند راگ و رنگ موافقت نغمات جنتر نواز و مناسبت فقرات ترانه

ساز بلوکشی رسید تا صدای کفکو و بدیک سخه تا صورت هم ورزبر مطبق کاری
سفره پران و منقش نمای اطعمه الوان آرایش کاسهای فغفور و رونمایش بجا
بهای بلور زیر چاه و تنگهای مطمع و زرینه و بلا سر و کشی رصیع و نقب زدن به حصار بلاد و
یورش کردن قلعه حلاوه و قاب و باقی بزمگاه نعمت و مسخر شدن شهرستان دعوت
بتشکری اصحاب و دست لشکنی و دو طرف از هم عذا و دار رسانی نشست و پیش اسباب و
هم سنگان و حب وراثت و دو بدن براق و دار تخت نشینی با یکی از رشتگان و حرز کنبی
بهمن مطلق العنان گشته فا از رانستنی منصب وراثت و با سمان کشتافتی قبلی کواره
سلسله جهان دنیا طلب شده و سوا نسخی نه دل و چهار کنده سر نیزه بسیاه فلک گشت
که در میدان تخت از پای دست و پای ماند زرو شاید کوی دو لیخ کجنم و کان طالع
در آید تا به کار ابنا نخستین از بوت شطرنج زیاده بود و تصنیف کرده به بی امید که
شغور برنج نماید و از سبب ماتم فلک زود که بر آید شاه عرصه بند گذرانید و وزیر با
برات فرزین نهاد و خواست که از دخل های کج اسب خوار به بر سر این نهاده بساط
عزت نارد و از آنکاه با بداد با زنده حقیقت راه دخلش به بیدقی جواب بسته شد

دیده که از حریف خود خانه خانه در بازی پایچی الف بیست و شش نگار رسیدن بی بس بر رو دغا
بازی بی بیست اتفاق رود منصوبه جاکبر را بر هم زد بخت از روی کار بنوای نا امیدی کشیده رای
خیده بیست بسلامی دور و نزدیک آن بساط رسیده نظم غیر از جفا ندیدم از روزگار نامرد
از ادبیر دهر خوردم از کار روبار نامرد از سلک اهل دنیا کی یاد کنم که هیچ دانسته میکرد
مرد از قطار نامرد بجرات سخن کرد عیب دیگر که باقی باشد مذمت مرد دام اشعار
نامرد بر همین سمند دعوی با حریف تاخت حاشیه گیر دجاده مرد بیست از رکوار نامرد دست
حمایت غیر گرفته در ره تکلیف بر باد رفتی از مرد دشت غبار نامرد فتوای مصلحت
گذاشت کلامست بنام مرد امید هستی در زیربار نامرد کاقتضای قسمت دامن کشان بجای
مشکل کرما نهم مرد در رهگذار نامرد شیر از قضای روبه گردد بقبضه روزی غیب
گر شود مرد بجاده از نامرد خوشتر نجوید از وعده زمانه یک مرد میکند از دل برقرار نامرد
هیهات هیهات سخن از کجا بکجا کشیده و گفتگو با حقیقت چگونه بمجاز انجامیده بجیالات
نوامینی بهمین قالب نطق را جان تو بخشیده تا ساحر لبیب و سمند زبان را دوانیده
بکاغذین دام کشیده فاقد فکر شرعیت گزین را اگر ساحر نخوانند چه زیان دارد و اگر نو

بدانند چه نقصان دارد دامنی آباد انصاف نگاه و شیوه دوات و سر کردار این قلم و خوی
سید بدو و راحت کده مروت بر افکنده بمداد و تیره دلی صفحه را تجویز میکنند سخن طراز
سنخ نیست که با دشنگاه زاشخانی اهتی ربع توان نمود بر تقدیریکه بخت زبان
دار گونه و طالع در شبستان تقریر و تاریکی بازار تحریر بیهراهی کنند گاهی بلاف
و قدمی بگزاف زده خواهد بود و مسکین زبان بس کوچه دندان بایست و ننشستن بجان
نهانخانه نسیان اکنون دماغ این کجاست که سر رشته شیشه پارسی بشکنند و صفحه
صفحه بانک تشویر نشود سه خوشتر آنکه بجز سکوت رغبت نشود تا بر سر حرف
شد شده نشود دارم از خدا امید یکی نوخ مقالی در بزم سخن ساز علامت نشود

رساله سیوم از دو بیته طغرا عبارت است از این تازه بوستانی که چون بوسیم
ارد بهشت فکر بطراوت بیش در احسته و در زیبی رضوان لبسیده کاغذ بیش
بجای گل و ریحان خط و خال حور و غلمان رانها ل تحریر ساخته فقره ای در طلب تو
خانه بر دوش سحاب بار ان با قطره در رهبت سالک انشا گرفته و تو موج خیز نفس
نفس اند در رنجه بجز حرقه نوشت با حباب شنای بهار برای که انگشت سبزه

را به ادعای شبنم غلطانی سبحه گردان تهلیل خویشتن نموده و همه بستان آرای که
بنفشه را از نم و قطره باران به پیشانی سجده خود کشوده به هواداری نسیم
هر ادبی برگی زنده و یار بر شاخسار زبر درده و خزان رسیده و با یک باد ابر
بشارت گلی نغمه سرا از تقاضا به خنگ منقار مرغان دمیده و با کلاه حق سرائی طنبور
بنفشه شکوفه از گوشه دزدیده در کشتی و بر سر سبزه با نور دیده یکسر منصور طره خوبی به
درویشی زر در دامن نموده چشم نرگس سحرخیز بجویای وصالی زنگ بست به سرمه
بیداری و طفلی غنچه برگ ریزید با سنگ خیال او سر فراز لباسی زر دوزی
نظم گلستان سینه رنگینی زد آتش عشق چمنی افتاده راه سراسیمه زنبقی در بوته شوق گا
زده جوشش شده خونی در رگ سنبل سیه اشک غنچه چون ماجرا نشانی بگیخت
لذت بی گل او شاخی گرده قسمت عشق او که زمره تا با پنج است زخم زنبقی جلوه ظلم
رنگ کار است بستانی چوبی که خورده دستی از رساله سواد نقطه دارد چشم لاله
نقابی چون نمود آتش سوخت عود دشت رسید از حجر شمع سوسنی به درود به
بیاد دشتی عندلیبان نغمه بردار را بود منقارشان مضراب یکسان نداوی که بلبل نکر که بستی

به نیه خویشی نمود جا شانه را در سر فراموشی بود که کبک سر سبزه گرد نهار زبدای
پنجه دو عشق گرفتار دل طاوسی از صد داغ دارد و از آن رونق به دیوار
دارد زبان باغ و صف او طوطی چمن خوشی بهار زعفرانی دارد و در آغوش نی بود
خبریه همیشه در سر اشتیاق شده بیکسی خاکستر زد آتش عشق لب سبزی خرامد سرو دایم
که باد در جنت و چوگانی کرده قمری غبار از سوز عشق او شهر بار علم کرد مادر از
جوهر در بیکار ترنم زیر تسبیحی دم باد بر شاه نشیمن عشق بوی شمشاد جوهر
بستان در جنت خاک ذره تنی خود کرده وقف دنبال کتره زشوق او
گردش همو شفقت بهر سو چشمه در عین خوش شفقت نکرد دلی خیالش آب
برای دلی خوبی رخسار رشتی نیست مایه افتاده بر جوش تا بر دلی آب زجوش
باز مانده جسم گرداب چه نقاشی است آن کز حسن سرشار به آتش نقش
میکرد و گرفتار رخسان دارد رضعت دل بودن بهر سیار و جوش چو وجود بستی از
نمودن خفیفی وصف صنعت او چه تقریر کلی از صنعت که گلزار کشمیر
بحر طبیعت در آیینه دلپذیر کشمیر چند اشهر که اگر نسیم گلبسته نخستین بطرف به خشان وزد

آب بعضی ربیع گلاب گیرد و از شبنم چمن بجای بن مینا غلطید و فام عقیق رنگ زمرد بید زر

و در دامن کوهسار اطراف شکفتن با سماعی از بس که بر یکدیگر با شکفته تمام سبزه در هیچ طرف جا به جا

خواب خیال آشفته مردم دیده به بیکسی برای گلزار شکار خانه دار شوقی سازند و طفل نگاه بنفشه

لاله‌زار آتش گرم شعلی آتش بار جا در طی مسافت گشت زعفرانی شد روان آفتاب بیک پرواز — بهزار رشد

با چادر سبز بهار زنگی زاغ شب تا آشیانی اقامت بر دامنه بنفشه خط گلرخان اگر — شنید

برد و در نمی‌ماند خود را به بنفشه‌زار شیر رساند و سنبل زلف خوبان اگر پای خود

بسته نمیدید سیر باغ سنبلستان پیش میکشید سوداگران شهر سبز و سبا تماشا از کار

کاه بهار رساند به جنبش متاع خود می‌دربار نگاه نه بند نه خالی شوند و در باغ فکر

قابلیت نشو و نما که بر یکدیگر گلستانی ریشه امید دوانده بر زمین بسیار بلند گل خورشید

اگر بنظر بهار شرمی آمدی از هجران بر آمدی و بلبل صبح اگر شاخ گلبن نشستی

لب از فغان بربستی تا طوطی گلزار شماره گلهای الوان شکی زنگی نیست و باد مره در از

اندازه اطراف گلستان طی نمی‌نمود سبزه باشش جهت عهد به کوهی بسته است

بر که در بهار صد مربع شسته طفل غنچه تا بجانک بازی پاسبرا در ده گچه اشتی

هزار رنگ گلها کرده و نرگس می‌پرست انگشت نمای دست از قدح کشیده تا بنفشه

سیاه دست ثابت قدم بسر غلطیدند از موج خیز رنگ گل رونق آشیانی بلبل و

قمری را از رطوبت سبزه سرو شعله آواز شد در ریشه دوانید تقوای اعتدال

هوا نوزاد او وحشی لاله با انگشت داغ صبح نموده و با قفقای اگر با قضا طفل حدیث

وبای شبنم سبستانی منقی سوسن کف گشوده آفتاب هرگاه فرش زمردین بر تو

در سبزه‌زار می‌گسترانید از مردی بر تو چسبیده و سیاب هر وقت تماشای برق

در گلزار آتش کاشت شد نخل گل افشانید بر افراشت ابرها در راه هواداری آبی کسی

شب و روز بهم چشمی هم در قطره فشانی و تموج به نشاط سر از زمین بر آوردی در

اندازه کلاه بر آسمان انداختی از طرب انگیزی خاک موج بر رود تبارک تون در

نواخوانی و از سبک روحی به تب رقاص خراب تا وصال حقیقت در مقام روانیدن

ارشحبه — بعیش و عشرتگاه روشنی نسازد که عکس تکی را از باب تیره بر نیاورد و بجای آتش‌نی

تا تمور — آفتاب گلهای آتشی رسیده تا از سرو پاکی می‌زمین گردیده به دستیاریی فیضی

هوا شکوفه جنبه بنای در میان بر مستی و نشاط آوری جلوه باد مریخ سفینه فولاد

در سرود خواندن به تحسینی طالبت نسیمش سر درختان بوسند در جنبش و مانند از
جد شبنمش گلش موج آب در دست تحسینی صبا بکاسه گوش حباب در تماشای نغمه
تر آب روشنان از رخنه تار موج در رود ارشد نغمه‌ها رجوع بیار سر چشمه‌ها هوادار طوفان
تر دماغی و بای دو جنان و دستیار طفیان شگفتگی بید مجنون را اعتدال مزاج میسر و
ناکشته افسرده را خوانان رکیب شبنمه و ساغر ساقی حباب را اسمان عنقال تخته مشق بلبل
پرواز بطایر خیال شاخسار صنوبر رقص پرواز تماز و برگ نیحاسی از اداء و انداز تجدید با
طره شمشاد مجموعه دار بر پیمانه باد قامت سرو افراخته انداز بال افشانده فاخته
شفق کده گوش گل دستگاه رنگ نغمه بلبل شبنم افشانده اوراق نسترن تاریخ گریان
عقد پروین هجوم نکهت نسترن آشیان تسخیر خطا و ختا بنفشه گیسو جعفری پای آروس
بوته کیمیا رنگ موج رنگ شقایق به نهایت رنگ گلزار حوادث لایق نظم گل و سنبل
دریغ گلشن جانشینه بهار را انتهاه شفق سبز چون شهد رنگ لاله زار شبنم
زلال کیسه بنفشه سبزه از بهار بنشه تنفس بهار از سبزه گوشنه زمرد در طلا
شعله پوشیده گلگونه دوانده رشته سبز و طوطی بر پرا گرد و شینه سبز عوارگه

ازره گلزارش آینه سمندش در نظر گلگونان نماید ز شب ارغوان کلبهای رنگینش برافروزد
چو شمع انگشت گلچینی عجب آتشی رخسار گلشنش نگردد دود و آه لاله روشنی گل
رعنا بسی سرکوه نار بست زبان غنچه تا بروی درازدست گند سوسن زر دیبا بشی
بینی بیاغ گلشن روزها هم شب نشینی بزم چو هریک هر سو در این باغ گرفته لاله بر کف
نیلم و داغ زرگل سکه دار آب تابست مدار و عشق طلای آفتابست شاخ دوق
مرغان نغمه پرداز همدم ساز هیچ پرده ساز زنبی از گل بود و بلبلان طنبازک سرود
از سمایه آتش تجدید دور خاکست با ضبط اصول صورت بلبل زند باد صبا کف بر دف
گل در رقص بلکه بری با سرو کرانشنگ زند قمری به زبان خویش دستنگ تدروانتو
دیده افشانده از بال تپرواز به بالای صنوبر نغمه‌ای غماند مرغ آبی گلشن میدهد
نگردد سبزه اش سیراز دمیدن کشیده کو بهار از قصه خاک تو گلشن سبزه و گل سر
بر افلاک بجای غله و هشتی رسیده نه رنگ از چهره رعنت پریده زموج لاله
از بس خورده بهتر بود در راهش زبس باریک تیمو زرهیان گل و سنبل بفلک گشت
نه گوهش تیمو و معلوم دشت زمین گلهای آسمان گل بحر و برکی نمانده در عدم کوبی دارگاه

وظیفهٔ ذکر میوه‌های کشمیر جا دارد که موطن ما طرفه بند که بعضی از فواکه این جانشین کرده با خوش
بهره‌گیری نارسانیست اکنون که به تفصیل تمام چند بیت رنگهای دلفریب بجای خود آمده
از هر و علاوه نیکو از ذوقش شوق را بحلاوت میوه‌های بهشت بی ساز جنسی را سرشته
لذت بیجا نیست که باندازه میوه‌های الوانش کنند نگاه که شود دو دو سیب را پایه
ذوق رسانیست اگر در شاخسار درختان نخل نو برجلوه نموده زرد آلوی آفتاب
نثار شعاع بوستان با کمال نازکی در ... بیوند و نیم کلهٔ هلال شاخ شجر آسمان سرخ آتش
بلند بالای بید زال چرخ خوشهٔ پروین را از شاخ ادهمای تاکش بخور یک حبه و سپارد و فی
از دکان گوهر آب بالا از پای بلند رخشی بی امن کشیده با اشتغال تعریف آلوی نغز بی سیری
لب دوات در اندازه زبان تکیه ... خامه و با اشتغال وصف انجیر نیمه جان ... دهان
معنی لذت بی ... اصلاح نمود ناشپاتی ... بیم ... خاک ... از ... بلادت
بوستانش شکر ... نقد هست در گره بسته ... نگاه بر سیب ... نشیند که در بر
خاصیت از هر ... حلاوت ... بر پای خویش ... بیشتر ...
جانشینان عسل را ... نشانده و شفتالوی ... لب ... بهر ... خوبان

رسانیده

رسانیده شهد خنجر تا سایهٔ قلبی لب جویباری مخزن فرو تنی و ز نور افشانیده جلوهٔ انگور
که از شاخ سرشار روشن بعلامی صاحبی فخری ... بر ... افتی زرد از حرت
الی ... مروبا ... آتش ... رفتار شاه ... در ... رنگ ... نعل ... خلیلی
... که ... بایان در شکرآب **نظم** ره بر ... با وجنی باغ ... بیک
... صد چراغ ... خیابان ... با تجرد ... هم ... که دارد خرقهٔ آتش را
باد بر دوشش که تحریر وصف ناشپاتی ... صفحه کاغذ ... چو فصل از ... دیده
... که دارد در ... قند در ... بو ... با ... نیاید لب
بوشش راه ... زبان از جو برلب ... تا ... کش ... معنی ... مالی
کاه جو زرد در ظرف قسمت ... زود ... حلاوت آنچه بوش ... در گره بست
نموده جمع ... بند ... از بهر مرغ لذت آب ... دانه ... کار ... میوه ... و انده دوانند
... از ... خود ... فضای کوه و صحرا میوه آمیز ... بهار و ز ... جانشین بهر
از ... که ... بود ... بهار ... نمودی **وظیفهٔ ذکر سرو و حسن کشمیر**
جا ... فصل و هوا ... بر ... طراوت ... هر میوه ... بر شاخ لطافت

الا گل سرو دو میوه حسنی که بباغبانی بزرگ وکوچک انتقامی بلغه بهار و بساز تازه
و برگ نکهتی نو بسته بر بار است بهشت سایه جا کوشش مطربان نعل جلاجل داد
بره در آتش و بگذر ازقلی شعله آواز مغنیان پروانه از بغل بقضه فولاد در کشاکش
تنبور را به بند انگشت تنبور در کاسه مجمره شمار را شراب سرود و قانونها بجای تار قانون
در آب تاب را باغ نغمه داود و موسیقار را لب غنچه موسیقار در بالا کشی رنگ
ترانه تازه کمانچه تاب گیسوی کمانچه در آرایش مرغوله بلند آوازه و چنگی بسوز
مضراب و رشته تار ساز طرب کوک کرده نای بدمساز قلم نای و نقش کار
دست طراوت هوا بر آورده از موج خیزی رطوبت سرود کاسه خشک رباب
بشادابی حباب از آتش فروز صوت کلو سوز استخوان سینه عود بنوبت چنگ دو
ساعتی کند رده زبان مضراب صد زمزمه شور انگیز بر گوشهای ارباب خرد کشند
و در طلب جایی که لب جام هزار نغمه رنگ آمیز در کار اهل هوش کنند بیهمتای کلاه
حسن خوبان مینای می سحرخیز و بصف شکنی لشکر ملال دوران فوج پیاله جلو ریز
ساقیان لاله رخسار رباعی عهد یکی بسته محبوبان گلعذار بانداز رقص بر خاستی

نشسته کاکل گوهر و بسماع دست او تند خیزد در پی پاشنه معهود و جابجای دیگر
رقص قدم بر دارند بهوش بر سر کمانشی بحور بحر اصول بطوفان ا قادره شیرینی
حرکات مقام آهنگ از جا در آمده و لشینی نغمات دلربای حسنی با بیداد بایست • صورت
قدم بمقام عشاق زده و رسای آوازه حسن خورشید را بدایره شکستگی رنگ در
آورده و خیره دستان شعشعه آفتاب جمالی شان درشبستان زلف بتاب چشم • بگاور
شوخ آینه اند حجره فروغ تمثال تابان شمره بر نکته اضطراب غمزه در قفای آتش
رخسار بیتاب گشته نیز بر نگه در کار غمزه بهوا اگر عیب عذار بجا قمری کمان ابرو
رفتار زگیسوی شب رنگ فتنه انگیز شبستان رفتار ستیز زلف مرغوله بر دار
فرباد رسی ابهای نازک چشمهای سرمه بر رفت ترکان سیاه مست لب شیرین
تبسم بسر چشمه شور بر ترنم نظم سرود و حسنی اینجا جمعانند کل و می بر دو حسن یکدو کا
نند ترنم ریزه بر بوی خوشی چراغی بپای نغمه در سیر مقامی سراپا نغمه بر دار نوا
زنشی شراره فروز کرشمهای ساز حشمی ز مژگان تابان نغمه بر دار جشید
نرخی مقرانی رنگ ساز فتنه چون مطربان را سایه از یکف چو برگ کل نامیه بر تو

بروف زاب نغمه چون دف نم کشیده هوای زاتش رخسار دیده بطرب نی
جانی دل بسته دارد که نکندم لبی لب او بر جا نزد مقنع چون نار زند و زلف او چکشه
شود مرغوله زلفش پلنگ کند چون چشم مطرب ساز دیدن توان صد نغمه رنگین
شنیدن از شور انگیزی نقش ترانه زهره کیت ملک از آشیانه فراخی بهر برده است
افسر زمانه را پرده ساز است چه در گدایان بوت تخت افکنده از دف که نغمه کامله
طنبور بر کف زده بود و در این کشش ذوق دیده ساز و بربط نغمه ذوق نسیم و
نغمه را بکوش عرض و طول است بهوا را ابرا از بحر اصول است زهره جانب زوه مرغی بر
آهنگ فشانده از ترنم بر هوا زنگ نیابند دور اگر من هم چو بلبل غزل خوانی کنم در
عشق آنگل بجا سازی که دید نو بهار است گلستان جلوه گاه آن نگار است زلطف
آبیاری گلبن ساز گل صد نغمه بر شاخ تار است لب منظر زلالی پرده درجی گوهر سفار
رنگ آتش باز است بساز بانغمه شد مرغ پرواز که تار رشتی از رگ ابر بهار است
سرود و عشق زنگ همگی ریخت نوای تازه بر بر روی کار است نغمه ناصیه نوا
در پرده دل زهره دم کشیده در انتظار است نکته طغرا دمی از مطرب عشق که برگ

دو قوا ساز نشی چهار است قطعه در تعریف قانون شکیبهای تازه گوی و آنی
دل شکننده بحرف قانون نالی ترساز و بهجت ریک بهر دراز و هم اندیشه اگر باغ ابلا
بیان در یکی بحر گذارد و چه نه کلیم جوشی از آب بحار آرد نسیم بدایت فرط ور سی باز تا ع
تار و رتق شکسته سخن افغان و خزان بساحل توان رسید قطعه دل حبیب
با تب خود گلستان را دگر گل بر نجار شی ابر باران دگر دمیده است که از موج گلشن و
خزانه مینا ختیب بهر طوفان دگر زنبی در باچه که از جوش گل آتشی بی نغمه گلشن تا یع
خلیل را که ساخته و از سبزه دلنشینی سبز سبز با شاخ ملاح بر داخته از فواره گوی
آتش نقش اسپاد و نان چنانچه با به شسته و از بسیار بود زلال فیض او ان گلشن
از نعره دوست سشته غواصان آتش و در آب نگاه داشته شوخی نقش شاد و
زمان هر سو دست و پا زده اشنا و بی فریاد رسی رفتی تا میانش نرفته کی تا کجا
رود و رسیده تا بکنارش رسیده کشتی با نجا رسیده از پی عجن آه بر سالت ابر و
بوسه ای رسانده لب دریا از موج در زیر دندان تاسف مانده از زلوه تر
بحال نقش از پس نام سر بسیار تر دامنی و از زهد می تفضیلش نوبهار خضر سر چشمه

شکفتگی گلهای بهار رنگهای سرخ و زرد به برچیدن دوکان لعل و گوهر با تر دست بساط گستر
دنان برگهای سبز و نیم شکفته کار زمرد و فیروزه دسته بهم داده عهد ساقی نوجی
که سایه گلها در آینه برنگ قوس قزح بر آید حبابی که سبزه ها دیده گشاید بساغر زمردین
نماید سطح آتشین نا به پروردن کنول کف کشاده بدخشانی را از لعل آتشین در نهاد
بهتر از گلها — افتاده نشو و نما در غوطه کاری آب و تاب و نسیم و صبا در نقشاوری رنگ جویها بیتاب
نیده جز بهار خرمی و شادابی بحر نهرها بهم آمیخته دمیدن و شکفتن بی اطلاع نامیه بیکدیگر در آویخته
آب برنگ گل و گل برنگ آب داد نکهت و رطوبت داده از زمین تا آسمان طوفانی
تر و تازگی و از مشرق تا مغرب بهار موجه رنگینی و شکفتگی از این گلشن عالم آب
کم از این نشاید و گل کردن که محیط از این کمتر بظهور نیاید نظم گلها بسکه رو داد است
آتشین تمی آرند هر گرد حسنش بهر سو شسته طوفانی گل تلاطم موج خیز بال بلبل رخ
گرفته نشینان شعله تر در آب حسن شان گشته شناور ز عکس لاله رخشان هر کشتی
فتاده ماهیان در دام آتش بهشت ناخدایان کف کشاده گلستانی بدست باد داده
درین دریا نخوانی جوش سرودیست که هر موجش ز ابیات نغمه رودیست زهر

مطربانی پیوسته گرداب نامید رقص از وحدت کده آب فتنه هر طرف از شاخ
آهنگ گل نغمه بلبلهای کنول از نکهت اهر از ورق صدای نغمه تر زده موج طرب بر
کوشل خضر زرگ طنبور شکسته موج آب بدستش کاسه هیچ حباب لب
گرفته هم او از وقتی شفق در بادبان از پرتو می ز رنگ آمیزی عکس حبابی گم شده
نیلوفر افلاک لاله چراغان ز درخشان نقش بر آتش که فانوس خیالی شد حباب شتی
رطوبت ز لب سیمی دریا غیب چراغ از شعله دایم تر دماغست بحمدالله که من هم تر
زبانم از این آب هوا روشن بیانم **ذکر در تعریف باغات** از آنجا هم اقتضای
خاک این فردوس آیین است سر زمینی نیست که تازگی و خرمی آن صد بهار را
نتوان — بانید نشوان یافت از هر طرف باغهای دلنشین سبز بهجتی بهشت بر بین آورده
و خصوصا باغ فیض بخش که در بخشش فیض طاقت و برفعت انگشت نمای جهان
گلهای آفاق از رطوبت سایه زمرد درختان باغ زمین در انداز شاد و غم
و از غیرت رنگ گلهای الوانش قارون بوته ساز بیمایگی شمشاد و باندازه پرواز
مرغان نگاه کمند طره بدست ادا واند ازواده و سرو شماره صید دلهای گامه

چمنی از دوام نیم گشاده بجوان سالار ربیع اشکفت اینک طبقهای خنده بر خوان شکفتگی
گل افزوده و بر سبزه کاری نقش کار شبنم افشان غبار بر اوراق مجموعه سنبل نموده
نسیمی بجانب ریحان نشنیده نه ز دیده تشنه تازگی بوی خط خوبان سبز و به سایه پروری جعفری
خاک را آب تاب طلای احمر و بعکس نفس برگها ارغوانی زمین را بساط رنگین لعل تر از شرار
افشانی آتش گل سنبله بستر و در سوختن برخاستن و از موشکافی چراغ لاله سوخته سوسن کرم از و
خشن صبح اگر از بیا خفتن دم زند مجموعه سواد شب را بر هم زند در پای جار رسانی ابجلت
زرده کوتاهی دست و در سیراب شیر روانی تر شده و لغزیده پای آن از نهایت صفا کار
آتش وقت تموج عکس از کم شدن محفوظ و از غایت شیرینی زلالش طفل نگاه در عوض
خوردن محفوظ از تموج ریزی آب اشجار را بتجارد مقام و در اصلی روا نیز هم نو مرتبه خزین جویبار
در بست و بلندی به چسپانی که نغمه زیر و بم موسیقار فوارها اشجار ترصد آن ز رقا
مهمان حباب انگشت های موج گوش آداری **نظم** نگاه از سیرابی باغ طرب خیز شد
چنار ساز کرد و نغمه انگیز شد هر سو عندلیبی کرده سرشار ز آب نغمه ترجوی منقار دل از قمری
ز افغان شعله ساز است ز سوز صوت طوق فاختگی گداز است ز سرو از بسکه شد با نغمه

بهار

بگردنش بنقش بال خود آمیخت اینک زهره به نغمه سازی و دلنشینی است که در هر
نغمه صد ره شانه بینی است صنوبر سکه دل بر رقص بسته ندیده یکنفس خود را شسته چنار از و
چه بالا دست و شاد گشته گند ز سر گرمی آتش نهاده است ز بس قمری با هر بوئی کشیده
لباس سرو تا بشش در بدیده گل در وقت در آغوش خارش طرب رسیده است دایم
آبشارش ز بس از گرمی آتش خراب است از تاب تندی آتش باهی کباب است
کف ابر فواره تا خوش کشاده فلک را غوطها در آب داده هوا بس که شفافست
ببیند تواند دید دود آتش گل در نیکلند از قصر زر نگار است که عکس او را از عکس آبی بها رفت
و طرفه تعریف عمارت کشمیر بلند ساختن پیت پایه سخن به مرکاری تعریف قصر از
شنیدن دست مرتبه او خیالی نیست صفحه زمین را از طرح بنیای آن نقش خانه
نشسته که کارنامه مانی به تعظیمش بنخزد و سطح فرش از پرتو صفایش بر وش
نبوسته که آفتاب به روز بر پشتی آبرو می‌ریزد و هر خشتی صد گهر را دست بوسیده
تا بلای کارش رسیده و کنج شمش دیده تا خود را به پناه دیوارش کشیده بنا
یان افلاک چون دست کلی بامه و از پی هلال بجکار به آن برده اند پنجه را از گل

خوش

خون غازه‌ای کرده اند که صبح از دامن مشرق هر چند پخته برآمده خورشید را در نیکار
خام شمرده اند و قوس قزح تا کمان ابروی طاقش را کشیده بهزار رنگ بر آمده
آفتاب جهانگیر که پرواز فشانی سینه بعالی دیگر بر آمده هفت اقلیم در تمام شدن یکجا
به آتش دست بهم داده اتفاق و شش جهت در یک جهت بوده فضای اش از مشهور
الآفاق بذوق بوسه کاری لب بامش ساق عرش پایه عرنایش پسندیده و لون
مردم نشین چشم غرفه اش سرکرده تا لباس ظلمت پوشیده نسیم فردوس نقش جوخته
تلاش دریافت دم صبح بیاض سحر زنگ باخته شبگیر زیارت شامش از رطوبت بهوا
دلبند بر دماغ آتش گرفته شمع از ریگ پیوست پی بر وفور از بهار گلشن تصویر شاخ
سبک روح موج نسیمش را انبار تازه بکی نشو نما نظم رنگ آمیز شش نقاشی تردست
زمرد آب آتش را بهم بست چو بعی ساخت از زنگ زیج کلی صدف داده شش بکف
منقار بلبل چمن سازیه چو کردی پای بستش بر طوطی تمم دادی به دستش کشیدی از اسپه
شمع سرکشش دل پروانه سودی زنگ آتش شدی تا عرف بوس شن داغ لاله سر
تشتی نیل خود را در پیاله کف پیلوفر است از فیض نشادابش که شسته لاجوردش را

بصداب

بصداب فشانده خرمی سبزه از منقش آمالش داده زنگار شش با نکهت و گلکش
سبز نگار بگلکاری برآورده طلاکوب زر خود شده کلی زرد قلم بر جا بطرح باغ برده نهالش
را بجا لیدن سپرده سرو از خم گیسوی شمشادش نموده رنگ جنبش بر رخ باد جهار
از فیض گلکش یافت آنچنان که آتش بر زرو زر بعد صد سال چو در بازگشت تا یکف
گشوده نگاه چشم نرگس را نموده زبس آب نزاکت خورده لاله شد ششتار نکه
موی پیاله از دیوار رو در این قصر بسته است اگر نقش در سته هست اینجاست
همین سبب نقشش ای فردوس این شهر باشد جلوه گاه خسرو دین شهنشه گیتی ستانی
جمشید پایه سرافراز بیده تاج کی پایه خدا خوانده از ازل شاه جهانش منحصر شده زمین و
آسمانش شهنشاه بحر از فیضان مکرمتش مست خالی چو جباب که هر نمی در کره بسته
و جهانی بنامی که در بهار مرحمتش شاخ عریان برگ و بر رنگینی پیوسته از کرمی بازار نو نح
رعنایش آتش فسرده یاقوت در شعله کشیده و از خرمی گلزار سخایش سبزه
خشک زمرد در ریشه دوانیده و بحر عطایش تا شکفته روی کف گشاده دریا
از صدف پشت دست بر زمین نهاده با آتش افروزی مطبخ جاهش سنگ آتشین آفتاب

حکمت را اهلال کرده

چقماق هلال بر پهلو خورده و سینه سوز بی رونق بارگاه حشمت و اساس صبح ظفر و فتح
انگشت افلاک بر برده و در پله میزان عدالتش کوه عدل نوشیروان پاپشنگ کم و در
سایه چتر حمایتش تیغ آفتاب ریخته دم بمقتضای رعیت پروری جو نسیم و صبا حلم است
تو گویی بی خورش دهقان دست تجربی نکند و بحکم پایه مقتضای باغبان پای بگلشن
ننهد اگر از باد گوششی رسیده نه آتشی رخ دو دیده آب را فرموده تا خاک
در کاسه آتش کرده و گوشه چینی مزرعه لطفش کیل زبان خرمن خوشه چینان لبریز بود
و با هم نشینی شاه خلقش حسن سلوک رشک صفقات روشناسی بود و در چار سوی بر
ضمیرش بید بقضا بدست فروش انگشت نما و در بازار رای منیرش خجه خورشید مشهور
بدست اند از این ضیا بنفسه هیچ از نظر افتاده بنبای بزم حشمت و درو دشت جبا بداد
آتش کباب عشرت شامی نگذرد که بذوق دم کشی کنجیانش مطرب فلک دف آفتاب
بر آتش شغف نگردانده و صبحی نیاید که بشوق همدوشی باربافتگانش پیر گردون عرق
انجم از جبهه سعی نیفشانده فضای اماکن سلطنت عظمی از راگ و رنگ سرود بردا
زان گوناگون و هوای مواضع خلافت کبری از زنال و مردنگ اصول طرازان و قلمونا

تال

و چنگ بند سازان صوت نقش عراقیان را خر نغمات خود میشمارند و شیخ خوانان
کار و عمل حجازیان را سر کرده الله نغمات خوشش نهاده اند چون ساز هندی از نغمه
اثر با صوت مقام دلنشین بحر اصول نپذیرفته اند بر وجه ابیات شنیداوار
در وصف شادیان موج گفته ه بود چشم تر دریا از این ساز نیانه داده نی مجرا
از این ساز چو مندل پا نهد در بزم نغمه نیاید دف سرموجا از این ساز زکجک وضع
خود تا با خوش صوت گشته دایم بزرگیها از این ساز تحریک مغنی میدهد دست
رباب و عود را ماوا از این ساز تو انم چون سرود وصف جنتر که حسن صوت بیدا
شد از این ساز چرا ساز دشریک خوش بیدا غربال میکند تنها از این ساز قوازد
گر موسیقار بنجه ولیکن میشود بی پا از این ساز ز تار خوشش قانون میکشد دم
ربابه صوت خوش در راوا از این ساز نگار خیمه میشود در بزم هندی چو تیر خوش نشینی بجا
از این ساز پسندد راگ خوانان نبود خنک که وقت نغمه شد رسوا از این ساز
نخواهد یک قلم طنبوره در بزم شان ناید اگر طوا از این ساز بزرگ و کوچک
دربار صاحبقران از بخت همایون اساس موسیقی میدانند و عرب و عجم هم کار

حد او جهان از مطالع نو اختصاصات تصنیف می‌خوانند مطرب بزم اقبالش اگر کف
نوازش نکشودی جلاجل ماه و آفتاب بدایرهٔ چرخ نه پیوستی و مغنی محفل اجلالش
اگر در مقام ساز رشتی نبودی تار شدات کواکب چنگ فلک نه بستی رفعت را
اگر مرتبه قدرش رو میداد در مقابل بستی نمی‌افتاد و تمکین اگر با سنگ وقارش پای
بی تفوق بسبک زبانان همسران میشمرد در طلب نمودن منشور نامهٔ همت دریا
از موج انگشت بچشم گرفته خدمت صبحی که بمهر خیزد بهمه شب روز راست و شامی که بمهر
نشیند روز همه شب در رو زرزش اگر دیر بجلائی اسلحهٔ دلیران بپرورد ذره روشنگر
خورشید را آنجا نگی کند و در شب نرمش اگر زود بهوای کف آتشی بازان تی بهوای
ندید مهتابی ماه را بآب بر سلفد شمعی که در محفل وصف جمالش برروشنی نبوند و
کسستی مه رسته نورش احرام نه بندد و در عرصهٔ شطرنج مراد انگیش بهرام چوبینی
اگر اسب اعتماد زوادی بپیاده اشمات سازد و فرزی فلک اگر مه دار قیاسی بمیند ید
و در بساط سلوک بهر رخ هر کس نمیدید نامهٔ شجاعتش تی بلفظ گرزند ید تا بسپهر گرز کاو انند
و خامه جرات تستش شنکی رقم بپای نهند تا مانند سواد ان ورنامه منفح توصیف همتش

وعده‌گاه

وعده‌گاه دلی خامه رقم تعریف مروتش مو میانی شگفتی نامه در بهار رستان دوران
بدخشان لاله زار لیت بصفا بر سر خوان احسانش عمان آبدار لیت سبد سنبه و بیا
مطرب بزم اقبالش اگر کف نوازش نکشودی جلاجل ماه و آفتاب بدایرهٔ چرخ
نه پیوستی و مغنی محفل اجلالش اگر در مقام ساز رشتی نبودی تار شدات کواکب
بر چنگ فلک نبستی کیوان از کهکشان دستوری از گرده رکاب گرفتی
آسمانی از صبح دامنی بر میان زده جلو و وبد فرموج قلزم بطاق ابروی تیغ ابدارش
بوسه جای گرداب بر لب چشم انجم بند و ز گل سپهر جگت آراسش سواد خوان صفحهٔ
شب تیر قضا بجانه زادی کمان بعدد رشش پرواز گرفته رسائی خط استوا بسایه
بروری سنانش ثابت قصه راست اوانی بجهٔ علم کیوان رفعت بکلید در شنج و
نصرت جستن مهتنا با خورشید چه زانکشت نمای هواداری بدر شمشیر فتح جهانتاب
خونش غلاف تمامد زتیغ آفتاب نظم لوالش با سر انگشت چو خامه زد دارای کشود فتح
نامه نه مهرو فیلی مستش از کیب بانگ زند گوئی زمین بر فرق افلاک چو گردان فیلی
رو در ملک هست زند افلاک کمال زیر دست بتخت فیلی شاه نشد انجم چو فرو سنگ

برج چهارم نیز بهم او فلک از مغرب تا مشرق به دست ابر داده چرخی برق جهان عکسش
به دریا زده سینه که راه آب ... گم کرده ماهی به حرمان بر دل شاد قوی دل گم شده است
دایم از جلال جلی زردست ... قبض فلک ساخته به بینی خط کشیده دایم زمینی را از رفته
شمع دینی از تیغ درخشت چراغی گرده روشنی از مهر انگشت سر شکسته کلی باشد
به شکش مهر میدارد زبوی فتح مستش سمند عزم چون بر رسید که تاخت در روی
زانیکه گاو آسمانی باخت نخچیر در دام صیاد داشت از خاک به تعظیم کبوترهای افلاک
یکی اینجا سر طایر در حساب است که کمین صید شش ... آفتاب است تو طبع شریف
صورت پادشاه خامه خار خار آن دارد که گلشنی برای وصف صورت بهار تزیینی
گلچینی تر دماغی کرد ذکر گلچینی دستیاری نموده آبی بر روی کار رنگینی آورد و قیمت
گوهر او نیز جلوه کاری روان نخوت نما انگشت نمای انبساط نوانی خوانده زیبای روشنی
سواد دیده از بیاض عارض شمع حسنش مطلع آفتاب را مطالعه نماید و در صفحه جمالش از راه
بینش بینی نظم مشاهده به مقطع رساند شعشعه آفتاب حسنش چون تیغ جهانگیر
گشاده پنجه خورشید اول دست بیعت داده الحق حسن جهانگیر حق سایه حقیقت با

جاری یاقوت لبش سبزه خطش دمیده و دود حسرت در نهاد ریحان پیچیده مشعبد
سوز به گلستان جمالش بلبل گرم بر آتش گل روی ... دیگر در روی بستان جلالش
پروانه در انداز گیسوی شمع بریده شبیه کشی عارضش از صبح و شفق سفیداب
و لعلی چون در صدف ریخته بهجت موی قلم تار گیسوی خورشید در آویخته یوسف
مصر لقایش گرم بازاری بنداری که ماه تابان کلاه ... به خریداری نیارد و همچو
بر باد ای جلوه ... اگر دل نمی باخت ... اندازه ها که ذخیره نمی باخت جگر را دفعه
غنچه شبت که [illegible] نگاه هشیاری دغدغه برای چهره درخشانش برافروخته رو
نمای هفت اقلیم جبهه نمایان درست نموده کج نهادن کلاه ... پیچیده کلاه
با شراب ظهور ... پیمانه شمع رخسار با چراغ ظهورش شریک پروانه آبرو ...
دلبند به روکش ماه میز چشم حقیقت بین سرچشمه نور ... غنچه دهن مجموعه
رنگ سخن سرو قامت اندازه قیامت **نظم** گل ... لاله ... سرو ... است
بهار گلشن ... زمانست دل شب تیره از سودای خویش چراغ ... گرد ...
دلش ... شمع رخش ... تابست که فانوس شمس چراغ آفتابست ...

خمیازهٔ هوای دل تاک نگاهش باده‌پیمای افلاک است بزم نگاهش مجلس‌آرا است
کباب شعله را گوینده خام است خط سبزش نسخهٔ سرو وحشی بهار است جوهر یکتایی روشنایی جسم
لاله‌زار است نهال قامتش جز شمعها دیگر بالاش متقید سرو آزاد قدش از
سرو جوی روشنی بهار گل عجب دارند دل قمریها و بیت نمونه نغمه از زمین از طبل هدیه‌ای
رنگ نقش قمریها مشغول دل موعظه در ذکر فضل و دانش پادشاه چون ذکر تجلی از
فضایلش آفاده مفصل است اهل فضل را ناطقه به ذوق تحسین مستعد این
باب عزم بلند ادراک بیم در از نقش نامه به منبع بر دارد و گویا بی‌نموده کار خود نیازرد
توفیق باد تا اختصار را بر طول تفصیل توان داد و دانشمندانی که به پای سعی
در هر وادی به نهایت استادی رسیده‌اند در بدایت ملازمت بدست الطاف
حلقهٔ شاگردی او گوش کشیده‌اند در پرتو چراغ فکرش شبستان کتاب نکت
بست در نثر و از نظم شعرا دار اکنش آتش هور هنگامه گرم بساز فروتنی
آفتاب درخشنده او صحن تحصیلش از صبح بیان گرم در رواج نمود و ماه در ابر
نهفته ابهامش بعد از شام سکوت در درجهٔ غروب نگردید بطائر اشارات

ادوار نجمش علیم نهان بر مسند شفا و اشارهٔ فیض ادراکه قانون نگاهش در رو لنیده و بیان نظر
بیان فنه و اعد جواهر از تصویر نطق نفسش از باب منطق را در هر باب تصدیقی حاصل شده که
از معرای نحو مغنی فکرش باشند و از تحلیل بیانش اهل عربیت را در هر فنی معانی جمع گشته
که زبانش فصیح در بلاغت وصف تکلم شده تا هر حرف که از زر و گوهر چون بفیضهٔ مبالغه
زبانش گشوده صرفیان از ابجد نحو گفت رجوع نموده‌اند و شکفتگی صبح ضمائر فکرش وقت
از شکنای متن بکشاده روی یافته که خرج توان داد بقابلهٔ حکمت همین بیشش علم دینی
منقح و به تطبیق ضوابط عرفش قواعد شرعی منقح مبدای برهانش شیء از هر باب با ثبات
مدعا حولش جز در نفی غیر حق و دلیلش حق نبود در کلام خاص مقصود و دش مطلق و قطعیت
بر امور خاصه از اشریعت بر روی طریقت گستر مجاز شناسی حقیقت و از آن گنجرت اساس
وحدت شناس مثنوی بود علت علم در دین بجائی بود و شناختش نشانها با و شناسی دل
او مثنوی را افرید شبهای بهمنی عرفان که دیده در آگاهی کنند بر صفحهٔ تایخ بیان
تیغ سطر بر تاج جوهر و در فنش بر صفحهٔ گل بر آتش صد راه اهل در بیان بلبل کند نقل نگاهش
وقت تحریر به بسم الله سر دانند از تقصیر نسیم لفظش از رنگ جوهر و لاله نماید رنگ

مبنی صد رساله بر نشیان گر بود اوراق سنبلش گردد خاطرش جمع از تغافل سواد وشی
در بیاض فرد تفسیری برآرد لغط معنیها یاز رنگینی جابای را جو خوانند نکته وصلی دهد توضیح
باب موج صد فصل شرح متن حال بند مجنون تنند از نیست تکلم را دگر گونی گشاید لب جو در
تعلیم طفل خود درا بای علم دفتر گل بیاموزد بیاینی رواید زبان شمع را پروانه خواند
موهبة افاده یاد شاد است خامه طبع از ابدر یافت گرمی هنگامه سخن بر دوش نحبه
گوی رو در نیا باز حرافان چار سوی عبارت گستر نقود الفاظ را تا به بسکه تحسین
بر سانند دوکان بیان نکشایند جوهریان بازار مضمون شناسی لالی معانی را تا بر رشته
تمیز کشیدند نام از رشته خبر ندبلیغ کاوی سر انگشت دقت فضل و سواس سخن
دست آورز طبع سحر بیانان و ربیاضی دریافت نقطه اش و هم بستی فکر نقش ضمیر بلند
خیالان در بله تحیش وزنان معرعه زلف معانی است و درمحل موشکافیش معنی بیت
ابرو مشابی طبع شوخش بر بیاضی کردن خوبانی که رقمها بکار کرده و فکر دقیقش از مصحف
روی بیانان غلطهای صریح برآورده بیش از تأمل مضمون سطر پیچیده کاکل بی برده
و قبل از تفکر مفهوم بکنه سرشته خال بر خورده از راه شناسی داند که اشاره ابرو

جلالی بالکیت و مطالب از حشمت زنون آفتاب جهت مطلع خورشید راکه هر روز
آفاق لب بلب مطلبند قابل تحسین ندانند و بیاض سحر راکه بر شب افلاک دست بدست
مینگردانند لایق مسوده نخوانند سخن در آیی که در علم سخن معلم اول را شاید خود شمرند
به وقت نیست که به تعلیمات بیش از بیش سر فراز نکردند مینمایند که هر لفظی به آتش
بولیسیم جیان موج بر نیار و شاد استاد شمرده یاقوت معنی که عکسش غم را عطا
و نسیم نمایند نام زیرکش شمان بر در در صدگاه مضمون غریب تا فی ظنی بر فروغ بیاید
نمیند فکر تحقا نگردد و در کارگاه دنیای خیال تا باریک شده فن دست معنی نزاکت
کار صورت نبندد اگر نقش ظاهری در کوره نحبه گونی سوخته طلای سخن در روته جامعیت
وارد جهره وقت تر و دو سره کار بیا بنفور دخته قصر کلام در پایه تمامی خوشنما نشمند
ابو تحقیق چراغ فکر برافروزد و به دریافت دقیقش طرز گفتگوی آموزد بتو
سیف روشن بیانش معرکه تند شعله بر زبان شمع ریخته و در تعریف شکفتگی
کلامش نکته شبنم به سبب گل در آب و تحفه حلاوت میوه جنش رس نخل گل
گفتارش نمک مزه ده جلوه نهال نگار شکل دستگاه لفظ مجمل سرمایه وسعت

سخن مفصل تر و نازک تر فصاحت بهار چمن بلاغت نظم نماز قانون نقش رنگ گل دلکش
ساز ابجد آتش بلبل لب او ساز و برگ رنگ سخن میدهد صد نوا چکیده سخن عشق
در رد سخن به تقریرش صفحه داله شود زنجیر بیتش خامه آتش چون رقم شود بر دار خط
سخن یابن براورد آواز از نقش کمی فشانده شاخ قلم بدو انگشت بنده بسته لاله نظم
نیفه اش نامه زلف سنبل تر کشیده سینه بهار سبز کرده داخل نیاز آلوده بجا
دستی چراغ گل دود ده بنشسته رسته طرز رقمش در سیاه مستی طرز و رنگ آرد
جوهر او گل تر عیب از بال خود کشد مسطر طوطیه اختتام رساله و دعای پادشاه نظم
سرایان خوش آهنگ که از نغمه رنگ گل همچنین بسوی عندلیبان دستان
اند و بر پروازان بلند آوازه که از فقره تازه بزرگ سبز همکاری جانب
طوطیان روانه نموده در گلشن صیقل ما آشنا زمزمه یکتا یکی یکارانند و در چمن
تعریف بیگانه ترنم آشنایی گفتارانند راقم حق سرا الطغرا که زبانش در نظم سبز
داعتراف کوتاه فکر یاد دراز است و بیانش در نثر به ترانه اقرار بیت خیالی
بلند پرواز چگونه دست طبع قانون زده بالی از دایره مقام شناسانی بیرون

نهد چون زمزمه انسجع طوطیه ساز دعا است اولا آنست که تکیه بر رسائی اجابت
نغمه آن پرداخته ملایک پرامیکشی آمین مضمون سازد تا نسیم بهار ارباب تقدیر نسترن
روز در شکفتن و سوسن شب در جلوه نمودن است بستری صبح دولتش در رو صبا
و ریحان شام عنبر نیش در ورسیده باد نظم تا قند بر چمن گلشن بر توحش بهار زخمه
تیغ رنگ عالی نشان گلزار باد و سر بار آرد جوان بدیع خصم در بستان رزم گلستان فتح
بند در گوشه دستار باد و در بهار رشته ترتیبش که خزان بیگانه است ساغر سرشار
جمشید یاد چو گلی بر بار باد و ساقی صاف اعتقاد دهر از مینای چرخ کاسه نوش جام
عشرت که بیدم سرشار باد و مطربان محفلش را لی تلاشی آید به دست جوش کلها
صد اورشاد خسار ترنم باد آفت تمام شد رساله سیوم و آغاز رساله چهارم مرات
منجلی است که چون بساختنش پرداخته سکندر فیلقوس از جالینوس کار خویش
زنگ آینه او ساختگی نازان میدان تقریر از دولت ستایش ماهر کار دلیر گفتار
اند بر بعد کار نوع نیکو ستایش اقلیم کشایان فتح و نصرت رقم نموده و طبعانیه مقر
فان شهرستان تحریر از برکت خیالش فاتح سرمع کردار اند که بسیار کسی

مرات الفتح

الفتح نامه

در حمیتش بلندی همتان را قلعهٔ مقصود گشوده و می‌گشاید خفوق صبا برافراشته لوای عالم آرایش
و لشکرکشی عرصهٔ جهان‌گشایی زیبنده تیغ درخشش سلطان مرادبخشش که خیاط ازل قبای
تسخیر شش جهت بر قامت او بریده و طراح قضا نقش تصرف هفت کشور بنام
او کشیده آسمان را از رهنما استعداد نا زمانیست که زمینی در جلوش تواند دوید
و سیاره را از دست نشستن ذلتیست که ثوابت در رکابش تواند گردید مطرب
مقام سخاوتش کمانچه را اتفاقاً تولی نگرفته که زخم تیر بی‌لف نرسید و تیغ نرم حمایتش
دف را به بردستی نواخته که اصول ثقیل خفیف نشود و از بیم عقاب عسکرکشیش تدرو
خورشید در جاری خطوط شعاعی گریخته و از دهشت قلاب جزمش ماهی هلال از دست
بدامن دریای اخضر در آویخته در گلشن علوالتفش نسیم خزان موجهای بینگی زرنگ
گل و در چمن عنایتش شاخ مهرگان تر دست مشاطگی طرهٔ سنبل خود رنگ و مشاطگی نو
نشاندن سر سخن بر داز و سرخی شفق را با لبقهٔ سحاب در داوست انداز دوار بندی پی گل
علاقش صدف در بناه عمان بسر انداخته از دلیری سخاوتش زر در دامن ابا و گان زرنگ
باخته مختصر رای منیرش نامطول صبح خنز بیک اندازه و تو اعلای روشنی ضمیرش با

مطلع آفتاب هم برابر از نسیم خلقش اگر نمونه انبساط بید او قبای شاهد گل چاک دار
نمی افتاد از رشک آمیزی خوان احسانش هفت طبق زمینی گوناگون و از علم بلند سبزش
نعمت الوان کشیده سرو شی فلک بر قلمون از آتش لعاب بزمش منقل مشرق کم فضا
بر خون ریز میدان رزمش چاه مغرب تنگ پنجهٔ علمش سر رشته دار نصرت است
و قبضهٔ خنجرش در گره بستهٔ ظفر شکست خامه نشکرد و سنبش مجال در رنگ شبه کش ساهش
لا نزال کاغذ خشکی مه اگر او تیا گردد حرف ثابت قدمش از جا بجنبید سپهر پشت گرمیی
آواز تیغ رد نکردانیده و سنان تیز دستی او گل زخم بر وراننده خلق تیغش با بر
آب باخته موج حباب چو صله باخته نظم رخش اقبالش بدار و عزم زآتش که زره
کز نایه از پیر پروانه آتش مرکبان نشست و راه خورشش ما باشد تعلیق یا به تیر
غیر دست او نمی رسید به اوش کمان چو یاتیغش کر به کلد از عناصر بکند رد آب
بیگر دحباب هوا را در میان هیچ او سرد ی نباشد در چمن را از شکوه ادل
شاهان عالم نماید چاه خبر وانی حاسد ش را از برای انقلاب شهرتی صف
کشیده مغز عم در کوچه بند استخوان تبش اهلش را نمیگردد چون آفتاب

ازین بشیر عالمگیر که زود در روانی از جمله آثار مملکت‌ستانی و ولایت‌پناهی صاحب‌قران کشورگیر

ملکت‌بخش ثانی است و فتح در بار بلخ که بخت‌بلندنشینان روزگار و تاجداران نامدار

سالها از عهده آن بر نیامده اند بمیروی اقبال ربانیه و تائیدات دولت روزافزون

بدر انور که مایه تجزی و تنوع بوده است آنچه در خزینت‌خانه باطن حقیقی بود با حسن

جوه در پیشگاه ظهور جلوه‌گر شد مجملی از مفصل واقعه آنکه بتاریخ سلخ ذیحجه سنه تاریخ

یکهزار و پنجاه و شش مطابق بیست و نهم بهمن ماه الهی که اتفاق انجم‌شناسان والاشکوه و

ساعت‌شماران دقیقه‌آگاه بشرف اوقات و اسعد ازمنه بود رایت فتح رشید

آیت از دارالسلطنت لاهور بصوب کابل بنهضت فرموده عساکر بحر امواج نصرت‌در

رکاب ملک‌انتساب کوه و دشت را فروگرفته و ما گرده بود از آن تیزجلو و جوش

و خروش پیادگان سبکرو و صدای صیحه سپاهیان عراقیه و آواز جلاجل سیلابی کر

مانکی موج کمان ترکش‌بندان قدرانداز و برق سنان تیغ‌آزمایان یکه‌تاز و دبدبه

جزوهای ثابت‌قدم و طنطنه کوس و کرنای [illegible] دم طوفان پرستیز در شب جهت

برانگیختند و سلاطین عرش بهفت اقلیم روان گردید بر بهیمو بلندپایه‌ای آفتاب

بیمن

اجلال سیمای ماه‌جهانی روز و رکنار بیهش نفر تخت حافظ رزولی واقع شد از برکت قدوم نزهت

لزوم رودخانه بدامن تری و کبر دشت و دامن و سر بیخ نجاب به بهشتی اقتباس علم گردید

قبه بارگاه سلطنت عظمی با سپاه جاه در آسمان برتق شکوه زد و حرکت دریامسیر ابر ده

دولت کبری با اجنبانان بحاب سیده ای رفعت تنگ نمود و از گوناگون خیمه‌های عساکر

هر طرف گلها از فتح هویدا شده از زنگار رنگ نشانهای افواج بهر جانب گلستان

بظهور آمد در بخشش زر و گوهر عدد از میان برکنار رفت و در هر انعام و اکرام

حساب در میزان عاجز گشت بهمین کوشش تمرد و سر و از بکر و عدو پرولی بهر بار ننیار

زگیتی که خاک بار گردید خاص که بتقویت سپاه بشکر بایکی بر آینه‌خانه ریخت در روش

درست و بام کرده از در و دروازه بر سوب بیرون مشتاقت بتکاره عام بصحبت خاصی

انگاشته و ذره پرتو شعله‌های جهان‌افروز چراغ انجم روشنی گشت بساط عیش و طرب

آراسته شد و بجانب نوبت نشاط بجه نظم بر دو ناخت از شیشه گلی بکبک

نمود شیشه بگرزان شد از نیروی نیاله بحکمت خرد و گشت گرم زر بوشی او ابسته

شد که ای و نقره دوف از صفحه جدا گوشی زد صدای نغمه ره جوشی زد شهر از هم

برانگیخت تار رباب که دیده امشب مطرب کجاست تیغ زخمه طنبور رشته گذار رود عود
چراغ وجه غم خوار زار نقاب شب زنده داران راز در بزم شبه تا سحر بود باز روز
دیگر که نقاب شعشعه صبح به دستیاری فراش دوران گشاده گردید آفتاب چشم
مالیده از خواب که مشرق بالا رحوق سپهر در آمد و به فضل آباد کبیر اوقات
عرشی سمات مخیم شد و از خیل و حشم ملایک حشم مرتبه عالم بالا اندر رفت سپاه
بهمش مثل نشل قرار گرفت و اثر دو باز زار سغرینه قرینه بعرینه افتاد بمقتضای را
حسنم دانه امر عالی اشرف صدور یافت که فقد قنچیان دوروبی تر زدیک بگشت زار
و نهالهای ایستاده نگذارند که احدی شبنم آسا در مزرعه فرود آید و آنجا از حرا
بیابی در نکند و بجای آب دوام شکر ظفر آثار با پامال نشود از سر کار رفیعه ارحسی را نوشته
طلا و کیمیای را تراشیده نیز عوض بیابند بجهات منزل بمنزل با عالم عالم توقعات
سماوی دو جهان جهان تاییدات علوی آیتی معدلت و مکرمت بظهور پیوست
تا آنکه در اقلیم نور و ز روز جهانی افروز ظفر کیده که اول شدی با اعلام سرو خرام رنگ
فرمای بوستان ارخم شد نظم نور و رسید و گشت عالم گلزار جو زرنگ زر ان زمانه

شد بر سر کار باغ از رخسار چمن خزان کرده آشتی از دو شش هزار رنگ و دیگر
بهار از آنجا که باغ زینت رزم سرشته بزم از کف نگذاشته آشتی و باراده جنگ
آهنگ راگ و رنگ و آشتی رسم شهریاران شیخ عشرت اندیشه و سلاطین جمهور
گشته است عشرت بادشاهانه موقوف نگردیده بخشش نوروزی و بزم سالی فروز
اشارت بسعادت بشارت پذیرای صدور گشت فراشان در افراختن شا
میانهای صبح لقای با آسمان ساز که کف گشته زدند و خادمان در گستردن فرشهای
عرشی سیما عرض و طول زمین بر هم بهم زدند از عطر انگیزی مجمرهای نشاط در شمشی
دماغ جهت سنجیده و از جلوه ریزی ساغر رنگ عشرت بر روی هفت اقلیم دویده
ساقی با نشی که ربه آب خشک داد تر دستی داد و مطرب بخو اغانی نوای عشاق
لب نغمه ها گشاده تند رو فوج حشت نشی بلطیفی به بود از نشاط در آمد چوب
رود از خار خار نکل نغمه ناخن مضراب بر آمد بربط و کمانچه نفاق و لی کوک
نکشت که نوی چنگ در میان انگیخته و رباب طنبور بدایره نواخته شد
که نی انگشت اعتراض نهد از طغیان ذوق خنده دندان نمای موسیقار بقهقه

کنند و در بیجای شوق بعضی فسرده عزم تفرج کردن انجا نمایند آب و تاب اهالی گرانی سبک و
خانه بر هم ریخت سبزه و بیم سپرده‌ای و رنگ نقاشانه بهم آمیخت از روایت مزه و یکه
آواز نغمه‌های مخالف در عراق نشست و از نغمه صدای ساز آهنگ نیشابور به حجاز
پیوست نظم بذوق جشن نوروز ما نقاره کو از صوت غلغل کرده پاره نفیر دگر ماکشند
دمساز سرو و زیر و بم شده هر طرف ساز به رقص خاطر ان لاله رخسار زیم از بحر و دول
آمد کلید از آتش گاه مینا شعله سرزد خروج چون دود از مجلس به ریزد ملک سبزه
داد اوراق لاله رقم شده دختر رز از قبال شراب کهنه سالی نو شکوفه است بهار فرح به
قسمی از جو جست بعد از فراغ جشن نوروزی و انصرام نشاط اندوزی پا در رکاب
بهار انتساب سبز سنجیده راه عزیمت بر افراخت و دروح بر فتح سر آمد اهل
حال با جشن اهالی که از خاصگان درگاه آلهی و از معتمدان امور آگاهیست و
منزل استقبال نموده نوید فتح و ظفر گوشی کنند از ضمیر الهام پذیر گردانیده بیر
عمارات منقش و باغات دلکش آن سرزمین که قطعه‌ایست از بهشت برین
میسر گشت به نسیم اقبال و شمیم اجلال تر و خشک را شگفتگی بخشید ازو دمید

دولتخانه رنگ بهشت ادب شده کورنش بجا آورده چهارباغ با غنچه از گریبان دشت
داشته چند هزار تسلیم کرده شکوفه نورسیده و سبزه تازه دمیده مسرت افزای
خاطر عاطر گردید چمن چمن خرمی و گلشن گلشن دلخوشی رو نمود از بس گلچینی با نثار غنچه را
پا به دیگر دست داد آب بحر وش از رو رسیده فکری تر شده و ماهی بالیده آتش زبان
داده بر خود بالیده قدر و شان دریا ضعف کشیده و روبه سمت بوستان بحضور رسیده
به پیوند بندیها بازوی اقبال کف پا که گشوده خرمن خرمن زر و گوهر دست مزد
باغبان از ان میداد فیض عنان بحرمن نشان معطوف گشته کنار آب اتک
دریا در میان آتش بر بهم مشتعل شده پر ابات مستی بر اجابت شاداب شکوه کرده
نظم تعالی الله ازین آب طرب ناک که موجش میکند بحجی با کش چو دجله عالم آب
است دریایی ز طوفان آتش هراسان موج منحو شده چون نهر صبح از تیر بو صاف
کشیده بر توشش از قاف تا قاف خود را آب و دوش بسته بلندی ناید
چند اهتمامی که خرد هر چند در روی غوطه خورده سر جوره جا با پاشی زره بهجان در
موج دار آتش کوه اکوند از آتش هفت دریا قطره چند با نکه طلای فقت توانا

از کشتیهای آسمان هیئت و عقابهای که همگنان صورت بر آنان گشاده بنای موج
بی بسته بودند که عرصه از طول زمان کوتاهی نداشت در حسب کوکب غلاب کوکب
بار بکتر از مدار فلکی نموده بتدریج بمور واقع شد و عشرت آباد بهشت و بنیاد جاه و
جلال مزین گردید اضافه بنای بهشتی و درگاهها نصب شود فرود از دلکشی و آرایشی
هر بازار و کوچه باغ فردوس گشت صراف نموده گردن بسته در دیده دست برده جواد
را مالک رقاب سیاه و سفید شمرد برابر تحیه اعجم گوناگون بر داشت و چندین هزار
مختلف الکیفیت ساخت تهوی بر بستنی برکت سرخرویی دست بر آورد و لعل و در
وار سید تحفه زمرد در آورد بقال ماکولات سبک و سنگین بر هم چید و چون ترازو بهر
متاع سر کشید جنازرگان امانه خوانی در سر راهها نهاد و نیک و بد را بمنت ملا داد و
کان ماست بند چون پنیر سفید گردید و شیر مرغ و فله کیک بفروخت رسید قناد لب
بشیرینی زبان بگشوده و شاخ نبات را ستایشها نمود نظم دو کان می فروش لاله
گون شد دل غم از نسیم باده خون شد متاع خود می آید بجاز بهار آلوده شد درشت
خریدار طرب نمود و رود در کوچها که زبه ستی در هر خانه نوا کرد دمانی شیشه ای می

فزادند

باز گردند بقلقل صحبتی را آواز گردند قدح با خشک مغزی جنگ باغی صف آرای طرب
شد زرو باغی که دشت از رمی شاه چرخ فیروزی شب مردم بعیش روز و نور روز چون
سیاره‌ها سیاه و کمی گذرگاه موجب بیش و پیش افتادن گوارد و بادر صبح دار گشت
بعد از چند مقام بر ایات بستان از نظام باغستان جلال آباد داد خرمی داده و در بیت
فصل اردو بهار ز بهر شد گردید جمله شیخان گلشن ارغوانه شاخ نمود از کردیدند
و بر دکتان چمن غنچی باشه هر طرف دوید نه کیفیت زمین آب رانشاه باده لاله گون
بخشیده و ملایمت بهوا اسکندر البسلیک روغن بنفشه و باد دام کشیده سایه برگ
درختان آبروی زمرد بر خاک ریخت و عکس شکوفه الوان رنگ‌های قلمون به هوا
انگیخت باشاره چشم نرگس کف باده بجامها نا لب ساغر عهد بیست و بابهای آبروی
سبزه شده توبه زاهدان در هم شکست بلبل ترصدای نغمه بر دار برداز بادوج رسانده
و قمریها در ترنم تحسین شبی با بغزل مخاطب گردانید نظم کسی ندارد چو تو گلبن بهشت
اسیر ع بلبل زنده گشتم ز سرو در تو نیری بلبل نغمات آب حیات است و جوانی از دل
خضر تو دل تو چو رسد موسم سبز بلبل شروع شد گوش گل از زمزمه رنگیست بشندی

سبزپایی تازه صنوبری با بلبل با عندلیبان در چمن از بهر قرب آمده است که دهم گل منثور نها
نظیر یا بلبل سبزپایان چمن زمزمه در دل دارند شکر صحبت ایشان به جعفری یا بلبل بسر
گل که بخوان در چمن بزم سخن غزل چند ز طبع نظیری یا بلبلی روز دیگر که دوران به
جعد یا سیمین که آب بر درخت در هفت چمن بر باده از رنگ گل جعفری نگذاشت
عطرتی هر روز کوه و دشت از نسیم رگ بهشت تاب با جستان سنبلستان
چمن شد و قبل از آنکه سپاهگان لاله از بیش آمدن سواران کلاس پاشیدند در
صحرابستان کابل نزول اجلال واقع شد تاجداران غنچه با بوستان که گونه اقبال سر
فراز شدند مرزبانان چمن و زمینداران گلشن تهنیت خوش سکه بکار داده هر یک
را سعادت بشکفتن و پای اندازی دست داده گل زر که در گره غنچه داشت
بجهت نثار بر کف نیاز نگذاشت ریحان سیاه قلمی که برگ سرخ رویی میکرد برای
نهال شدن بدیه آورد لاله عنبر چه که اینی از کرده بود سر قدم ساخته بیشکش نمود
نرگس که گوهرهای بجای مردمک می‌نشانید منت بر چشم نهاده بنظر در آورد سر بیان
نسترن شرف التفات پذیرفت و کلید شقایق از فیض توجه بشکفت

بنفشه خط بندگی داد و سنبل بجاروب کشی استعداد اکاصل نسیم شوق و شبنم ذوق فرو
بخشی متوطنان آن مرز و بوم گردید خسرو وارد به رفعت نشینی نه جاه و جلال شد هنگامی
که در کوهسار بدخشان سپاه بهمن با حلقه برف و جابر آهنین یخ به تعرض از پا گرفت
و نیر افکنی بهاران ترکتاز لشکر بهار را از رعشه دست تیغ بنفره و سپر گل میگرفت
لوای آفتاب ضیای از زینت بادکابل با آن کینی کاه ز مهر بر انتقال وجود نظم
زبیم برف آن کوه خطرناک رسیده مردمک از چشم افلاک جهان در روی بر دوست
بافسرده آتش اندرون سنگ مرده برق خنجر گرد چون ستاره بیتعش
آسمانها پاره پاره فهد کرشته بادوش روبروزن نکند سر چشمه آتش که یا یخ هرا
ساز کرده یخ بندش ملک از سرما سوخته روی فلک را چه غم آن پردلان
را زنی شکوفه نیست سدار شیر برفیه دلیران کارزار از بهلاخته چون ابر بنشه بهار
ابر از کوه بر آمدند و در یک طرفة العین چون سیل بهاری از هر طرف بپایین
دشت بدخشان ریختند نیز ندر محمد خان سلطان خسرو که خود در اوراق سرزمین
قهرمانی کلمه داد الطلبی میخواندند ذات گرامی بادسواران خار انشکاف دشت

بتیغ آبدار کنند آتش لعل بدخشان بخاک یکی خواهد شد تا بخرهای دیگر چه رسد و گوهر تمثال
سرقدم ساخته استقبال نموده و بوسیله رکاب در پا نقیب جواهر نصاب لب
خود را مرجانی کرده چون یاقوت زمرد سرخ در سر سبزه شد و از آن لعلستانی و
کب الماس سرتیب بدیده رحمت بالمح شکافت لذرنگ معدنی فیروزه به خشاور بریده
در عقیق راز زمینی افتاد نظم علم شد کنایی رزم گستر نشانی دارا زخروش اهل محشر آواز
نکند طرفه ماجرا که دمی آن نوبت از لب بر آید گرد نقاره از صدای فتنه انگیز ربوده بود
یکبار فغان زهر سو بلی مست برهنجار روان کردیده بر دامان کوه سار در راه چم
شکوه حشمت بعد سامان نموده طاق کردون چون بلبله زبان گند شد از لب چو بسته
زندان بلی بر دو زیب شعله در هر قدم قلعه و در هر گام قریه زینت پذیر قبضه تصرف
گردید و بهشت و گلم تیره ماه الهی صبح پنجشنبه چرخ آسمان پایه آفتاب سایه بر دور شهر
تیغ برتو جهانگیری افکنده و لوله کار زار بر پا و هیبت انگیز پا علم دار دلیگ رفتار پا
پیاده و شتر چلکی سوار و نیچه ادای تیغ و سیاست سپر و گرد دشت که از بلند پروازی
شیر نشانان طلبی تیر و کش کشی کمان و مار پیچی کمند داغی زبانه سنان و گرد پیکر

زنبورک و بشن و هینی تفنگ و زیر کوبی توپ و زیر جاپ میدان جنگ اذنکار را
پیوسته پا کرده به تنگنای نشیب زبان گشوده گوش بحرف بلند پرواز نمیذ محمد خان
سپاه پیاده خود را با فواج و امواج به ترازوی نگاه سنجید از زمین تا آسمان تفاوت
دیده بافت که با نهایت گرانجانی سبکی خواهد شد تفنگ میتواند به جنگ پیمانی پیاده
خود را بکنار [illegible] پای بد کشید بای انداز جا جمعیتی بر پشانی نشد از شهر بصحرا تاخت
بهادران ظفر توامان از هر طرف حمله آوردند چگونه نزادانی را چون کار بر سر افتاد و
سبقت کرده با قیام کردند و از طرفین دست با سلیح رسید رباعی بی طبل بماند در
بدنها سر بتو گردند زیکی دو فرقه باهم بگرو افتاد و زبسکه طرح جنگ از بیهم شد بنه
ره صلح و صلاح از همه کو ابر خصومت پدید آمد و آغاز برق اندازی شد صدای
رعد تفنگ بر خاست و ژاله گلوله و باران تیر فرو ریخت غنچه کلاه خود سر به تبسم
بر آورده و بنوسی جا را آینه شکفته تر گردید شاخ کمان سنبل گشت و گل سپر صد برگ
شد گل جبهان سر زمین رزم دست بیاز ریا بر آورده از هر طرف شاخچه سنان
و بستان افروز تبرزینی و عشق پیچان کمند و نیلوفر زره پیش و غنچه ارغنونی و نرگس

جوشنی بر دو زبانی بقفائی بخاق و در جای خنجر ز بند بگرا انداخته‌اند و از جویبار تیغ آنی
قدر آب بجرم پاشیده‌اند که سرخابهای خون در شیبان راز زره از خواب جسته
به پرواز در آمدند رباعی دشمن ز سپاه خسرو ابر سر تیز د گلشنی و رزم کشت بهر نکس
رز بر خون در بدنش نماند از بس هر سو تیغ ازلی تیغ خورد و تیر از پای تیر بقبل را
ندی مهتان و اسب اخضر اختش سواران و دلیر دو بدن باد کان منظر به جنگ
بجای رسیده که خانه گور شده مات شوند و از خرزنی بند به جبر دست کشیده دعا
باز انزع تافت از عرصه گیر دار رهبر شدند سپاهش چون بیضه مهره مضروب
دستگیر شدند و جمعی مانند الف طرح داده بغرض خلاصی یافتند شهر بلخ [...] تختگاه افرا
سیاب برای او بضرب تیغ رستمی مسخر کردند و از نوازش کوس فتح باواز بلند
این ترانه بگوش عالمیان رسید مثنوی دو در شاه نوجوان آمد جهان را مژده باد دشمنی
جهت را تهنیت هفت آسمان را مژده باد سکه صاحبقرانی در دیار بلخ زد دشمنانی
کشتند غمگینی دوستان را مژده باد تیر آتش باید بجا را که بافت میشود از دی
کذا را بجهان را مژده باد میرود در روبرو فتند از برای ما نشکند هر دو خواهد شد بخر

این وان

این وان را مژده باد مرسید از جانب کند نفر شی با ملک ری که کهنگی قصر جدید بوابر و اخرا
مژده باد سر خرمی کرد از طرح اسراب ان قلم از طفیل نسبت هاشمی شاه را مژده
باد رساله نجم [...] خطاب ندارد اللاحیا برنگ شکفتن رسید این زیبنی [...]
جوان گلشن ندارد چند عجب کرده طغرای تیغ زبان شیر کیتی در وصف شهبان [...]
جلو رعز کیتی آن به که بجای خفتگان فی دم صبح توصیف دو زده سحر خیز کیند اول بر بقعه
پاکت طبع شیخ محمد علی جنتی به نسیم فقا عطش سرخ و زرد خنا نو اده گل خار بیت
کرنی و به شمیم زلف مشکی تر و خشک سلسله سنبل کوهسار شبانی زال چرخ هر چند رشته
شعاع آفتاب را تافته قابل بخیه دوز رنجی خرقه اش نیافته چوب نعلینش صندل درد سر
گرانیت و خاک قدمش اکسیر کیمیای آگاهی قطعه از روز ازل گشت طلب گار خدا
شناخت دری نغیر در بار خدا از گوهر ذات او بحر و هر گز چون دانه تسبیح بکار خدا
دوم نکته شیخ مراتب عرفان میر تیمور خان در دایره خدا طلبی بنقطه ذات میخوانند
پی برده در صفوت اسرار جوی بحر فهای لطوی تواند بر خورد و در آسمان اهلیت مصطفی را
بهمو شیخ اوج میبرد و در سپهر آدمیتش تخت را پایه تمکینی با فوق برابر در جهان

قلمش آب زندگی میرود و در سبزه زار همتش زنگ حیات میدود قطعه ملیای ناکلکش چو
گیرد قطعی از نغمه دهد سامعه را نشه مل بر صفحه آواز نویسنده بلبل از خامه منقار بیابر گل
سیوم خوش‌نشینی محفل همه دانا حکیم محمد رضا خراسانی که طفل خامه اش در مربع نشینی
نقطه امتحان زرینه ده و قند رونامه اش در دوانه چینی حرفهای آیات خوش آینده
از رهم چینی دروانش جم فلاطون دل‌نشینی باده تحقیق و از رنگینی مداد وشی سیاه
خاطرخواه منجواره تدقیق حکایات کهنه بملاقات زبانش تازه است و ابیات
بیت آشنایی بیانش بلند آوازه قطعه شاد است همیشه خاطرش از ره دین یکسو شود
زکار دنیا غم نیش باو چه کو شاخ کمش افکند چون آینه هرگز زند چینی بجبینی چهارم
شناسای رموز رها دست قدیم حضرت ملا مقیم در بیتی که عروس مضمون باز رد
کمان ابهام نشسته در دو لخت مصرعه بر روی شاهد ادراکش بسته خامه فقر آتشی
سرمه نوشتش طومار صبح فرودینی از نامه بهشتش جشنم بر خط شعاعی آفتاب دارد
ساز کلکش کوک قانون شریعت است و صدای ابجد شش نواخت مقامات
طریقت قطعه آید بلبش سخن بکام دل فقر حل شود از کلام او مشکل فقر تعلیق بجر و یس

ارغنون

در خلوت نوازش نفس قدمش در بجه منزل فقر پنجم قاطع ماسوی الله درویش عبدالله نوا
خی لااله نشیم نهال نعل غرا بریده و چون تشدید الله از شاخسار شجر دو کل چیده مقرا
ضش اگر بریده خط دلبران کم ز بیت قطعه حجابش بجه با بیت گرسی پای نشست
هر که بجه کاغذ شش باو به دست کلکش از پا چپان نکشیده قطعه کم پای کاو دلش بخط
برای برآرزو الفاظ بریده اش نحو و عبارت زیانه چو هوای خورده کاری بسرش از برگ
گلی با غنچه ممتاز ششم تجربات رسیده مراسم حضرت محمد مقیم از خوشه چینی کشت
زار فعنش زلال جرعه سنبله در دامنش و از اتمام و دهقان خشکش پیر کردونی را نور
درخرمن با آشنایی حرف ملایمتش زبانان را ذر درشت کوی بیگانه و بیهار افزایی و
صف القلنش سخن با کلام وحشیش مخانه در چینی که نسیم غور شیش وزیده سبزه از
طرف رویش قد کشیده قطعه داغ عطارد را ز سنجیدابی او خورشید کباب از
دل نور اندازه ابروی هلال تا قیامت نرسیده در باب شکفته است نابی او هفتم
مقصد این سخن نیابی حضرت میرالهی قصاید شش آینه دار شاهدان معانی و غز
لیاتش جوهر طغیانیه روانیه خامه اش بر نامه قلم زرکش خط کشیده و لیقه

دو انشی از همرنگی ریحان بر خود پیچیده مداد و قیمتش از رسیدایش سنبل زلف سیعت
و عنبر خیزش از سرخی رخسار گل **رباعی** بنگارهٔ طراز بلبلان سخنست دیباچهٔ بوستان
ستان سخن است باریکی حرف ز رگ جان سخنست آبادی گفته اش روانی سخن است
هشتم نغمه پرداز بدیعه حافظ ترکی علی ترانه معروف که از مصنف بهتر میخواند و
زمزمهٔ حقیقت را از مؤلف خوشتر میشنواند و از نهایت موافقت در نغمه سازیها
بسر و مخالف سر پیوند دارد و از غایت مطابعت در خواندن پای آهنگ بعراق
نمیگذارد و در دایرهٔ اتحاد به طرز میگردد و در مقام استعداد به روش میرقصد
قطعه که قوت دل از کاسهٔ طنبور دهد که ظلمت دیده را از خط نور دهد الفاظ اما
الحق که بود دنا مربوط مربوط کند بدست منصور دهد **نهم** کلیم طور سخن ملا ابو طالب همدانی
در میدان اعجاز تقریر اژدهای قلمش با دوات سحر بیانان در افتاده و در معرض
ید بیضای تحریر سیل رحمتش بغرق کردن منکران تجو کرده واگر بتعریف بیش
زبان گشایم تمام بعکس قصیده باید بست و اگر بتوصیف غزلش جز جزیره بر ترتیب دیوانی
باید نشست چراغیکه از شعلهٔ طبعش برافروزد آستین گرد باد را بسوزد **قطعه**

گلاوز

گل و فر خود ندیده بباب سخنش بلبل نبرد نام جواب سخنش هرگز نشود بعاف کرده
محتاج در شیکده قدر شراب سخنش **دهم** زبدهٔ اهل علم و صلاح محمد صالح جراح از زخم گل
رو نوید بهبود نسیم به بخیه کاری او رجوع مینمود و اگر داغ لاله قابلیت مرهم میداشت
معاودت در علاج جستن او میگذاشت میل غفلت زدای اگر در چشم حباب باده گذارد
از مستی دست بر رده عقبه آتشش آسیب رسانند حقهٔ جراحیش لبریز مرهم ساز
گی است و نشتر فصادیش سرشار آب نوازش **نظم** گر او بجنبی در دکان بگشاید جعد
عقده ز شاخ ارغوان بگشاید چون غنچه کند تداوی لکنت چون نیش آید بر او دراک زبانها
بگشاید **یازدهم** عارف وقار بنقل ملا خداداد اسمعیل گیلانی که ز سخنش از آب بهار جو
بر بالای تر و تازه و سحاب قلمش در بارش معنی چون سحابی عبدالرزاق اگر بطرح چهره
غزلی بپردازد در یک قطعهٔ زیبای سخن صد بیت مطابق خسه بر که بدو مصرع یک
بیتش اگر بپیچد در چار باغ سه نام تر و تازه گی برد **قطعه** چون ساز دو بیت
گلشنی آورد بدست صد نغمه بکار نیارد مصرعه بوستانی استاده نشد صورت رباعی بود
با نقش ترنمش مربع نه نشست **دوازدهم** ملا وریا دلی پهلوان سریر نظم در

ورزشی خانهٔ غفر و نقش را خاک پا لیبها داده و در میدان کشتی که صبر از هیچ پهلوانی بر
زمین نیفتاده بشغالان فن تلاش بسکه جری یافته میکنند و قطع نوشان بی علم لنگ
کمر او را همچو بینه کشتی شان یافته کمر قضا و قدر بسته و در دست شان سمان سر زیر دو بازو
مثنوی اگر سایهٔ دستش به خاک شود از زور پای شاخ تقدم تاک شود در هم شکند
بقوت بازوی شش زنجیر کشاده گر ز افلاک شود رساله ششم مشتمل بر بهاریات بطرز طوطی
نسبت به نغمات عندلیبان گلشن اعجاز رسانیده نظم موسم آن شد که چنار اگر
هندی سر کند شاخ و برگ خشک را از آب نم تر کند غنچه بخشید دور از او در دستان
چمن همچو طفلان برهمن سبد را از بر کند نسترن چون شاطر خوانان می گیرد در زردی یکی
زروی مصحف گل یک سخن باور کند سبد هم ریحان به دست نسخه باز نه حسن چون قلم
راز کس از بهر کتابت سر کند لاله صفت میده ها در هر طرف با قوس بار ترسم اخراز
صد آتش گوش کلاه اگر کند گر بود در نیق چمن از تاب حس آتشکده سوسن طرح آشنا
دیگر کند چون نشیند بر لب جو هندی زنار وار سجده ها از دیدن زنار نیلوفر کند شوخ
سوسن را که بود لامهر پایه قبلات زرات حق ترسم دست بر خنجر کند بلبلی

طوطی شب دهر زبیعه طوطی گونا و پاشی را ابر ازشاد کنند شفا دارای
هند سر زوری کا بیغ بهاگیر بهار از جو و که نیلگا برآورده بود و بمجرای شکست خزان
عام وخاص تخت گاه چمن را از تشریف حوری سرفراز نمود و از یک جانب بهار و تابان
شمال فیلان آب رفتار سحاب را میکده رانیدند و در یک طرف جانب سواران صرصر
اسبان آتش گرد ازشفق را میگردانیدند از اجد بان سبزه تا نجیزار بان اشجار
بیر توزکی باغبان جابجا قرار میگرفتند و از خورد و بزرگ طوطی نژادان دربار
بهوا داری نسیم کورنش و تسلیم میکردند عماد الله دولته تا نسبت نور محل
دختر رنگی زرینه شاه شگفته نپر سو میدوانیند اصفهانی سرو از متصرف شدن بارگاه
آب خوری در جوی طبیعت میدید نیجان نارون بجهت سرکشی نارا جلوه نما
ریاحین میساخت و اعظم خان زر زیر نثار بجا صلی بتعلان شقایق بمیر درخت
زیر دستگاه خار را از بیساری با جوهر پای سرسبزی بر بساق عوشی مینهاد و برد
صنوبر تا آب وری زخم نیجه خوری به تیغ مریخ میکنند و از نهایت ازرد
نام اصالت خان نسیم از هر چند شجره نجابت میاورد کسی نمیدید و از غایت

بهجوم تهور خانی عرعر هرچند دعوی اشجعیت میکرد واحدی باو نمیشنید مسیح الزمان صبا
گوشی بر ارجمانی تازه بقالب تر و خشک دمیدن گرفت چشم چادر نسیم چشم نرگس پرده دوبا
ره برنج تجرد برکشیدند جهان خانی ابر از خدمت آبیاری بسکه بر قرار تازه کرده
از هوا داری بنفشه بهمال کردگار حضرت بهار ترشح میر سید سیف الملوک برق در
شمشیر پرداری بسته شد و تیر نور دیده چشم ابر سیاه نیسانی سراپا تیغ مینمود نرگس
قلم نرگس چشم بر چار چمن دربار داشت و از دوات زرین بر اوراق یاسمین
واقعه نگار گشت به سر آمد از خانی بید تیغ زمردین غلاف غایت فرمودند بید
آور خانی سفیدار خرگاه و فیروزه بافت اکرام نمودند کمان داران شاخ گل چون از
تیر تشکر خزانی رو نتافتند هر یک منصب نعل بیکانی غنچه انعام یافتند سواران صد برگ
بر یک اسب منصب صد یابی ذات بهاک شدند و پیادگان بنفشه با اضافه ماهیانه نکهت
سرسبز گشتند که تا ز پا جانان سبزه چمن بدو بسته خرمی کامیاب گردیده و بهادر قه جا
تیمانی سه برگه یکجا بستی شکفتگی رسید شاه بداغ لاله از خدمت شمع و چراغ
گلچینی سرخروی بود و خواجه مشکین ریحانی از تحویل خوشبوی شمامه عنبر میمون ملک

مقام

جمیع نشترانرا بر طاقهای چمن خانه ساخسار که خانه فغفوری منجید و جواهر ملیح زنبق در صندوق
گذارده تا عرض مرصع آلات سپید نمایان قوای نباتی بجهت تعریف مواضع خرمی مر
خصی شدند و نقد اران نشو و نما به نسق بندی اماکن شکفتگی مامور گشتند بضبط کنترتر
دار الملک چمن فرمان شد که زبان فرمان را از قضا برآورند و به ناموس پرورتر
تحفگاه ملک چمن حکم رفت که عشق بجا ز ابردار منصوری گشتند اکثر از شاخ عناب
هر طرف صد دار خونی می آوردند شیرین ادایان نیشکر غزل زعشق نیشکر در بوستان
سیه انشو و طوطی تمتع باغبانان از سیر خود کمه و انشو و طوطی شدند در گشتن وفا از
نیشکر دوری از غفلت که تیر دیکه کار عنا انشو و طوطی لباس سبز مینوشد ز رنگ خضر سبز
سبز در کمقتدای بلبل دمینان نی طوطی نیکبخت جو پا خود در باغ صد قفر مرود از برگ
نیشکر چون سایبانان از انشو طوطی بطوطی نیشکر را چو لبنا باشند کو تشنه چشمی که تیز دید
شد در وصف او هرجا انشو طوطی زعکس سبز آدم آبی تواند نیز نه بیند شده از محنی گلستان
بر لب ریان انشو طوطی نخوانده از چه بندی نیشکر راند ترکیبی که از شکر اران لبریز معنی‌ها انشو
طوطی بجای نیشکر هر لحظه تخم اشک میبارد زنا تیر خزانان در باغ چون تنها انشو طوطی

بریده ناف او را دایه برگ نقش عجب نبود که در گهواره بیضه بچه یی بجز اثر طوطی تواند کرد فا
نونها سازی با آنها در این گلشن چوگاه شیرخوارگی دهان طعم از شور طوطی بچه طوطی بهزار علاقه
داشتند در چوبینی نه باغ جز التهاب جگر و آگاه دعوت شکفتگی بر خوان زرین میدید مگر ظرو
فان غنچه را بهم کاسگی میطلبید و در گشنگی نه زاغ جعفر خان جعفری را که نعمت خرمی در
ظروف طلا میکشید گرسنه چشمان خار را از دیدن رنگش رنگ میبگردید منبع فیض
نسیم بعوض رسانیده که جنین نباتها مشرف گل کاغذ بری کرده درسیاهه را درست
نیاورده امر ثمر مطالع شجر از تفاح شاداب وقوع کردید که از در دفترخانه گلشن
برآورند به گره خار را از یادخشش به تجانسند مروارید سیلم شبنم در محل خانه خرمی
عرض کردند که سهلیان یاسمن و نسرین از بام خواص بوریای بوته نگو چه باغ در بارگاه
میکنند از نشستگاه قهر تهمت انگیز بر لیغ شد که جلا دکلچینی سر شان از شاخسار
تن بخواری جدا کنند تا برد کیان غنچه عبرت گیرند سیدی با مرجان از عنوان التماس گل
از گرمی هوای هند خون در رگ و ریشه این گیاه کم خشک شده امید که بعمال
کرده خود را بسبزینی نعمات زمانه همه برکت تازه تا بگیر گردد زبان آب

جریان موج خبر صید و رشته که در ملک بهشت باد بید برهنه و دشت سبزه سبزی پا بلند از نه
تا در جنگ زر در رویان لشکر خزان سرخرو تواند گشت تلاطم بلبل فریادی شده که چواه
سنبل ریشه تصرف نوای حسنی نه اینده عاکوده انید موذن قمری و خطیب تدرو شاهد
اند که در این سرزمین اوراد خیانت فرمودند که شهادت شجره نشینان خالب
بی پروای مصداق نه ارد اگر تلاطم بلبل از جان خود گذشته نمط فحش فلک قسیم جوز و خادم سنبل
بیدخل یا شنه و رغنی نه باران واقعه دیگر چمن زار از دامن کوه رسیده که راه جنگ سال
دامن کوه برگ نبات خرمی را منصرف شد دیگر و ترزبانان قوی بنیانی را علم نیدید که قزلباش
فالان باج خروسی و خنجر خان نوبتی و آتشخانی گلنار را با سپاه رطوبت به جنگ
او فرستاده خواست که تا گرز ط دهنا طبان رعد و برق اندازان سحاب و گله ما
زان قطره و ولاوران حباب و زره پوشان موج و تیغ آزمایان جویبار و نیزه دار
ان فواره و ترکش بندان آتش را از هر طرف برسر او ریخته آن بی آبرو را بجای
بسیار زره پوشان کرده و بجوای انبفخ هر کرامت خرمی اضافه شده سازد و برگ
نشاط در بارگاه چمنی تازه کند و بدیه برفت کلاه و نبات طنبور در سرود خوابیده بدست گرد داد

تا لی از تکاپوی نمو نغمه و ترلیان رباحین در رقص شاد و بلبل با اصول نوای کف کشوده و مدار
صندلی باد و حریر آواز روح افزای برانگیخته و از نالی برگ بیلیغ فرا انداز بلند صدای برهم
ریخته که ناگاه شاخ گل به سیر موج هوا بنوازش در آمده و چنگ طره سنبل بمضراب جنبش
صبا از خوشی بر آمده تا زیر صوت و صدا در بربط آسمان پیچیده و نرگیلی برگ بی نوا
برای کهکشان دوبیده الحاصل در چنین هنگام که از شگفتن و دل شاد گشتن بخاطر
نمی رسید نامه نو توصیف چمن رسید یکی از دوستان نسخه فردوسیه را جهت تصحیح نزد
این بی سر و برگ سخن فرستاد چون عندلیب بر حاشیه مصحف گل نو شده داشت
و غنچه برای حفظ کردن نقش خود میکند داشت هر دو بمقابله آن پرداخته از
بس غلط بر آمدن نتوانسته صحت داد معلوم شد که در این تصنیف کاتب را زیاده
از نصف دخل است که اهل هوش تحقیق نماند که اول نثر توحید فردوسیه شش فقره
بود و نظم توحید تاج المدایح هفت بیت آن هشت فقره شده و این دوازده بیت
شده و در هر کدام رساله بجهت زیادتی فصاحت لفظها کم و زیاده کرده جای از نسخه او
لیکن ما نسخه آخرین او را سماعت نمازین تفاوت نیست خدا کند که نسخه آخرین بنظر

آید و در آید نظم اولین همه وزین صحت بود ذبالطف سخن صاف و رنگینی آنست آخر بی
صحت و بی علم از و حرف مطلقا با حق سرا نیست مطلقا از کاتب سخن چو در شکوه کند
عیبش بی شک که دید غلط در رقم از و زیبا ان اکثر شغل کتابت گشته و دکه کف خواهد کرد
گر دو چند علم از و رساله بهفتم منقحات من تصنیف ملا طغرا از منقحات طغرا
سپهر فصاحت که به ظهور یافته و از عنوان انشا مهر بلاغت بدر چه نور شتافته
نظم نوبهار آمده که معترض از به بلبلی کند لوله نیخ غنچه را صرف قلقل گل کند عاشق و معشوق
با هم زبان و دل یکیست گل چو عندلیب خشو را بلبل کند جام می را نغمه در کار است طرب
نالها تشنه با این پی زبانیها تا بکی قلقل کند چون نسیم از سر گذشت زلف گوید قصه شانه
هم نقلی ز سر کرد و باید کاکل کند عشق اگر دلسوز گردد با سمندر طبیعتان موج آتش را برو پل
آب در پا بی کند شمع از این گل کردن شبها باو منسوب نیست میشود منسوب اگر بر دو پر
گل سنبلی کند همچو طغرا عندلیب نغمه ساز بیندگشت طوطی از بهر صبا و بلبل اهل کند نباتی
که خسرو زرین کلاه و تیغ بهانگیر آفتاب بر تخت روان فیروزی سوار بود و لواز زینت
سیاه شعشعه با خنجر زرین چشمه سار طلائی نمود و کشتی نقره خنگ روز در حباب شب میدو

بالکی اگر نوبتی شب از قفا نمایان گردید راه بر زنگالی تا پایکشان شاداب صاحب صبوحی
دریابار بود چتر دولت گوارش سر سبزی از زمرد بیدبرفت و بخاری سحاب که از سبزی
باد مروارید بطرها و رعد در آمده بودند با اسپان خجالت بر برق بنیکش گذرانیدند یاقوت
خاتم تعلی دیده که عبور زینت بخشی هفت اورنگ گشت افروزی محفل او از سحاب
نمود از سر کوچه چو دنیا زمستی نه مغرب زنگی را به باندازی لعل ابدار چو بیاز سرخروی
بدخشانی بخشید بعد از نزول اجلال از یک طرف علاء الدوله عطارد و مراتب فخر وزیری
دار الملک شد و دستان افلاک را بعرض رسانید و از یک جانب آصف خان مشتری مطالب
لابدی جاگیرداران اوج و حضیض را مو بمو ضبط داشت و [illegible] خان سعد ذابح بمنصب
جهاداری سرافراز گردید و فتح [illegible] بخطاب [illegible] دار خانی امتیاز یافت
برند قلی [illegible] خدمت [illegible] داری فارغ البال شد و زرین قلم [illegible] بدولت
واقعه نویس روشنی [illegible] بعد از ساعتی شاه بیدار بخت [illegible] افق تشریف
اجلال برده با نور جهان [illegible] زهره بستر افروز خواب گردید شعل دو شاخه [illegible]
در [illegible] ایوان فروغ بخشید بعد از آن انجم در پای رواق زرجبیده شمعی

بالکی

بالسی وقت قرار گرفتند ناگاه نقرچیان از محل برانوار خان ماه افروز دیده خود را با
خواجه سهیل رسانیده گردن نیاز با شمعی [illegible] گفت ای زرد گوشی تراچه شده گوئی
سرایا سرکار مذاق [illegible] از این سخن [illegible] انور خان ماه [illegible] و تیغ
کشید و گفت ای سیاه غلام تو این صاحب جرأت شدی که بمن [illegible] توانی گذر
مطلای که داشت بر پهلوی [illegible] از محل زرد که از خویش رفت و هموار آتش
از دور [illegible] روز دیگر [illegible] سحاب [illegible] خان ماه را
زیر باران کند چون کار هندی [illegible] بالا انداخت [illegible] آمده ي
در باغستان زمین افتاد و حافظ بلبل در [illegible] آشیانه زاغ هندی [illegible] صدای
[illegible] که شنید [illegible] خود را فراموش کرده [illegible] باغ گریخت دید
که روشن بیگ شمع [illegible] زرتاری بر سر نهاده و قبای مروارید [illegible] در بر کرده
با [illegible] که از آتش عشق او [illegible] کباب است از یک گریبان سر بر آورده است
آتش در نهاد حافظ بلبل افتاده گفت ای زباده سرگرم [illegible] تراچه یارا که معشوق
مرا [illegible] روشن بیگ شمع گفت ای [illegible] زاده ولد زنا [illegible]

آنی که همین جزره بگوی حافظ بلبل برآشفت و خواست که دست بدشنه شهپر زند و نفس
بیک شمع بشد سینه را کرده بخنجر شعله زخمی بر سروی نازده که از پا درآمد جز بهیم آواز آتشی
رسید حافظ قمری و حافظ دراج و باقی مطربان طرب سرای چمن دویدند و حافظ
بلبل را بر داشته بحوض باغ آوردند نور روز و بارد و بلند شد که توال دوران الهی بافت
بامشایعان خویشی دویده دید که در بالا و بیابانی در بار عجب فتنه بظهور پیوسته نموده که انور
خان ماه را از هاله تموج ضیا بطوق در زنجیر در آورده و روشنی بیک شمع را از لگن مقراض
کنده دو شاخه گشته منصب داران انجم از حقه ثریا بروغنی راحت بر بی جنبشی زرغلی
مالیده که کل آمد و دمسازان حافظ بلبل بسوزن منقار و رشته آواز زخمی را
دوختند چون زخم کاری بود بجالت نزاع افتاد هنوز طفل غنچه با سمین شروع
نکرده بود که جان بحق تسلیم کرد بنفشه کل آنقدر روی خود را بناخن خراشید که پرخون شد
و لاله خاتون چندان مشت بر سینه خویش زد که سیاه گشت از بسیاری شیون آواز
هاها گرفت و از کثرت فغان گلوی قمری بند شد دایره چی نیلوفر دف خود را نیلی کرد
و نای دراج نی خویش را دو پاره ساخت ملا سرو دوی جفا و ملا خضری طوطی در غم مرثیه بود

و صدای دمامه بال خروس عرش بر آمد سقای شبنم و جاروب کش نسیم سحر خدمت
شده و بآب پاشی و رفت و روب پای درس اشتغال نمودند بهاء وقت روزکار
نیل کرده و رابحمت شد زرکند را نیدن آرایش کرده و جابک از زمانه ابلق ایام را برانگیخته
معتاد دیگر مزین ساخت همینکه جهه نور افشان خسرو آفاق پرتو افکن جرم که تر قشنگ
که توال دوران حقیقت فساد شب را خبر ده عرض رسانید امر عالی شرف صدور یافت
که انور خان ماه را در سیه چاه خسوف انداختند و روشنی بیک شمع و اسرار زنی جدا
سازند زندانیان دهر و جلاد حرم بموجب فرموده عمل نمودند و قصاصی هر دو بوضوح
پیوست مقام شناسان چمن حافظ بلبل را بگلاب شسته و از برگ نخجه گل کفنی ساخته
در حظیره گلشن بخاک سپردند و قاعده داران انجمن روشنی بیک شمع را با آتشی
غسل دادند و از پر پروانه کفن پوشانیده در گنبد فانوس دفن کردند ملا جرابی دراج
که تخت نشینی خاوران را فوره داری برستید زینی ادب پوسیده باز نموده ظاهرا
ملا شیره از گور باطنی غیب حضرت میکند لهذا در سیاق اخلاص منش نشلاق قات
واجب القتل اتفاق نموده اند در سیاب هر چه حکم شود فرمودند که ام خلاق بانی

میرسید که از دست چوبداران شعاعی بروز سیاه افتاده و در پای درستی التفات
مانمی‌توانند ایستاد کشته هلاکوخان بیک بعرض رسانید که تا کوهسار قلیچ خان صاحب صوبه
الکه و معادل گشت منصبداران تعین از آن سرزمین روز بروز خوشی ندیده اند و از دست
تعدی او لشکر سلطان و میرزا یاقوت و لعل بیک و سیماب قلی و فولاد آقا و
آهنی بیک و قلیچ بهادر در پایه تربیت یافتگان حضرت بر خاک نشسته اند از استماع
این سخن آتش غضب عظیمه بخش عالم برافروخته که با وجود بعد مسافت
از حدت حرارت چشمه چشمه عرق از بیخ بغل کوهسار قلیچی خان روان شد و پیچ و تاب
بر کمرکشی افتاد و بزلزله و ابهام اعضایش از هم پاشید چون وقت قبض بخشیه سلطنه (?)
دار السلطنه بیخ بود بواره یکی لاجوردی شده بزرفشانی پرتو التفات بخشش
جهت رامیزی ساختند مسیح الزمانی عیسی عرض نموده که مزاج حضرت آسمان سریر گرم
و خشک است و هوای زنجاب زیر بر زمین سرد تر از سایه سعادت بیهنه (?) آن خسرو کشاده
را از خاک بر دار زد هرآینه طبع اشرف به برای اعتدال خواهد رسید بنابرین جواهر حکیم
رایات لوامع آیات بتواضع آنکه و دگنش جاپوسی رعانه بملک عنبر شب

خبر رسانید که نور الدین جهانگیر آفتاب تحت الارض اشتغال نموده فا بوبالفتح (?) باسیاه حبش
ظلمت از احمدنگر کنار سپهر بر ملکا بور میان گردون تاخت خانخانان مریخ چون از این
مقدمه آگاه شد با لشکر انجم میدان جنگ شتافت از یکجانب زیر دست حمایل کف
الخضیب و سر دست سلطان حمل و شاه غران قلی بیک ثور و آقا زیاده میرجوزا و کرم بهادر در
سرطان و رونده قلیچ خان اسد در انه وار بیک سنبله و سرکرده ان آقای راسی و
حیران بهادر ذنب و ثابت قدم بیک قطب با جمعی از گرز برداران اخضر صف
کشیدند و از یکطرف تیرانداز خان قوسی کینه ور سلطان جدی و شمشیر قلی میزان
و کنده بیک عقرب و دریش بهادر دلو و دریا باز خان حوت و تنگ جسم قلی
سها و ضعیف بهادر هلال و بیعت بیک پروین و بر نیسان آقای بنات النعش
با جمعی تیراندازان شهاب ایستاده شدند و خانخانان مریخ با جنود هزار احدی
و منصبداران انجم در پای علم کهکشان قرار گرفته فوج جنگ و جدل انگیخت هر چند با نوع
و اقسام حرب نمودند نتوانستند ظفر یافت لاجرم بدست ذاک جوکیان نظرات
در یکطرفة العین مد ریار بمعنی خبر فرستادند که بر آن ظلمت تراد ان ظفر یافتی

منفصل است از عنان عزیمت کیستی نیاء و از لاهور الحفاظی سر هند از تقاع معطوف
گردد یکی گوهر بیت کرمی حضرت فتحی ذوی نامه برسید و این خبر خسرو جهان افروز رحمه
اوج بجای لوا ارشد و ترکش لمعان برکمر بسته با تیغ سندان شعله برای سمت شکافت
یمنی گر بسمل صبح از روشنی دروازه خاور برآمده ماهیچه لوای جهانگیر بر بام نور باختر زمین
بر تو هیبت افگند ملک عنبر شب بر روز رنگ در هراس افتاده بجانب دولت آباد و
تحت الارض منهزم گشت و خانخانان بتیغ سرخرویی تقویت شده با سپاه انجم
کرم موفق تعاقب بود و لشکر مخالف در میدان اخضر دست بهم داد و هر جانب چشمه
چشمه خون شفق روان گردید **نظم** خواهم تیغ نطق جهان را گرفته کلم است تو هم رجهان آفتاب
تیرافکنان برای توهده فلکزده اند بیت کمان به ترکش بر تیر آفتاب در کشوری که تیغ
خیال علم شود رویه غلاف شعر مرز شمشیر آفتاب ناکه شود در زره بر تو افکنی نظم تو دست
مایه تیغ آفتاب درهم کبهر چه بعقد رماند در صفحه وجود جو تصویر آفتاب **کنز المعانی**
طوافخانه زینت کاغذی در دیوار خمسه و بابی در معرفت قلم و
صفت خامه تکین کرد دار نقاب مخ شد دهان جواهر جه مکرمی البته از خزانی رموز

شریعت را به بشر و انبیا اکرام نموده و تحفه گنجینه زبان لآلی شکر منعمی البته که دفای
اسرار طریقت را به سرور اولیا انعام فرموده و در بیابان جست و جوی خیالش که دریا از
گوهر یک آبله پای در کفها آرزوی وصالش گان ازپا فتوت یک اشک بجای بار نثار
نسیم نو فرشی حجره صومعه داران گلشن خرقه پوشی و با لهای شمیم نو فرشی خلوت گزینان
آشیانی در خروش **نظم** نموده به مستانی سرو سمن ره خلوه ذکر در انجمن کند روز و شب
غنچه جان نقشی چه سازش بنه بیجد نفس در نفسش بدم ساز نشین نغمه عندلیب گرفته ولی
در مقام غریب یک جرعه طوطی تنگ ظرف شده زاسرار او بر سر حرف شده
بود ترمعلی زن مستی شد هوادار سر و جوشی با نشستش دل مرغ حق گو مدح خون شود زاز
خنکی شب ای نغمه بیرونی شود شده از لطف او ساز روشنی لی مقامات ذکر خفی و
جلی اما بعد بیچاره ای عالم احرز والفقیر معروف بطغرا که از فن گوشه نشینی کتابی دیده
و چون قلم غیر پوست تخته کاغذ و کشکول دوات چندی نفهمیده و دستگاه حقیقتاً پیچ
و تجمل رموز دانی از کجا آورده که بر سرای شاهد بر نقش نگار یعنی مخزن اسرار در فنا
تواند کرد اولی آنکه در غیاب طبع را الحرف مایی قانع سازد و بجهت تو هیچی شده از سخنی

بمدح سلطان العارفینی پردازد و نظم شهریاری کشور دانشوری سلطان شیخ شوخ از ازل
شد حق او و دانشی علم الیقینی که بجای یمین دست ناسپید دلش ندیدی جای خویش یک زحل
گشته در ایوان فلک بالانشینی که فلک اقبالش گران شد دفتر گردونی درست بشکند
هرگز بر کتب شهیر روح الامینی طوطی طبعش نباید اجتناب از نیشکر در گلستانی که بخشند
نمکش بر انگبینی گلند رود در هر آگاه سمند جرأتش می‌تواند تا خنب بر پشت فلک زینی
بهر شمع محفل او در سحرگاه طرب میکند فانوس سازی گرد باد از آستینی چرخ پی مبدأ شت
بچو بهره از سنبله که نقشه در زراعتگاه قدرش خوشه چینی که به تسخیر جهان یک دست
بگشاید جو مهر هر دو عالم آیدش بی خنگ در زیر نگینی بیش خلق او خطا کار دیار صنعت
گر نساز و خنده بر تقریر از نقاش چینی در بهر دستان ز بینی ز نعمتش ایما چو کیفیت خا
کستر مالیده در بهار بیته خشتمش آهنگ ناخن گریست بلبل رنگ دیده از تنگ گیسش اجلاس
موج دریای بنکاله تر نشینی و از جعد زورق اقبالش لب بندد جبه بتنزل کز بنی ز راجه
نو بیطلی نقشش اگر بجدول کشتی مهره و خت طلای آفتاب را در طبق گردون حل بیساخت
در گلشن علا التمش نسیم راچه یارا که بی اعتدالی کند و در چمن احتسابش شبنم راچه قدرت

بی

که بی حسابی نماید اگر ببیت فرمانی پای ثبوت گلزار را در تیه خاری کشد و اگر تیمری داد خواهی کند
سرو را در پای قبای مسیحائی می اندازد و عطار در حجره واقعه نویسان بخطابش قلمی
سرفراز و ماهیه در حلقه زنگ سرایان به لقب گیسو شاد خوانی ممتاز فرد دفتر ثمار الغالش
را حساب اوراق برگ درختان و سطر برات اکرامش را شمار قطرات باران نوبهار
بهار خلقش چمن چمن خرمی بجامه در آویخته و بتوصیف نیسان لطفش کلک مکسر تاز
یکه بر صفحه کاغذ نیخته زال چرخ از مهر را حسنش تار و پود شعاعی نیافت لباس کسی
ضمیری بدر را کو بی هلالی نیافت خیشی که به لطف یکیه در دو سه جای انجار حدید
بنج نوبت زدنی نشستن جهت کیسه پاسر عماو آورده اگر هفت کوکب است مرتبه التماس
کنند چرخ را بجاگیری قبول نخواهند کرد و در جشن سالگره جشن رشته عمر آزادگان را
طول امل گرفتار عقده شدنی و در هنگام فرزنشی که بر حیات سبک روحان را گرانی را
جبه با سنگ میزان کشتی جوتی خواص النشر بسر فی هویدا در آویزنده ماه و آفتاب
با سوده شفق بر هم ریزند اگر دایره افتی بساط خود را لیکقلم بخط استوا نمیدادند در تقا
بلی شد حلقه های اهلش شینه جو صدفی افتاد و در فضای خانه قسمت ز چشم راه کرسی

سکه نام نیکی زنند و در خطبه گاه نصب منبر کوشش بر آوازه فتح و دوام دولت وی خوانند
بذوق ایوان جلوس نوروزی سفید صبح بطول عرض بر تو دل بستند و نیز بطوق مسند سلطنت
کاو کله سبز فلک بعلاقه مهر و ماه پیوسته به پرستاری رخش تخت سلیمان ثابت قدم
و بهواداری بخت چتر صاحب قرانی همه جا علم نظم اگر قیصر و گر خاقان و چینی است زکنیت طالع
او خوشه چینی است فلک دراز شد در حظیره برای او بهمان کبری ذخیره قضا دارد درین
صندوقچه خانه زنهر او نشاط خسروانه سکندر چون ندارد رخت او رخ جهان باید زدوران
بخت او را تعهد از چرخ آبنوسی بهار ابر سد روز عروسی زکنیت مهر او فردوسی
گاهی زخشم قهر او دوزخ نگاهی باو زیباست تاج و تخت شاهی که دارد در جبین نور الهی
اگر بشنایش [illegible] را گل به بیند دو کمان بر انبساط خود بجنبد خرد کنج بسی در بر دیاری یابدی
خوبی ندیده شهریاری بمقتضای الاسماء تنزل من السماء اسمش با مسمی است و آثار تجلی
عشق از جبهه خورشید سیماش پیوسته در عرصه جنگ که بساط شطرنج مرد افکنست پیاده اش
از فیل رخ نتافته و منصوبه تعرض با است بازی با فرزین نهادن خیل [illegible] در سر میدان
زیر دستش بازوی پهلوانان زیر جانق بستی و در پایه ایوان دراز دستیش سر فرقدان

در معرض

در معرض شکستش از موج تیغش از شور دریای ابروی تریمی نمود دندان اره بنت
نهنگ بیان شیر بیش کند می‌بود بیاده اشپی [illegible] برتبه رو زین تیغ داده که جنبش آن حملان بسید
تو زهر حج تو اند سفید شد درگمان داری اگر کمال ربائی تیر پرداخته از جمع انداری بر مو برا
زلف پریشان ساخته تا رای رخشش انگشت نما گرد دیده بلال سپهر قبحر الکسی ندیده بر حبا غ
انداز بمند نش کنگره عرش شرانشانی خرابی نگاه و گاه و سم سمند نشی که وزین را نمایه بنیابه
سبز گردون از بیاد گر رنبش بخستینه تیغ صبح از دماغ تن برون بجستی سیر ابرش
نست ستاره تا خنجرش برقیست رایت ادا نظم چو تیغ جهانداش آید بکف نماید
مه نو برج شرف نگه چون نگرد به تیغ کش زغم بنه از دل بر د ماه نو زنیس غوطه در بر
تو زر فرد از نیمه توان سالها حرف زد بخرج تیغ ان آوج سیمای غدر مه نو گردیده
به پهلوی بد زسنانش نعشر تنگ بزرگ قیاز فروزنده شمعی بود که بیداد از نقش ارجیانی
غرب و شرق سحاب نعش را نفکنت رعد و برق جو تیر پای بستش زترکش بود کمان
فلک در ترکش بود گذارد به تیر افکنی آن صاحب نشان از که دی مه آفتاب جهانتند
مرتب تیر تیب او بود عقل کل جزو ترکیب او در بهارستان استعداد تجلی وجود شی

بهر نوع سرسبزی کمالی نه پذیرفته تا بسایه التفاتش بی برگ و انشی نهال نشود تا قاری باجند
لب به بدر رسته طوطی نقشش سر آب نکشیده نشانا نزول مصحف گلش را خوب نفهمیده و تا ذاکر
فاتحه از غنچه‌های بیان شگفی سرا باز نیاید خطی چراغ نام خدا جوبی را در هر گاه سرو نیفروخت
با هتمام نسیم بر سبزه کاریش نرگس می آلوده به باکدامنی یاسمن باستسمام را نچه صلاح جعفر
سوسنی لسیه کار نامه سفیدی نسترن سرزمین شفاعت را اگرنه آبروی خود سبزی نمود از شش
بهجم لاله بر بهدوی داغ سروی نبود نه ذوق گلشن تقریرش تذرو کاغذین بال نامه در بر نه
وشوق چمن تحریرش کاوش نیلدست خرام خامه در رو دیدن از قلم به تکفه نوسی
دست بی از ان شد دوات ماه سیاه کلف نمی داشت و اگر نام کاغذ منقش بر برده در
قلم آسمانی مهره آفتاب تیغ رد شعله اور از کشش ز دود ماغ آتشی طور است و طبع ناقش
از نور بخشی منصور نظم زردهای با وج افرینش فلاطون زاده به تعلیم بینش ذو دستر هر
طرف چون موج بحر نیز چشم او مرموز حکمت العین زقاموس بلاغت بسته در سفت
مطولو اتواند مختصر گفت و هم چون وهمی قانونی بشارت شد کار اشارات از انشارش
دوبر فرد لطف کرم بای حفظش را کرسی عرشی ز مانی بچشم اند تقریرش مبالغ است خاک

بنقطه

بنقطه از شینی سجع است مطلع اوست دارای معظم بر او است ابراهیم ادهم در بنی
عرفان سرای لطف الهام بود وار مخزن اسرار ما نام نقش لوح از رمای الهی باد به سبستنی نامه
زمان و هی باد تمام شد طغرانما از تجلیات قدسی سبهوش مساز کلیم ناطقه که دیده سعی
فالغیث الالحی گلشنی در باب شعر و نظم نظهور پر سبد نظم خط عشق به نور آن تجلی
بی ساز داوراق نقطه رد شش بی ناز چون خامه جلابه بر شد از رنگینش اهل په که
تجلیات شش ساز تشبیر بود و فصل خزان عالم نور بر طلب فیضی دیده‌ش سبت خور
نوی که بای باغ چمن ساز فضا آورده نهال شعله از گلشن طور جای موسی عالیت
در برکاری تجلی در این کوه سار مشاهده نماید و از بسیاری شعله تم تواند بجانب اشجار
دیده وکشاید هر طرف شعله بسته روشنی الوان بر سر هم ریخته و هر جانب کوه از رنگینی
درختان بیکدیگر آمیخته در ختان مسیح زبان گلزار ورق آفتاب بر نمود و حجی بار نثر
دمان نکواندن طومار مسیح لب گشوده و به تنیاری هوای با بیر سفید از فواره نور بینماید و
بسر کاری بر گریز خزان منبع سید آبشار یاقوت بنظر می آید آنچه سیماب گرفتسیان در
بوته انداخته اکثیر ساز مهر گان ز بس پاخته و هر جا که نقاشی بهار طمع بر داری کرده

مزاج خزان بر زر نشانی سازی دست بر آورده بمثابهٔ تذهیب مصحف گل بلبل پرده
دانهٔ گهر باد به نظارهٔ جلوه کاری مجموعهٔ سنبل آبنوسی مژه شوند شه طلا زاغی که بر درخت
نشسته مرغ زرین بال برخاسته فیناپی که بر شاخ دو دیده توری که دیده خیار دست
دارد که ختلی آن طلاساز و قمری با نواند که بطوق مرصع برداز و عکس درختان در روی
آب آب را تخته گل افشان نکرده چشم حباب سر نفس و سرو زرد ابروی موج نسوز گل دین
هنگام حسن خود را برشته میدانند و بلبل درین مقام چو نشتر سوخته عشق میخواند بمقتضای
فصل طفل شبنم لباس نباتی پوشیده و بفتوای موسم نقره و طلا در کیسه خورشید
درگاه خانهٔ چمن دارای شب اندر روز جبا خفته و در کارگاه گلشن بجای اطلس زرنقب
میبافند روز نسترن بشب رسیده و شام بوسی بصبح انجامیده سبزه با شره آفتاب
سبز بچمن دارد و سه برگ از باده بهار ده خود را زباده میشمارد برگ درختان شعله
الیست شب و گل بوستان اخگر است خفت آسمان از آنجا رستوف بوقلمون و زمین از
شاخسار زنگار رنگ خنا گون شهره و ده زنگ بست طاوس اغ و خیاع دود و صحرا سرمست
نشاه نو خیا **نظم** ز شادابی نغمهٔ بلبلان ز آب آغشته رنگ خزان شد سرسازی نالهٔ

فاخته

فاخته دران خشک و تر آتش انداخته آگاه کرد بی آب و تاب جو غم ساغری شده تهی
از شراب خزان خون صراحی سنبل کشیده حلیمی بابی و توبه زود دیده گل افشان همیان خود
بریخی ندارد و کرباز حیله در کمین ز دست خود اکنون نرگس عصا دریافته بصل دارد و بر باد
باستقبالی زنده برین رسته شب چو فواره از جای خود جسته زعفران آنجا رد ریخته
بصحن چمن با شریفه ریخته از آنجا که در لغت یبنی این با مست بهار زنده بوطن شدوانیده که خزان
بلبنیا ریگی به عرض حسن خزان افکنده بلکه در عین زمستان در بعضی اطراف این گلستان خضرو
بهار بکی بهار رنگ خزان ندیده و بوی برگ ریزنه شنیده و از جوش سبزه و همه
زمرد سبز با آسمان کشیده و از طغیان لاله دشته های یاقوت به کهکشان رسیده و از بنفشه
و یاسمین زنگ شب و روی میکند و از ریحان و نسترن تر و تازه برد سر زرد **نظم** بهار دیده نگاه و
یار کشمیر است بهر ریار گل سال ابر سبز چمن نسیم و شبنم گوینده کشمیر است آری چو تمام
اجزای سال مشروط است باانکه هر فصل چنانچه باید در برابت بیت مع الیدیسی نماید لاجرم
خزان لباس دست زده نسیم را از تن خوبان گلشن بیرون میکند و زمستان باب
باران و حباب و برف بنای شتر را شسته و شوم میدند تا بدستیاری نوبهار بهتر از اول

بلبلان سی گرسنه در آمده و مرغان چمن را بیشتر از بیشتر گرفتار نماینده و در عنفوان زر ازرشتی تخم خنده
کاشته‌اند و خرمن خرمن شکوفه بر داشته باغبانان به بهای زر از گل ترانه مشغول گرد
دهقانان بکاشتن تخم نو صاحب محصول در کوچه و بازار چنین ریخته و بر در و دیوار عشق بیخته ز
نیش تیرهای باران رانی به پر زرد گل بر هم خورد که در آب نیلگون سیلاب بر چنبه شده یا
نماید خاکستر از جا در نیاید **نظم** گل نخست درین شهر که لای شراب هر چشمه ربی بود به دریای
شراب گشته تخم باده افشار چمنستی نواره بود کردن بلبلای شراب گونا بی سخن دست
تصرف نظاران بادی گلشن دراز است و عندلیب قمری را در مقام سوز و گداز قوت
نامیه اگر کف زور آزمای نبات در زرده نقد خاک این چنین بیرون می‌افتاد رگ
ارغوان اگر نیشتر در آیند یک آسمان خون شفق بر آید اب دل تیغ موج بر آورده
و قطع اشتهای گل کرده گیتی آتشین زر و مانند شد که تشنه و آب در حلقه ختم کرده اب
گشته **نظم** چه دریا چه صحرا چه شهر و چه ده بریده امید از گل روز به شو و چون زخم زردی
بر گشت باک نماید زبان قلم شعله ناکه زند بیدمجنون دم از عاشقی ندارد و چون سبزه سر
جای چمن زادگان را بلوغ نرسیده دل دختر رز نو برگشیده غبار از فراق جوانی نرسوخته

چو بران

چو بران زرک مطرب بشیم دو خشتر نیکی نشستنی گل آزرده بود نسیم بستر چمن در رود
زبان یافت از کثرت انبساط هر روی سخن شد باغ نشاط بزرگان باغ راغب گرفتنی بجا
و چکیدی و سر کشتی در راغ بابلی در آمد در بزم دروشی سبزان چمن از شراب ارد فزای سیاه
ست افتاده و مار پیچان گلشن بجام باده از خواب باد دست رد بنهاده نرگس بر سینه بنشور
نگشته که جام از دست شیخ نفقه مدرجه نخود شده که سر بجای باز نهند از شراب دیگر گل غنچه
دل آزرده است و سیاه ریحان بر طبع لاله خورده است و رنگ یاسمن از رعشه خمار نیخته
و در بنفشه حیات نسترن از خمیازه کشی بستیخه **نظم** بر هم بید گر چو باد کلاه از زبس چو رد نمدی
رفعند از کار زجیب قیاده نظم گلشن بر بنیان کو شده نسترن و در دوشش صدای بار بید دا
دف گلشن بود کوکب شکستی ساز بلبل سه بر آن از شکست دمیده تا شیر غازو بعد ازین جاجت
بنجر به بیدرو از دست بر چرخ وانده شهر بر بال و بر بستن هم گل نماند به شهرهای ده سرو آزاد
ندانم در چمن چون خواهد استاد سخن در وصف باغ فضیح است زخوان فیض ماستی فیضی
نحنبت نقشه انگیزی نسیم عروسان شاخ گل بر و بریا هم بیچیند و شعبده بازی حیا طفلان
غنچه بر بید بکر میدوند بوستی بنیده و بند ها بر آتش بر بست و آن که دیده و نسترن فرنگی مشکر

بدو دآشنایی کسی کوشیده ولاله برپای صفت در مقام غایت کشاشتی و بنفشه دو صورت
دراندازه مشوره زدن از خوان سبز جرودی با قوار نخود میز چیده و زعفران در پیاله جوانیار افشان
خواهش مسجد بسته حسن گل چون زبان بتقاضا فرمایش سر برآورده و گیسوی سنبل چون تاک رعنا
بدور نئی میل کرده و وقت سماع بر سر شمشاد دری بستند و گاه رقص در پای سرو زمرد زیر
نظم صنوبر برده دلها را بزیب رنگ سبز نیم کلگونه بندی حالت خیار رسالها زرده یکدو
جوانان دست برده زعکس رخت زرتار شفیقه از رود آب طلا در جوی گلدار زنیسار عوان
رازنهفت وبکر از ازرو سرخی پوشیده گفر کبود وزرد شد سیراب تاب رنگ کشته زرد ور
افلاک صنوبر بزیب باری الشی حب جستجو گفر و لب بتقد خویش بسته مده طواز کف بسیار
سخن از چو بلبل مدح خوان نوبهر چمن از سرودی از مقام لا از سرکشی فقار ازین ترنم تازه کی
از بیم شکر فزان زینتی داران سبزه در پی کرنجش وازتعدی سپاه مهرگان مرزبانان
شده برگه در فکر جلای وطن غنچه را فیر بادر شاخ کلشنی از سرافتاده و قزل باشان تاج جرو سکل
رو بهزیمت نهاده ریحان عنان شیرهمت را بسستی نگذاشت گه گاهی تواند انداخت
کلنار از بیت گلگون بسختی بر زمین نجورد که توان جان برد زعفران هرچند براه گریز

شتافته تخم طبیعه عطار رعنایی بیافته نیلوفر چون حباب شیشی در غنچه کلاه ندارد سر پایاب
فرو برده ماکی برآرد نرکان سپاه بهمن دستار گل بغنچه نداتی وبه تیر سکری یاطره سنبل
بهدف مو سکافی جاره نسیم بطریقی رم کرده که مجال شقایق بر زمین نخورد و دست و پای
لیلای داغ نشکنند از کل خیری شرارت میبارد و جعفری بازر بر شوه می آرد صنوبر که بی
بر دلی علم بود در سجنگ نرگس با سپه پاینود نظم چنار از دستگاه روزبازوی ندارد
سنگ جرات در ترازو زدو است نرگس افتاده سنانش گرفته غنچه از دهشت زبان
نشی نمی آید بر نشان از دشنه سبد ندارد جوهری چون تیغ خورشید گل صد برگ از بستی
وشست نگونسار زیر چنار ایاسرخ و شست فتاده هر طرف نسرین و سوسنی تی
بی سر نه بر رستان کلشن گمند جلوه شبنم گره شد نگار خنده آتشی از گریه زده شد
صنوبر میخور دیو ستارنیم خسر بر زخم سنگ خواهد بست مرهم کشیده و گل بجای بیواکه منقف
رکضو اشکبد از وی که دو نه بدستیار یا نعمت نامیه در صحن باغ اشتیار یاروی نظا
ره که چشم بادام تماشا گشاید و لب پسته بوتحسین باز نشود و مشعل ماشبانیه از
جبروالیت فروزان و فانوس بار از بیش و سر آویزان سیب ظرف صد

چراغ روشن کرده و انگور هر جانب هزار شمع بر شمع خوش در آورده شاخ عناب مو شکن
رشته بهوای انداخته و درخت بهی به بگرفتش بهتابی بپرداخته گردکان از بید دست و
بانی بود درین کار آتشپاره میزد و عرعر بوشک دوانیده سر فرو نمی آرد و چنار از دور
دست با آتش میدارد نظم تا آتشش بلکه انگشت قند است شده ام لذتش نظاره بیداست
حلاوت لب که در هر سو دو دیده زبان بار سرو شیرینی چکیده انار خنده رو طفلست که شاخ
نکنده دست خود در گردن شاخ زده شفتالو لبش از شاخ چوگان ربوده گوی لذت
راز میدان گره در کار انگور است با لبت به دندان باز کن گر میدهد دست نبات از
شوق امرود شش صد شاخ دل خند از یمن بوارق لوراق اگر چه میوه شیرین زده
صف دیلمهای رنگین رفته از کف چو غم ار برگ زرای جمع شده خزان بر هم زن ابر سرو
سخن شد تا نشیر دعای اهل عرفان بهار تازه می آید به بستان خضر شمار نهای
رستکار تا حشم طینت جیگش سبز داری تا چو گشاید در فیض نفس راح بهار
بستان تا پاید خار و خس را تا سالک منصور گیش نمونه از روی حالش بر داشته
و عارف حق اندیش خلوت دلی انجمن لش گذاشته نیز دعایش در رات روی

چون حرف اول اینزد الف اتفاق است و باطنش در تنه بی چون حرف آخر اندر کار طاق
دست صدر نشین اگر صبح ازل به تهلیل می‌گشود سبحه افلاک تا شام ابد در گردش نمی بود و
کلاه فقرش حبابیست بر سر چشمه حقیقت دیده گشاده و چینی آستینش موجیست بر رودخانه
وحدت دست داده شاخ سدره بمناسبت عصایش دلنشین قدسیان و شجره طوبی بجانب
نعلینش مشکور بهشتیان بخیه خرقه اش ضمیمیست از ماسوای حق پوشیده و بند جبه اش
زبانیست به حرف ما سوی الله گردیده ابریق قبا عشقش از سرچشمه لی مجاز لبالب و بوریا
خلوتش از بیشه شیر مردی مرتب گشته و حدتش دایره افق تجرید است و تمه کلاهش قطب بر
فلک تفرید نظم کمان عزلتش در چله خانه تهی کرده است تیر گشتی بر نشانه گرفته جنش او با هو
دانا ز علم معرفت درس الف با از وحشت دوای شیخ عطار چون کشته در ریاضت خانه
بیمار بر زور باطنش منصور حلاج بمدت روز و شب از بار دیگر تخت نهاده آب قبل در
پای این تخت نهاده بر سر دار فنا تاج ندارد ایزد از بیگر بکنیش بو و الهمه راتشیدید درکار
زر قرب آستانش کوه باران زده صد طعنه بر تخت سلیمان سلیمان گوکه بر تخت نشیند
ز هر جانب گل عشرت بچیند ز هر جانب هزاران باغ دلکش ز عکس بوه دیوار نقشش منقش

نثار کرده خلایق بر سبیل تبرک زر افشان قصرها مانند جدول الحاصل در هر طرف صد باغ میوه
دارست و در هر جانب هزار عمارت زرنگار مسافران اجنبی ترک وطن کرده اند و متو
طنان نیت سفر از دل برآورده در موسم برف که غیرت صبح عیار زده زمین خود را از روی سفید
بیشمار زده دلبستگی نخچیر باغی باغ مشهور است و قطع تعلق از تیغ آفتاب دور تر از کشت
میوه ها بر نهج نیست که بی اعتدالی کند بهمین رنگ تا آب آید و کریان نشده علت بطبیعت
رساند ازین هندوانه چو صلابت برداشت خنکی هوا دارد مثل ما هر چند تندی کند بروی از زیرکی
خودنمایی از دو خربوزه از بسکه دل تنگ است بیت بسر بریدن خود کمر بسته **نظم** هوا تا سرد و مینه
میوه ها رفته خزان هم زین گلستان جا بکار رفته باقی باغ طرب کسی در نیاید زمستان
هم نمی آید بر آید برای اینکه هم در سایه تیغ کشنده که بهار بر کند از تیغ هوا اینست که طبیعتی
دارد از نم شبنم برکی چو خورشید شبنم ز شوق انگور دوخته پیاله دیده از کف بیخواره
لاله و ریحان گلشن چراغ که کند گل زند پروانه آتش گلها آب بلبل چو طوطی وصف خوان تا ای چمنی
شور نغمه بلبلان رنگینی سخن خوش خیال تند ذکر تیز باید سمند طبع را هنر باید سخن ز با سخن دارد
سبز و کار زمینی در منزل جهانبخش کلاه از **نعاد النوادر در طرز کشمیر عبارت نازنین مقالات رنگینی**

نزهة معانیه طلاب انشا سرمایه الباب بر جمالات لسان ربانی رباعی در تیره زمینی
هند دلگیر شده ام و ز غصه اینجا که سینه بر شده ام شاید بشکفم گل جوانی آید در فصل بهار سوی کشمیر
شده ام **قطعه** در منزل که بهار این تازه سر رشته کشته گل دوباره جا نشین گل و خشت
با آنکه زمین هزار طوبی دارد و هشت بهشت منازل چون باغات بهشت اول جویی
هستی بجان فزایی هوا آتش غنچه دل از نزهت دریا و آرسته نشاط جهانی فضا گلشن غم
بهر که از میان بکنار نشسته نسیم که بهار آتش بلبلکی صعب ناز اتفاق زمزمه جوی اندازه خشم
آتش و گلشن منقلب گرم جانداران روشنایی اعتدال ساخته تا بیخبر دل از تن را با مرد
ایمکان نسیم بمعنی لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة ز سینه چشمه بدهای جناب
از نهر شمیم تا ج نمی آید چون زبانی موج از جوش کوثر خراج میطلبد **نظم** سنگ از رنج او — میطلبد
سبزه با سیراب شد گلهای زر افشانی بگرداب شد بگشوده رخ چشمه که دو صد چشم بر گوش
تا چشم خود از سبزه او آب شد دو دوم نو شهره ار چه درون قلعه آتش بر کنت برج
و کناری از آتش افتاده و بیرون شهر از برکت رخت جویی حصار لاله دار آتشی
داده و در طینت چو را بهتر از ارم ذات العماد میدانند و لم یخلق مثلها فی البلاد و شاه

خود میخواند دارا بمیت گاز دوازده بزینت و بدجسمت میزند و خوش ادا بیت دارافکنده
بر سفید و سیاه میخندد و از نهایت زیبائی بر چرخ بر دامنش چسبیده و از غایت رعنائی
خندق بر گردش گردیده با زار از بیخهای پیش او در افتاده و جویبار از بیطاقتی
در عقبش پی بفریاد دواده نظم واله شده بر تموز رشش فصل خیابانش بهتر بهار گشته ابدا
خزانش از بلبل گشت خالی کدامین گوشش سر در قدمش نهاده صدا آبروانش میکنی
جلوه میشی انجا زمرد سازی بنکت برتبه رواج ندارد که یاقوت کاری شراب تواند
نام برآرد بلبل این مقام سبکلاغ روح لال شبهای روم نمیزند دا بوی این دشت بلی
خبر نفس ما بکور چرا نشکند نکهت هوا ابر بهار اوج بهائی تر دماغی گردانیده و نشانی
زمین کوه بهار را بعیوق سر خویش رسانیده اگر نسیم این مفرح را از دست تحقیق تفحص
گشاید فان النجار لفی نعیم از مصحف گلبرگ برمی آید نظم روشن بهارست چشم ترا آب و ز
موج گشوده جوش او دو فواره فواره نداده بتقلبین بنشست ایستاده همیشه چون ا
لب سراب بهاری را جو ره اگر سبز خیده ارشی گد و گونی افتاده صفی میبود دل
بکندم نمیداد و اگر دختر تر زربا نشسته سبز رنگ نمی بود خضر نبی به سبز پوشی کف میکشود

و از عکس کمرخانی خاک سرچشمه ناز یافته و از سایه سرو قدان آب بجوی خوش خرامی
شگافته اگر نقاش صنع صورت سبزه آرائی حسن نمی نگاشت صدق لقد خلق الانسان
الکنت فی احسن تقویم نمیداشت نظم گاهش تب سر زیب برآرعشوه و ناز دارد و رد
اشار زلفش دراز قوسش کمر ایستاده در هر طرفش عالم عالم صنوبر از بهر نیاز شجمه
سطح هوایش از گلهای آتش لعل بر صفحه ایلی دار دو روی زمینش از رنگینی عمارت
کمتر از نظرئی آرد و بلندی رواقش حرف بیت عرش را بکرسی نشانیده و شمه
طاعتش روی تسخیر آفتاب را از آفاق گردانیده و وضع عمل و وسعت آئینه صفا بز را
نهاده و جهت شانه کردن از موج گیسوی خود گشاده بقصد خرامش سنگ مرمر
بر خاک راه فرش گردیده و زمین جلوه گاهش از آب وان بالیقین گشت ترا یا
شنیده رباعی هر قطره او گشت به از لولوی تر وز حسرت او خشک شده آب گهر
فواره او بت سهی بالائیست کز آب فکنده بر سر خود جاد ر شبنم برزم که بر
در سبزه سیراب هر گوهی صد معدن زمرد را خاک مالی میدهد و بقوت لاله شگا
داب هر شته هزار کان یاقوت را بر زمین میزند انجا رشک چوب نقش ندرو زینت البت

نرو تمازه بیفزوده و جویبار ترش چون چشمه طاوسی بغوطه کاری گلهای تر داده و از آبپاشی
لاله کان نقره در جوشش بلبوده آبشار زقله کوهسار کشی سیم گداخته مثنوی زهره کاین آبشار
آسمان بوند راند بیده یعنی انزلنا من السماء ماء فهمیده نظم از قطره شبنم دریای در
کوه و ز موج فلک نده بجا در بر کوه با ز سر کوه بر نه ادر هر که چون سر کشی کاف کرده جا بر سر
کوه نقشم بنشانه بجشاهت انتصار اسی بحلی طور شجره نجابت میده ارز و بمناسبت جویبار
شی چشمه کوثر نسب نامه لطافت می آرد هر کوی زنده بیل احمد لب خرقه پوشی سبزه و هر
بنفشه ابراهیم ادهمیت جبه دار سر بر که بوالشی گلهای شاداب ابر را دسته بسته بند و قفا
بشی لاله های پا بسر آب شقفتر ابدا می نشکند از کشت زار مفلوق نیله گل سنبله با چنه
بندار چشمه سار یعنی تخرج به حبا و نباتا ومرعیها نظم بی تخم زمین کشته به از میان نثر و زنا
زبا خاک شده خار السنبز در جوی نصیب اگر بود فخطی آب بی آب شده و گلشنی و بیابتر
هشتم سبز خجال السنبل شب که هر شی ریشه میده شت نشته نثر فلک را سعدوم می انگاشت
واگر نسیرین ماه در جوشش بهره میده بدیدنت آب از چشمه آفتاب ببکینشینه تدر و انجا
رکشی زمزمه تجری من تحتها الانهار تر صد ابکت که هسار شن بو ترنم فیها عین جاریه

رنگینی نوا

رنگینی نواسنجان مرغان از جواشی دستگاه آب میسر و آدم آبی را از خاک بی برگ
رنده کنا بجنتر غباری که ندارد و آثار از زمین برخیزد بنوبال شگفتگی خاک فیروزه می برد
نظم از ابر گذشتی تیغ ای کوه شگرف سر چشمه سردی شده در خاک چرف برچشم
بکود چرخ می افکند گل روزی که سفید است ز گلکاری برف اگر چه از بالای اینکوه بر
شکوه تا اصل کشمیر بهشت نظیر اندک مسافتی هست چون بسبب تماشای گلهای گوناگون تا
می مسافت بخاطر نمی رسد گو با مسافتی نیست از نهایت جوشش لاله جهان جهان زخرمی نیز
شهر و ده ریخته و از غایت طغیان نغمه عالم عالم شگفتگی بوجه و بازار آمیخته مغز تحفه
کل و نهی النفس عن الهوی معکوس فهمیده و قاریان سیپاره سنبل فان الجنة هی المأوی
را مخصوص کشمیر دیده سرو نو زر و فشانی از بلندی طبع سحابی تخلص دارد و صنوبر بجا
گوشی از رسائی ادراک خود را او می شمارد از هر گل زبانی صد بال بند روطرح نقاشی
میریزد و از هر قطعه خاک هزار دم طاوس سرمشق گلکاری میگیرد مثنوی کشمیر بهشت
بی در و دیوار است تا چشم کند کار گل و گلزار است گو صفحه نهال شو که در تعریفش جوی با قلم
از آب سخن سرشار است نظم طغرا شده دیباچه تقریر سخن سر سبزی از دیباچه تحریر سخن

سرسبزی از و یافته تحریر سخنش نامهای خزانی بجای نطق فصلی رسیده از دست بهار راز بینی گر
سخنش **مجمع الغرایب باقی** زین نسخه که پادشاه کلکنده بشنید طوطیان شکر خود
هند رسید چون گشت درین جمع خیالات غریب بر سوی مجمع الغرایب گردید این تازه در
کان دخانه طوطی هجده موج زن جنسی بآفاق رسید چون گشت غرایب تحفه در وی جمع
بر سوم مجمع الغرایب گردیده بوسیله از وسعت دریاچه کم هر با محیطش اگر سخنی بگوید
دو کم قانون روشنیت تیار صدای موج سازد بشنو خروشش زده و وره بطرمانه در کنار
خولیشی گرفته بنظر انس یکیش بنوا از لشکر آورده و گرداب سر خاخم بروی افتاده از رقص
نشسته و حباب روزی که پای به بحر شتی نهاده عهده سر بازی با هوای او بسته از خم
همیشه در میان آتش چراغان است و از صدفها در کنارش صد هزار دامن موج نمایان فوا
کهانقشها بر آب زده اند تا سرار بابالش برآورده اند شناوران دستها از جان بشسته
اند تا بسخن جبانش پیوسته اند از شور تحفی بالش در آید در نظرها شیرین نامه هر که دردم
غنیمت شمرده دمی از این آب خورده مثنوی دم آتش دم سرد داشتنا زاد ای ز
اسباب شیرین بخت جهان را کند هر کسی تماشای زلالش زسر دیا لرزه افتد بر شنالش تقیاعلی

وا آتش را حرف نفت اصول نغمه های خیقت ورا آتش تبخ چو بینی که شود در زند از موج
برخیزد و موج بر شود در روشنی چراغ از نور آتش بود بچشم خیابان جابلش کم را آب
او رنگ الاه که رد بطغیان گل و سنبل غم گردید از عکس گلها سرخ و زرد دستها کشیر در
بشنید یکی دست بگوش گل کم بشنید از جهان است زمین سبز تر از آسمان است
از موج خیزی گلهای الوان فصل غنچه کم شنا و ریشته و از بلند صدای نغمه مرغان محمل سبز
از خواب راحت جسته بهر و زادان سوسن انگشتهای فندقه رنگ بسته و فرنگی
صفهانی بنفش بیواضع بلند کجکلاه در دست بامجانی زنگاری بهر چراغ لالهای شور شش
فتیله بر روشنی پیوسته و بسنجر نگاهی صابر نقش جمعیت حسن گل در آغوش بر شاپای شکفته
بتاثیر تربیت گلشن قفل غنچه محجوب بکل به بهجه بود در زبان درازی و با قفصای صفا
چمن چشم نرگس بنظاره سنبل و بنفشه بلند رعنایی در باغ بازار سحابی که به سایبان
کوهسارش علم گشته خود را همای شمار رود و آبی که بجا بوسیل انجارش دست خیافته
خوش شیرابیره انگار زنار کیل خشتی بوشی با ترکت لذت از بیم محرومی این جا شسته
در روز با خنه و آینه خضر عکس بهجت انیکانی شیرین آشامی با ترنش بروی روز

کار ساخته گنبد جلال صورت قدسی از بار غم احتمال جدایی خم و تا ز اهل بدر همت دوشی
از الم امکان با دوری یار فیض علم **نظم** مجمعی انجمنی هر کسی نهد کام ز نقش یا بود بوسه دروام
ز بسکه بانشاط افتاده یک رنگ بهشتی در غنچه خندد با هنگ کند پرواز از روی نو گل
کند بر شعله آواز بلبل بساط عیشی بر جانب زمین گیر ز موج باده پای دل زنجیر سواری گر
کند زین بی جانه شود لعل سمند شتی برگ لاله ندرو شعله سیر اهنگ بسان رخش گل بهانه
بر زیر نوازش ز دست ساقیان لاله رخسار نگه کوب طرب شد دشت کهسار ز
جوی می گذرد ما بار شد سبزه زاب نغمه چوب ساز شد بر فغان مطرب و بلبل هم اهنگ شراب
صورت نشان ابوسه نیرنگ بجان با نوبهار نغمه دمساز گل افشان سرو دار شاخ آواز
شود چون دم کشی آواز شان چنگ برآرد لو ز هر کشتی دود زاهنگ بعید نغمه در هر گوشه
دام است ز تم خانه زادانی مقام است شود چون طره سیه دار صباح شیم ز گیسوی کجا گجه بتر ز
دم نسیم از مطرب آن روی ابست شتر غو در کف از موج وحبابست در و دیوار مست
از باده شوق زمین تا آسمان بیمانه ذوق **در توصیف حصار** اگر جیع کالای نکرد و
بحرف حصار آهنین دیوار کشی بست بنا اسخن را قایمی بخشد بجا گواهد بود زهی

عرشی پایه بلندی سپهر همت جشنی دوازده برج فلک را خورشید تخته مشتی نرد گرده
بتوق و شمار کنگره اش دانه شمار کواکب را بسر کردونی به داشتی در او در ده در دایره
فضایش وسعت فلک اطلس مرکز نشینی و درجرگه هوایش نسیم انجالی سلسبیل نقش اسانی
به قایم مقامی رنگینش سبزه آبدار ثابت قدم و نیابت بساط آسمانش ابر نوبهار بهر جا علم
بسازشی نسیم طرب انگیزش نو سفار کنگره نغمه خیزد و بنوازشی خاک نشاط آمیزش رود
خندق از آب سرو دلبریز نقاره نوبت اصول نشاد یانه دیدبانی فغفور خشم بهانه ارباب
عشرت از دف و نی ساز و برگ اعتبار کرده اهل حرف از آرامش ملی آبی بر روی کار آورده
بازارها سراسر سبز گان حسن حال نه دو که بها بوسته در اجاره شیشه و جام نه شر گذرها بو
شده پای گولی رقاصان عرق بها مدام افتاده سر زلف مجلبان تو بها کرد با بت نشاط سیر
گشته غیر عاشق شیشه بروی ملک نشسته قطره نامه تجار بساز ظنابی کرده دیده وحشی بغیر از گل و می ندیده
نظم بهر سو نازنینان قدح کش زتاب افروخته رخسار آتش همه بوسه از گل جام در
دست ز مینای دل بلبل سرمست چشیده بوسه ناز ان لعل خود کام ز موج می پا لب جام
به یکجا جام کمند زلف در اند از چین بهشت ز هر سو شیشه رسانی خوش جبین خدنگ

عمره از عیب خطا پاک نکرده سایه‌اش هم نور بر خاک ز لطف امیری بسزا از طرفه سرنها
زیکو و بنای غرفه بهشت کرم انداز از بلندی کنگره زنج نقطه کوه بلندی معاخر اسطرلابی
تمام است که در هر دو جهد سالش مقام است نکردی تا و لا داغ از ندامت حو طوا مید
هر کل بر بینی شود بابی بسزا ان دو دی بنشسته بی جهنی شود رساله دوم در تحقیقات ملا
جلال با شمایی تا زنکه خاک برادیافته تدقیقاتش جواز دینی زنکینی مقال جارد
شفاقت برالی از بس منظر است حرف اولمن فلک کشته و خط ریزی رحان قابلی
حک در هر دو رقسی از ذبینی صد قصل سطری ای نشود باشد بی نقطه شک از مسلک ملا لا تا حا
نه تمامی لمعات ماه را وا رسیده ام و اوراق شبانه روز شمس را یکقلم در میان سیاه دید
از ملا جامی دوران ما راقم انصاف میبود نجهای بهوالقلم روی صفحه را سیاه نمینمود
شبه مال کلبی تعمر و تصدیق بنظر تفکر در می آید فضولش از روی حجت معروف
در هر باب نقیضی بیدکم نمیاید چون کاتبی زمانه و قطره الفا قرا مطلق نفهمیده در دفع نقا
بعض فصول بسیح باب فتح خیر دیده اگرچه از حاشیه قدیم بالکه شرح تجرید بیدر بر تو فروع
انداخته لیکن ملا جلال کیتی کشتی سقیم کیفش کاحقه برداخته ملا کم سواد شام که تقیم

بیضاوی

بیضاوی صحیح را نفهمید ابیات فاعلی چون خواند نفهمید و ملا تا ز کست فهم شب که حکمت
العینی مهر را نشنید نکات از دفتر معنی خبری چه فهم خواهد سنجید اقلیدس روزگار تحریر دو ا
بر افلاک قواعدی تا ز خیال بر هم یافت که ملا قطب کوشه نشینی اگر بعطار چو معقدان
محور پا برکت شود و سر رشته توانند یافت ملا مرزا کشته باب از نحاب مطلع عیان شرح موا
قف ایجی در مانده و ملا مشرف در بنی دراز ز غایت سهو شرح مطالع ای را آمیخته
خوانده و ملا سهما خورده بینی در مقابله اشارات شیخ بیدبقا تو فی بجار دماغ سوزی که شد
که شفا بدبرده و ملا عنوانی فرهاد که در بحث مطول اهل فن تا بجوی عمر صرف نکرده که
بی اجل نمیرد و ملا راحق گمراه در ثبت فصل منازل فتح الباب تحقیق ندیده و ملا د بر
کور باطن در اثنا عشریه بروح محمد فلک شناسی تحقیق نکرده مذهب را مسخ گرد و تا
از نقش کار دیده است سر لوح زر اندود تمیز از بطرح نمی نگاشت و مجدول جریده
انجم اگر از کتب هنر به منجور رد در جدول کتب مدارات لولوی بکار میبرد و مدار مرقع
انشا نیز انفذ ر شن نیافت که اوراق متفرقه متقوا خوب هم چسپانده و مجلد کتاب
عنصری چند اسقوا نمید که کشنی فلک را سر طبل داد کرده اند صحاف قسمت بیش از انکه مخلف

بعضی اوقات برای رشته شعر جزوبندی کند سیپاره دلم را تار آن شیرازه بسته و کاغذ را
نصیب قبل از آنکه ورق آبی سحاب را نیز برای دیگر بکار آرد بهر صفحه چهره ام را بعقیق اندک
چهره کشیده قابلیت در عالم بالا احتیاج ندارد که در عالم پایینی درخشنده باشند چون شعر ملکی
که قطعه وجود نوخط از انگار رشتی نموده اگر در قلم و بیت رقم شعر آب میداشت آن
قطعه را از زودی در جزدان عدم نمی گذاشت از الف قامت بالای سرتی مفردات بر
یک خوبان و دیدنیست و سرمشق بر داشتی اما دیده کجاست و تمیز کجاست و زینی برده
اگر غرت اهل قلم صورت نسبت عطارد رقم نسخ زر دست نیره جبلی نیافته است
نی روشن قلم مهر جهان باشی علم در نگیرد و دست خط نسخ زبینی یکسان نشده و چراغ
دل انوری قیمت چرا بباد کند و رتبه نمیرد که زاده طبع نکالی برابر گشته با آنکه سعدی شیرازی
گلستان نظرات را با وراق شرف زینت داده در شی طفلان مکتب خانه فلک زینک
مشقی تنیب سیعد را افتاده عوض زحل چگونه حرف خوش شعر با نیز خود را بر کسب نشنید که هر
صاحب طبع شهرستانی گردون سیاهیه انگشتی منحوانند در میدان بی تمیزی اگر از
تندی خیال گوی را میکشد در زمین بهوای درسلک سیاه تخته نشینی جا در نمی بود چون اسحا

زلالی

جهان بازار گوهر سخن اگر نه دیده دل سرد شده زیاده از تفصیل دکان بروار دات طبع
خود بخیه فیضی اگر با آسمان رفته نسبت طبله رعد شی را خریدار نیست و نه مصرعه برجسته
برقش را طلبکاری مشتریه صبح اگر صد مطلع بر صفحه جان کشیده از بی انصافان برزی
آفرین نگشته تحسین نشنیده منزلی نشغی هر چند قطعه رنگین نگهبر داخم گذرانیده غیر از چوب
کاری خطوط شعاع صله باور سینه و قیه زر با نظم خود را بر کاغذ نگو دیع ساخت لیکن از
کور سوادی معاصران بداد آن سوده برد و ختت اگر ادعی جلالی از دزد شعر ایمن می بود
بر نورد لاجوردی زیاده از یک مصرعه رقم نمی نمود در رونق سهیل ما از کم طالعی خبر یافته یمنی
عقیق بر روی سخن شناخته هر چند مظهری خورشید از شیخ زبان نور عیار دسیاه مخیار
کو فروشت از و بر نیدارد موزونان انجم ار در قت سیاهی آشفته اند بجهت
مرده بنات النعش مرثیه نگفته اند مرا که شعر از مناسبت شعری نامیست و نیز از شنا
بهت نیره فوق انیه چرا وقت بجاه طبع نگوید و جهان دعلی بموقع در دل
نخلد در کتابخانه خیالم صندوقهای الفاظ آسمان پایه است در جزدان حافظه ام
اوراق معانی کهکشان پیرایه نظم قلمدان وجودم تا قلم از استخوان دارد

دوات دیده از اشک سیاه جاری روان دارد نگاه از رخ رو بهزاد طرح این قلمدان را
که نقاشی بهر جانب ز رو داغ و خطی دارد نمود ما شوق نامها یکسر آراسته زانهم شد
هی گر لکب عجیب خود نهان دارد نه بیداری که مانده این قلمدان از نقطهٔ خالی نقطه از وقت
طبع برای که نهان دارد زبانم خود دمم چون کاغذ شرح دلم شد که بفراقی بیم از بهر احلاس
دهان دارد قصد آمد بنویسد بابلی در دمکتوبی قلمدان تیم را نشیی غم در میان دارد ز
دست نامه بردازی با دوات دیده بی نم شد سیاه بسوخت افتاده قلم سرمه دان دا
رد دوات دیده ام را کتب غم کرد چون کاو دستش بر آمد تیغ مژگان بر شبانه از آن دا
دار زبس شجرف خون دل چکیده بر سراپاشی غلاف این قلمدان رنگ سرخ ارغوان
دارد بهار دشی انجا شد عاقبت از زر دوده کرد اهل طغرا هم قلم در کف برای امتحان دا
رد **رسالهٔ سیزدهم انوار المشارق نظم** ای جوشش دل چرامی وجامی از تو نور شرنقلی بحره خامه
از تو در میکده چون باز ز تو دختر خم آبی که بهر سبو دیده کلام از تو شب نشینان بزم تجلی
بشراب چه خانقی سر جوشی اندر سایه جنتش بجای ماه را از بادهٔ مهتاب لبریز ساخته
و سحر خیزان مقام گفتی بسر در دستگه جانبی در دیده اند سطرب قدر رنشی در ابرهٔ جرع

فغان

ملکا از بیجا آفتاب کرم و اختر از سیارهٔ شبگیری الفاتش خار البسان که بهار در از افتاد و
سیاست نشاط از خانه طوفان از آرامش آن قبابان در بیمار بیوج در آمده نازیور رقص نشاط
نبات شیر می نوش عرق شبنم بر آمد ای گل قدح کش دو دیده و بصفیر لبی دو قلقل سبوی
غنچه در مقام بلبل نوا نسخ رسیده لب پیاله با علام او گویای انا اعطینا ک الکوثر و گوش چرا
با لهام او شنوای فضل لربک وانحر **نظم** بدف کنگره ای زوحدت سرو شی نگردی بقا
نوای حق بدست بوشی تی بیا جواز بند او تازه شد نقش در گلوبی سر آوازه شد ز شور
فغانهای مجلس سوز کند عود را او ملک در سوز بد روبزه آن نوا نسخ دف آمده کاسه
جنون بر روی کف بدست جمن دار در از گل آیا غ سر جلیل بهر سبو دو و تره داغ خم ار خوان
راچو سامان کند تر بجرشش از عشق بجان کنند بر انگیخت بوی زمینها بسر و کاسهٔ رنگ
دو وبر بند رو بقربان او در کف میکسار گل و جام کلبن شده زین بهار بهار است و
از می بیغمی تر و خشک سامر کشی خرمی از نشاط خاک چمن چمن سرخوشی رنگ رنگ
ونیده وار زبیت آب گلشن تر و مانی گو ما گون ز رو نیده نسیم گلزار در خم خانه بوا
شراب سرخ می رساند و شمیم صد برگ در شربه تقضا باده زرد میجکاند شاخ درختان

تا گل همکانی بدست قوس قزح داده و بر طیلسان برگ سبزه ای چمن در شب طره شمشاد نهاده
گل سرخ اگر در کوچه باغ جلوه سعادت نمی نمود الوان دلاویز عز تحیه در شان او صادق نبود
از عکس لاله عذاران چمن پرده سحاب گلگون شد و از پرتو آتش رویان گلشن دایره آفتاب
در تنگنا مطربان مجلس باغ ترانه فادخلوها خالدین از نای منقار برآورده اند مغنیان
محفل زاغ زمزمه جنات عدن با صوت سیقار بال در آورده اند گویا نسیمی در کارگاه الهی
گل جیب ورا است میدوزد و شانه صبا در زلف عروس سنبل بشب میرود و در خلعت کار
بهار تن صنوبر بر تنگی بند بده و از تشریف نیک گلبن ساق چنار و خیابان کشیده و تغیر الدهر
المرجح و الآب از چهره گلعذار معلوم و ترجمه از لسان النبات از جبهه سحاب مفهوم
باران شانه بموی سنبل گذاشته و شبنم آینه بر روی گل داشته و نسیم تر و تازه با نهال
احکام سبز شد با شمال بر وضع پیمانه رسانی لاله مقام سرخ روکشتی ژاله گل کوزه ساقی را پر
آب شمارده چون شقایق جام [illegible] از خاک بردارد نظم بده ساقی شراب ارغوانی [illegible]
لاله گون رنگ [illegible] بهار فیض دارد [illegible] تو بود [illegible] چو نیسان [illegible] قدح
سرو [illegible] از خاک [illegible] از شاخ [illegible] برنگ [illegible]

ریحان برایه

ریحان برایه از زبان نسرین سحرخیز امیدست که از صبح سعادت روی سفیدست بیا مطرب
چو بلبل خوش نوا آواز در قفس گل که کبک کبی با پرده ساز زند که غنچه خرقه از رخ گل برآید از لب شیشی
آواز بلبل برود و بستان بشنو ترانه که شد موج و حباب او چغانه به نیش خار رای فصل طرب
خبر کند گل از چهره نغمه آمیز می دو ساز و برگ گفتگو قرصی نه و صفت گلشن میخانه شد قرصی در
گاه و پیر مغان بمرتبه عزیقی گشته که سقای سحاب آب شیشه دریای عمان را خالی کند و آستانه
میخانه بدرجه طول شده که فراش آفتاب در خاکروبی جاروب شعاع را در هم شکند و
غدغه تا کی مجال دست را چون دست ساده طبعی بدرش سیده از حلقه اش صدای قمقمه دجله
کوی آبرو شنیده چون کتابه بوستین حلوای وصف رواق نشینان در دوات ریخت
بتحریر و سقا بهم [illegible] کلک یاقوت [illegible] نقاشی [illegible] را بلبه زور
قلمی درست نیاید که اگر نیم شراب [illegible] کند تصویر نتوانند استاده و اعضا منحرف
شمع که استقامت راه میکند در آن [illegible] صراط مستقیم را [illegible]
معنی نتوانند گفت شراب [illegible] که طبیب [illegible] بردارد [illegible] دوباره
صبح را [illegible] جرعه درست [illegible] عکس [illegible] دل [illegible] حکم [illegible]

سفقش ساز وصل خاطر خواه یافته قاری مصحف گل که در نعت سرو چنار امید انداصلها ثابت
و فرعها فی السماء را در شان او میخوانند فهم سبوها باب شتاب یب الهامی غیبی است و
تعلق کند و تا قایم مقام وحی لاریبی زاهدی که بدین اهبط فیض می برده اند زبان طعن اغصان
را جای خود شمرده اند گاهی که در پایه ما را امکان میتواند شد میخانه است و طرفه که چشم یار اهل
توان دید گشت پیمانه ای که درین مضغه شکسته بینا رسیده در سیه اذا السماء انفطرت
هویدا گردید چون از خمی بقرابه شراب زرد روان گشته والشمس تجری لمستقر لها تا انجا
طو کند شعله چشم صراحی بر دست میفروشی که بجای غنچه آتشی یکی رساند و گوشی پیاله بر آواز
باده نوشی که بر منبر ترنم آتشی که میخوانند عطسه شیشه را نشاط صدای سلسبیل و صبح طلعت را
مژده ندای جبرئیلی **نظم** بجا جای آنست میخانه بین چراغان طینا و پیمانه بین سپهر بیت
اینک کاخ فرخنده پی برد جشن مرتب رقصهای پی بوده باده خورشید اینی آسمانی قدحهای نو
درخشان اختران صبا باده صفا بخشی صحن چمنی طراوت افروز ایام غنچه قند برده عیب را
با خم سازند از وقلای بالای خم مغنی بجا سر میخانه که شراب سرودی به پیمانه گی
در وجبری اگر کند ساز دود نمود از ترنم فروز با جو جو دوز بی مقام بر از اهتزاز چو نشئه ال

نغمه فتح نو ساز رقص کشی از رو میکنند ترکی صوت را وشنیده از بام و در نیک چینی
نغمه از دود و نهاد و حجاز دیوار او بنجگاه شد از فیض میخانه صحرا و شهر مقام نشاط طرب جای دهر
محکم نوای و دیده که خانه [illegible] صدای رود گرفته و کوچه نوا رسیده که نامه توصیف آواز
دف بنیاد بند تنقضای ایکی مقام مخالف تو نشئه نیست که از قوال سرکار خالی ماند و شعبه
خوان صوت گل پست جبلند آواز [illegible] رساند رقص زیر و دکه مطربان ترانه بنیاد عیش
نقره سند و شنی باید که مغنیان ترنمی باستقبال شاه روانی کنند از رشته آواز کلی نغمه
بمقام دستی شدن رسیده و از پرده ساز طرح زخمه سیر آهنگ تماشی کرده چو دل
زیرهای نوا اگر تاب [illegible] آتشی گرمی هنگامه سرود دیده اند خشک قانون در صحنه
ضرب بسیط حجازی با کف گشوده و از قلم مضراب در تحریر صوت [illegible] نموده طنبور اگر
نغمه جو و ندبست [illegible] ترانه ساز و دل از پرده بیرون نمی افتاد دستش جنبد
بسر گشت مضراب بام خود گسیخت از مقام حجاز نوا هیچ راه نتوانست کرد که دو تار که
از پست و کشاد [illegible] رفیق ندارد قول ان مع العسر یسرا چون بزبان ارد و موسیقار قطار
جا نای را نفع بخشد [illegible] کار [illegible] نغمه حاصل [illegible] چنگ که زنیست

اگرچه نهادنی بود تعظیم زخمهٔ مطرب قامت را چنبر نمود نالی درین مقام است که لب بر لب
معنی گذارد و به نبد انگشت چنگ است که و بوسه بر ساز زند چنگ بزرگ و کوچک فوج
عمر تغافل ساخت و از تیر افکنی کمانش دوخانه را یکبار بخت رباب از ضعف تن بر زا
نوای مطرب نهاده و از چنبری استخوان مضراب به پوستش افتاده ارغنون از بس قوت روح
افلاطون تازه است در علم تهیه شناسی صندوق پر آوازه است رود و ساز و بربط نغمه را
آهنگ یکدیگر آمیخته و از آب چشم نیز صدای تر و تازه انگیخته دف چنبر قد نمود
جرسی در میان کشیده و بر کنار رشته غذای لعبتان جانی نخورده چشم کسی که رغبت شراب
سرود داشت بیش ساقیست بیگدست دیده کدو که دست هند ای با آتش ذوق طفلی
جوشیده و صداهای خامش به نخجگی رسیده تا لاله گوش سرود جای داده است در مقام
نشاط افزایی باده است **نظم** طفلان شاهی بر سر تخت جا کند کام را ایا چو صبح و نشاط چو
آید برین تخت آب و تاب نهد بر سر خویش تاج حباب چرا شاه جشنش بخواند که
که دارد سیاه طراوت مستی گلی گشته که بر بساط ایاغ که لیموزد از عشق او لاله دا
شاخ چو انگور این باده ریزد چه کشاید به بر چیدنش دست تاکه معرف شراب که

بی گذشت و لاف بود در دور روشنی بیاز صاف صاف شرابی که از گرمی هشت انجمن گلی بر سر
خویش افکند بر جمن جا بخشش چو بر هم خورد از شمال طرب تیز افغان نمود هیچ تا لبی بهی
جام را هم این شراب ندیدی که بدر با آفتاب قدح جو نباشد بدین آب و رنگ
که دارد بکف ساقی پرتو خورشید آفتاب از مشاهدت روشنی شرف بر بستنش رسیده
و هلال از مناسبت ابروش سعادت انگشت نمای دیده تا سواد زلفش به بیاض گر
دن در نیاید رمز یولج اللیل فی النهار از ابهام بر نیاید تا روشنی چهره آتشی بتاریکی
خط نهفت کنایه یولج النهار فی اللیل وضوح نپذیرفت در انجمن وصالش چراغ
گل بهتابید اجازت عندلیبی با کنار آرد آفتاب به پروانگی راه ندارد و در چمن جمالش
دختر رز که بسر بعوبرا نظر در نیاورده نشوق دیدنش از دریچه قدح سر بر آورد
شاهد گل از آرزومندی همجنسی بودن ندیم بلبل بوستان مصاحبت نمودن تکلیفی
با سنگ شوخی نگاه راست فرنگی با نیم کجی کلاه تر آنکه خانه زاد نمکی ملاحت
نمک بر رود و هی گشودن چشم مستانه باز کردن در منجی نه ماه نوابرو آفتاب
همزانو گل عنبرین شمامه دشت چمن **نظم** گلستان غنچه از باغ رویش چمن برگی از گل

را از نوشش قدح در دست او از لاله کاریش بود هر شقی چوبی نوبهاری شراب از
برتوان ماه پاره شد بر قطره خود را استاره نگاهش تیر روی نرگس باز خدنگ غمزه
آتش در عیش انداز شد یاقوت بهم یکتائی بر بینش لعل میگون شی غلامی بدو فرش بندیها
سوادای آنکه خضاب از طره خود نافه سنبل چو صفت الحلم بر صفحه نوشت تحقی
از نقطه تخم تازه یک کشت **دیلمه تعریف معنی** تعریف معنی بر زخامه توان گلریز
شد بر روی نامه معمار خلقت خالق وجود دلکش را با آب چشمه نور سرشته و کاتب
قسمت خط ماضیه آسمانی را بکلک مژه خود نوشته اگر نقاش صنع سفیدآب و بعضی از گوهر
و یاقوت نگاری بر رخسار ایجاد در چهره گشائی او بر یک لالی بر سی خورد در یا
روشنی بملکیت دلی دست برافشاند عنبر لیلیان و فضای سنبل نوشی بمیراث داد
کف بالاکشائی فاضحکان و اللیل اذا یغشی مرکز بیت شب زلف عنبر شی و النهار
اذا تجلی قسمت بر در چهره منور شی بر دیگی سر دیگی نوردار او در رخ پوشیده به
مقام دمساز او بیچاپانه در دیده ظهر کند لب با نکهت بلبلان گشادن مغنی سرود بیاد
مستان دادن نسیمی انجمن رخسار کشی درآید از عهده سپاسی خرمی بکار برآید تو غنچی

ان

ان خوش شمائی دارنگین دلی و جان فزا از مشاهده خرام کار بوستان تمام کار گلی مشکین سر بسر
گرد چمن از جمال او و تفاوت بخید بو **نظم** چمن آن بت خود که بود زر بر تازه گشت
چابک در دل جا ساز آرد مشت جنبش بر رفت گل خورشید گرد دار نگف کند چون رود
او دمسازی آب مقام غنچه کرد خار مضراب زرگسی نغمهای دلخراشی بی را الفتی
کند یاقوت باشی بجاد نیلم خالش زهره شده تسبیح ما رچنگ زهره خط سبز شی بر بجاها
داد و تعلیم زنگدز درد رقم از رو امنی صیم شقایق تیجا او در کف باغ بود مجموعه از آتشی
و داغ گل روشنی از آن در رنگ شاه است که رابت جان از بزم صبح گاه است **رساله**
چهارم در شب که بر روشنای چراغ بیاد چنگ مطالع قواعد صدای نمود دوای
نخواندن مقاصد صوت مشغول بود بقانون یکه مقام گزینان دایره بزم وحدت مستفید
نغمه بیانی توانند گشت بعضی تارا از شدی با طبع مضراب دقت قیمتی تار بجستی
برزبانی سرود گذشت اگر مطربانه این حق سر اشنه از آن بترنم شرح دراز آرد
پرده کشای تحقیق از مقام گفتار خارج نمی شمارد **ه** اینجا سخن از تکلم ساز بود
تکلم از صریر نغمه پرداز نبود اینک صدای کاغذ و جوشش دوات این بکار رفت

شهناز بود عود باین شبهه بر قوله زیر شد که در قول سازنده کارها لیس بظلام للعبید
شعبه وقوع یافته ظلام بقانون صرف صیغه مبالغه است و نزد عرب و عجم بمعنی بسیار
ظلم کننده بر عشاق تعبیر حسینی نهفته نخواهد بود که نفی بسیار یا ظلم لازم نیست
که بر زمزمه آشتی نفی کی ظلم آهنگ که ذم تواند بر زیر رفت هرگاه از قول آن کارها ز
نفی مطلق ظلم بمقام تفهیم درنیاید خوانده بزم اعتقاد که چگونه بسرود تصدیق عدل او
لب گشت نشاید رود باین جواب بتصدا کشت که عجمی زبانان عربی فهم که از راستی
طبع بلند آوازه عراق اند و از عبارت سازی نغمه یاب بحسینی اهل حجاز در قول فصحای
عرب این قانون را یافته اند که هرگاه ترنم نفی در صیغه مبالغه با جمل فعل صوت
انضمام گیرد مبالغه آن صیغه ترنم نفی صدای نفی بپذیرد چون قول سازنده کارها
باصطلاح آن عشاق مصاحب است آهنگ در مقام تعبیر لیس بظلام للعبید قانون
مذکور را ملحوظ داشته اند زمزمه حل عبارت چون بدین قانون آهنگ بیان نپذیرفت
در بزمگاه قول حق مخالف بحث خود بلند اخواهد نهفت عجک نیز درین جواب
نغمه بردارند که سازنده کارها بر کوچک و بزرگ آهنگ ظلم روا نمی داشت چون

هر صفت آن نوا بخشش در مقام کمال است این صفت نیز در مقام کمال بود نی و ترنم اطلاقش
بر ذات سرود آفرین او بصیغه مبالغه صورت نپذیرفته بنا برین زمزمه هرگاه نفی صفت
ظلم در قول او مراد باشد ناچار سرود نفی بمعنی ظلام تعلق آهنگ خواهد گرفت الحمد لله
نغمه تعدی یا به پرده ساز نقد برش راه ندارد و گوشه گیران را بمقتضای شعبه یا رگه
در هیچ مقام فرو نمی گذارد سه یار یا دارم که در جانم بر پا است با من همه سو رفیق
مانند هوا است شهنا نگذارد دمی ز بسیاری لطف هر جا که روم پیشتر از من آنجا است
رباب بدین نشید مترنم گردیده که ترانه لولاک لما خلقت الافلاک از سازنده
کارها در شان قوال شریعت صادر شده است اگر نغمه آتش بر پرده راستی مید است
در قفس وجود افلاک از برای آن زیب دایره حیات مبود هرگاه مقام کز نی
صوت عدم گرد نمی بایست که در بزم وجود افلاک از قفس باز مانند و حال
آنکه با اصول بقا بر قفنه بربط بدین جواب ترنم گردد که موجب سرود انا و علی
من نور واحد بعد از رفع بقض قوال شریعت سابقه گوشزد در بزم وجود منزله
او بوده اند از قایلان اطلاق که نه یکبار عدم نشده چون دوازده امام بحسب شعبه

بدایت بیت که از بند آوازه امامت ائمه و در خانه ساقیه کوشه حربیک بخش که دیگری
او بخش الحسینی است که شنفته از زنگ ظاهر شد که باده بجای هدایت یعنی صاحب ذو
الامر ممیز کران نوازنده امامت وفقی که مقام کریمی رهت شود بیقین که بزرگ ما عملی
بدیر خواهد کردنه و بنا بر قول اذا السماء انشقت افلاک رقص بینه چون جلاجل دایره
بارها باره خواهند شد بوسلیک هم در جواب مخ سخن ادا شده گفت که نغمه ستنجانی
تغیر کو شعبه دانه فروع و اصول ضرب المثل اند و در دایره بحث و دین مخالف ثقیل
کو و خفیف عشاق زنند هم درین قول متفق اند که زیر مقام اول ما خلق الله نوری ترکی
است اشاره بنور انوار الی شریعت هرگاه سرود تحقیق چنین صورت نمی بندد نوا
سرائیده که مراد ساز زنگار ما ز ترانه لولاک لما خلقت الافلاک این نغمه است
از او نغمه سرود تو باشد آهنگ ایجاد می بود از خوف افلاک را در زیر گاه او فریشتی
بمضراب خلقت نمی نواخت و نغمات وجود بزرگ و کوچک سنگ بهت از هفت
پرده چرخ بمقام ظهور نمی رسید بیت دل از عشق محمد رنگین دارم ز عیسی با
خدای خویشتن دارم شعر بی نور محمد اقتدا نتوان کرد و بی ماه رخش با وصفا نتوان کرد

دو بیت ندارد بجز نغمه میان دم عشق دانم که زرقابت نغمه نتوانی کرد نوروز از پرده شعبه
سوال کی گفت معربان همایونی سرود عجم و از رهاوی آهنگ شهناز دو نغمه سه گاه
و ای الحسینی حجاز حصار عراق است در پنجگاه نماز بانگ علی ولی الله را اهل و اذان
نمی خوانند اگر این قول مقام حرمت میسر است چرا نوروز مانی زرهاست خوانی عربیه
از خفی نهفته در عهد رسول مجازی نمی سرایند تا آواز شهناز پست رسیده و در هفت
اقلیم شعبه زنگ از کوشه بیانی عشاق دینی و دنیا نیابد کمانچه نیز جواب بر نشان ده
آهنگ نوروز صبا نمی باشد محمد رسول الله از نماز مخالف زیر زبان نی برده
وقوع نمی رسید و تفصیل سر آوازه ائمه اثنا عشر با السیف که شش رو در بزرگ و کوچک
کرده اند مخالف از غالب شده نی زیر سر مغلوب گشته این قول در ربی زیر بمقام
خوانند نیز رفت و رنگوله شهرت از حجاز بهمه جا رسیده و در اصفهان و تبریز
و نیشابور و در ابل و بابه و مقامات حصار گریبان اسلام خوانده شد اگر لیسف
بشنو در آهنگ دیر سه اصل مرغوله زیر خوف خارجیان نیک است از منع انقدر
شعبه عشاق دین را گنجید موذن در گوشه عراق عرب بالاست خوانند نتوا

کرد تا بمیان عراق و عجم چو رسد بس بضرب تیغ بانگ محمد رسول الله ص بشش جهت رفت
بانگ علی ولی الله هم قسیم بهشتی می‌رفت ارغنون هم در جواب نغمات بر آمده که بموجب
زمزمه انا علی نبی نوره واحد بکانگی محمد و علی ترنم ضرب عجم با نسبت عشاق
نغمه خوش آهنگ نشد ساز دوگاه حرمین و دوانای چارگاه ارکان کعبه اند در راست
این ترنم بسی نسبت جاریست قول هر وقت بانگ محمد رسول الله ص در بن پنجگاه نماز
صدای وقوع پذیرفته باشد بانگ علی نبی الله آهنگ حسینی در پذیرفته است چه جای
علی ولی الله چون خوانند آن کلمه متضمن خواندن آنکه بود مؤذنان عرب بی ترنم
نشدند اگر مؤذنان عجم قانون ایشان را از جنگ گذاشته با نی ترنم نتوند خارج
مقام نسبت بلکه تفریح با علم ضمنا علمیت بساز فصاحت نواخت چه ادر قول
سبحان الذی اسری بعبده لیلا صورت وقوع یافته ترنم لفظ اسری با شمال
ترنم معنی لیلا بجهت نغمه وضوح ترنم پذیر گشت هرگاه سازنده قرآن اینعمل بکار
برده باشد خواننده چرا بکار نتواند برد رباعی دل گفت علا را با آهی بهر بهشت
جانی گفت با سمان پناهی بهر بهشت با بیخرد صلاح دیده گفت واصل شده را

بهر چه خواهی بهر بهشت خوش مصرع بود این نکات موقوف بر تصدیق دانش آمایان است
تو حکم فلاطون در بتخانه تحقیق سر خمار دوران بطلان گردیده و جام جمشیدی از خانه
تدقیقش بعبر بر نشد آن جهان نمای رسیده یعنی دیباچه طراز محیط اقبال و خاتمه بردار دفتر
کره اجلال اصطرلاب بینش مشرق خلافت دار تقاح گزین آفتاب سلطنت دانای
زیج حکم رانی و عالم تقویم جهانبانی علامه تسخیر بحر و بر و ذو فنون کارفرمای حکمت و ترویج
مروج شرع مصطفوی و حامی طریق مرتضوی اسکندر ملک سپاه و سلیمان عرش
بارگاه نظم حضرت ظل الهی شد مراد کام بخش کز ازل گردیده اورنگ سپهر زرنگار
آن جهانگیری که از بهر رواج دین حق تیغ او در بند شد نایب مناب ذو الفقار
جون سپهر ساز دیبا بند حمایت بر رشتگی تن کلهای آن افتد بزیر برجیس خار نا نواند در
رکاب او سبکرو شد فلک بر میان خویش دامن از افق کرد استوار جبینش صبح
قضا بهر عنان توسنش تسمه برق آورد و باغ امید نو بهار از هلال انگشت خدمت
می نهد بر چشم خود مهر را دیده چو از کان بهر بخشش زر بجا رازکز خرد رو در یا چنبر زرد
شش نتواند گشت در باغ جهان خورشید بار چون رسد نیلوفر زرد و ن بسر ک

عیش او جمع را از بهر عزت غنچه دار بیفتاد اگر چون نگردد تا بعشق درستش بهشت
نه فلک شده بیرون از اعتقاد است و چار شاه را با لکی بدنی صفت بیت اکنامی بی
کهکشان تا بطلای مهر طمع می بود و در جنب پالس بالکیش از کم زینتی رفعت نمی نمود
بجا در کرسی فلک چون آلت آن عرش پایه را تراشیده از تیشه عیسی دم صدای درگر
اره درکارخانه قدسی بجهد و صندل صبح نشاط از رنگ تکلیفش سفید رو آفاق کردید
و عود شام انبساط از بوی بالکیش بعطر جهانگیری رسیده و بشکن صبح سیمین هلالی اگر
قابل صبح آن بودی مهر سپر بر شعاع فرقتش را سوراخ نمودی حلقه زرین هاله اگر
لایق بند آن می افتاد ماه بسوهان از رفع صحابتش را تخفیف میداد از دیبای چرخی
اطلسکلی خورشید طرح شرافت انداخته و از تارهای علاقه اش ابریشم برده تا
بند نقش سعادت آمیخته و عقل از خاصیت قیمر کهربا کی نوازد وقت سواری و مه
چرخ از نطاق افق کمر بسته با لکی بر دار پاس بر درگاه او خود آمده حالی فلک از
بسکه کشیده بار کهاری او گردیده کبود در دوش اجلال فلکت دل آصف سنی عشق
مانت در شطرنج عرصه رزم اسب فیل در خانه خانه میجهاند و بفرب بیش تا زیانی فیل

عدو را که بچه کوچلیسی میدانند از نهایت حسرت بنقی در طرح وانی آلات جنگ دلی
افتاده و از غایت سرکوبی استخوان بزرگ خصم را فرو ریا بندق داده انتقام
منصوبه بکرد و دارشن از هر جانب رخ نما است و شاه طرف غنیم بجواب فیل رشش
در آبدیکا است چون رنگ باخته خرب آنهم دست برد نی بساط کز بچیده چهره
وجود خود را مغرور بسبب لا ینفعهم الفرار دیده فرزین برنده جانش بقابلی دست
بهم نداد که دشمن سعت پیاده بیاز نده کمر فوا آنکه شاید در پیاده دوا به همراهی جوبی
را مضطرب ساخته و از بیل راند شاه رخ را در موضعی مات انداخته رباعی و او را
ز شطرنج بنده تا پیل سوار دشمن جنگید برون زیمیل سوار افتد بر زمین از اسب جو دراستم عهد
از هیبت اسب چو گشت بی پیل سوار چون لشکر رخ رخ و زر اشیس واللیل اذا عسعس اشاره
رتبه لشکری یا سپاهش که از روش برق نیف بار برکت ساخته والصبح اذا تنفس
عبار ثباید از سحر خیزی لوا بخش که تا شام رزم مهر بر تو نصرت انداخته چون شمشیر جعفا
لب بسر گذشت ادریک کشنده بحر فهای چون چکان از زبانش لجنش را است بجرا باید
طول میدانش شش جهت جانیا غرنی دیدن یک طایفه کمانداران و سپاهی دو است

بغت چرخ حرف برات بنیم زقه نقلیچی ان چون در سرما هم تیر تیلک نفکند مسیر دا
بهنه از کثرت گلوله تیر باره را نفکنند ماه بی ساز تیغ کیمیا دست باشی برافروز
شب کمان دهر را بسوزد در جرگاه تورانیه چون ساز جدال نموده نیز هی بند و ستا
بنوازش لی پی سرود لب کشوده ه با فوج تو سلطان به خشتی چکند با شیر ولای
مرد و هر انسان چه کند شد بلخ نگر د سبب زبیرو زر نگر بیرو ای از تو بند رسان چه کند
در صفت خیمه شدن در هکسته نماید ساز و جنگ بنام موسیقی سرور پی چیده
بلبل از بیم کره خار در اری شب گل غنچه با غنچه باغشی در بوته شرم بیکتایی نه بند زینت
کو هند لیب بر شاخ وحدت انا او بر تواند گفت بند جنت که کس چمن غنچه کشودن
گل بجهان نیست و ملک سبزه و گلشنش ساق نمودن سنبل زسوای بی نسیم نشاط امیز
چمنش چهار در کشت راه اصول بر راه همی بر کف نیم دبی شمال طرب انگیز امش عرعر نخبه نوا
نساز پیا بر شاخ نغمه بنه وقی زاغ بشت رنگ لاله سر بنه چیاد در چشم سکت شد دنو و
پایی گشتش بسبزه و سنبله نشر هم با برو سنبهه چون طبع مجرد نش بعقده رخوان زنی
کند نکاح بند بهار بحر ما درشی قبا له نوشته ه در کوچه باغ عیش ایان جرخ بلنی

اگر بزد در بهاستان کاو زمین بر پای خورد از سم خود خار بغاد در سر بنه رشاخ خود هیچ گلی
در صفت تعریف مجلس شاه دهت در بزمی که امشب آنچه در شمار نیاید حاضر نشاط است
و هر چه در حساب نیاید بر کف انبساط شمعهایش بر قامت انیقه از تار زلف سنبل و
چراغهای شقایق اندامی را روغنی از تخم خال گل بعطر فشانیده مجمرهای طراوت بند کرنام
محفلش عنبر سیت و مجلس عنبر شراب بینای فلک بجام نصیبش مزده ناب انجم
و کباب سر طاپر نجوان قسمت نمکش امیخته چنین که ساقیه و مطرب جهان ناب را مطیع
خود نموده و منجز الشمس والقمر در شان او بواند ... بود نغمه سرود خوانانی باد فر
خورشید کم بواحت افتاده در جرعه ساز نوازان باجنگ نابید آواز کوک داده
اگر خوانند پایی تران از صد قوال وقوع غیر دیر به موافقت ضرب نطق مقام بکهدا
بسکر و نظم نیست چون قدح ذوق نهان شست که زانو بزانو بلا نیان نشست خدمت
شد استاده کمر زجانی چو در مجلس آن سرور عنان نشست نماند از گل نو صحبتش
فرار از گل نقش تصویر دیبا نشست شنیدر در میان دست و پا کرده کم چو تیر نگاه اشی
بکار انشست چه رودی کشانی همنشین بود شمع ز تعلیم پروانه پنهان نشست

بخرد نیوز قیامت رجای بیغانه هر کس جی طوا انشت چون ساغر بزم فردوس مرتبش
ازان زیاده است که هم حوصله کان شراب تبعه او آن توانند چشید مزه درین اشت
که خود را بکار ساجرای گرفتار نماید و نشاط بای صهبای یا دعا نوف دل گشاید ۵ بهرام
نقیب عرصه صحبتش باشد نامید ز بطربان کمترین بتش باشد چون ساقیه دوران دهر شستی باده
عیش ساغر ز بهل عید در صحبتش باشد رساله پانزدهم از لب شکر اجو گل گردانی
نوای بزم دوستی جوش بلبل شد خطاب فی مقامات سرو دوستی عشیره و ساز سخن
ترانه حمد صانعی است که گلشن مضمون رنگین بغنچه لبان الهام سرود و از دانه فرود
و برگ نوای کفشی زمزمه های خالقت که سخن عبارت دلنشین بطوطیان
شیرین ترنم راه نمود در زمره نازک جاینه قانون در زبر گیری الفاظ را بمضراب
زبانی معنی پردازان کوک ساخت و در محفل راست فهمی سحبه نغمه سخن را
باوازه معیار الادراک و ضحت سازش کار فرمای گرمی نقش دستان سرایان
تقریر پیم انوکش در ستی سنجی و بنوازش راه های لطف دیده فکر مقام
شناسان تقریر شاربار کیت بلیغی ۵ از و ساز برگ بهار سخن و زر و رونق

۱۵ رساله
جوش بلبل

لاله زار سخن رنگین نکهت معانی رنگین نفس شفق ریز دار شاخسار سخن بهار لب تازه
گویان زنده ره نغمه ابداع سخن بمعنی سرایان زبان دهد که صد گوش گردد نثار سخن
مقام شناسی چو آید بجنبش قند جوشش در نغمه پرداز سخن بیاد دستی گل نغمه از تار گ
شود رشته پرداز تار سخن رباعی قوال شریعت که عرب راست نباده شنیده هم
از و بجز قول الله شده باره نا گشت نواز ند کیش در مجلس اعجاز نماید دف باده
و سرود در رود و گوش کند ار برآرنده زمزمه انا افصح که به ترانه سخن اقتبا
س انوار رسانند و کلمات صلوات سامعه شناسی ز بینده ترنم انا الکلا
م الناطق که نشئه‌های اسرار عارفان از ذوق مقامات چشانیده اما بعد مخفی
نماند که نغمه بلبل گلشن راز خواجه حافظ شیراز ۵ آن ساقی کوثر که مجاز نیست
بر حقیقت نصیبی از حصار حلبیست از نسبت آل او درین نغمه سرا هیم المقا
مات حسینی طبیعت تجنب آنان نجیده است که مرغوله شناسان در مقام فهمی
ز نکوله نهند رسوای نشوند و نه نقد یگانه که زمزمه پردازان در آهنگ آشنایی
از دایره تحقیق بیرون زنند دیوان بدایت نشانش همچنیت از نغمه ساز

نسان الغیب حرف با چندین گلشن است از خودرویی بر روی هم سهی سروهای سطور از شنگرف
بازنازکت سر بر زمین نهاده و گلبن پا سیراب معانی بر شاخ لطافت رنگ برنگ
افتاده سنبل الفاظ بعید نیف رکیبان دام تر و نازک گسترده و غنچه نقطه تنگ چینی
شکل مربع برآورده جوهای بین السطور از موج راست تر نگاه بجوان در زبان گشایی
ریاحین رقوم شکست خط گلرخان عهد بسته صفت آرای گلبن غزل بمقام فیض کرشمی
طلسم جمال بلبل نوایان چهار برکه رباعی باندازه ناخن بدل زدن دامن گیر هرکه دل آشنا
بسان شقایق نکته رنگین سرمایه نوبهار فروردین شکفتگی نسترن دقیقه شاداب
دستگاه نیسان ابر تاب نکته سرزمین مهر و ماه است شفق زار سایه آتش
پشت و پناه است از طفلی نگاه بیگانه چشم گردش نزبود از خانه چشم زمژگان بلکه
زابرو سوزن انداخت اشاره چشم را بر روی توان دوخت فی الکلک نوای تازه
بر دوخت برای عندلیبان کلکتی ساخت از پای داری قهر کلامش تیغ آفتاب
وقت صبح ضمیران رخنه دار دار ز درست نشینی آیات کلماتش شبهای نزاکت
بنا آهنینی دیوار از نازکی بهوای سخن مجموعها از شیرازه در رشته دوانیده و از باد باشد

بحر نظم عنان سفینها به دست روانی از رنگینی الفاظ گوش مستمعان شفق کده مشهور
و از روشنی معانی بر نقطه فانوس چراغ طور عیبت دقیق لذت کده در ستم
بجبهه مطلع رشته گلدسته خامه آتشی زبان کام الهام است و در قوس مرغان
ملایک سخن نام ه نکته رنگین او هرکه چو طغرا نوشته بر ورق یاسمین لاله حمرا نوشت
صفحه از شبنم ساخته راقم یاقوت کلک جوهر معیشش را لعل مصفا نوشته یافت داد
زالقب مهر سپهر سخن جز شرح آتشی را از قدر عقد ثریا نوشته نقد هستی ذاتش بر صدق
این مقال برهانیست قاطع و دلیلی است ساطع خمیر شورش کز این طینت آتشی
خورده بخیه لخت چراغ دل بر نور نسته خواه شعله طور تا راه نفس مرغ شعور را قفسی
بلبل زبان غزل خوان گل ایمان خانه گوشی موروثیه سر گوشی دیده بلند نگاه قابل
دیدن الهی سر سکانه به احباب بحر تجرد و وقت پای همت بخیه دامن قناعت دست
دعا رو شناسی درگاه کبریا عقدهای انگشت باظهار سبحه پیوست قرص مه به
پشت کرسی صفحه صبح جز شستی از تنور خلقت مهر رو یافته و جوانی مصلا مایده
بلندی فیض از افتاد که پیش او یافته تا رد بود خرقه است خلاصه طینه مغفور

چون نعلبندش در آغوشش پرورده شجرهٔ طور لطفهای ظاهرش نکند وحدت
از هم چشمی هالهٔ ماه در پیچ و تاب و بنور باطنش جبهه چهره خیره کند لشکر ان شکن چراغ
آفتاب صاف طرف باده اعتقاد دشتش سبیل از بنای دیر کده انگور با خلوت نشینی
شیشه دلش بجا بادر بیت قالب شبهه از شور بخششی با شور یا شک دیرو هم زمانه
است و سوز کلامش با سوز داغ عشق هم خانه نظم زحرفش عیان خوب و زشت
همه کلامش بود و سرنوشته بهر خیالش نزاکت عروس سخن از و یافته لذت بدو
سخن زاوراق سنبل بود دفترش رگ گل بود رشته مسطرش دوات
زنرگس گرفته لقب بریکانی زلیخه اسمش نسب هم ادیش بود از دوده کرده
سراغ شده لاله را صرف دود چراغ قط خامه بر ناخن گل زده ز زلف کرک
چوب بلبل زده بی خورده کل قلم در تراش تبوس سنی قلم با کلک هم خاشی
نیاخامه اش طفل منصور مغز دلی نیست در گفتن بی بالو نیاید سر سخن تازه
زنگش دوالی گل آورده سرخی بجنگ کند بلبل از بهر دفع خزان غزلهای
شاداب را روان چون کلام اسرار ز زادش نه از مقوله گفتگوی بشر است

بر اهل بینش لازم می نماید که اگر از جواهر معانی آن گوهری بدست فکر در آورند تا
بنظر نسبت ساقی [illegible] معانی [illegible] ندار نسبت آن محیط فیض [illegible] اسهل القلم
[illegible] از طرح کشتان قلم روانی سلطان مملکت سخن است در اصلاح بینی
[illegible] در انقلاب [illegible] دفع [illegible] نموده اند انچه بخاطر فاتر آورده درین رساله
مشتمل بر [illegible] شرح [illegible] از بانکان بزم تحقیق رسانده آمده و درین باب
بشرح اهل تحقیق نظر را [illegible] آمیخته به [illegible] بنظر خیال [illegible] نگاشته
این جانب [illegible] از [illegible] آورده [illegible] رقم نمایند چون سند
[illegible] درین باب این بیت معیار ادراک یعنی رساله [illegible] ساخت دیباچه اش را
شده [illegible] اوراق لاله کارنامه رنگینی [illegible]
است که نیرنگ سیار از خطهٔ خط سواد و خط بدست [illegible] خامه [illegible] جان توان
نمود و نقش طراز نگارگاه حدوث [illegible] نگار بارگاه امکان نقشی بر آن
تواند افزود [illegible] هر هفت آسمان از خرقهٔ سرخانقاهش [illegible] رقعه [illegible] رباعی
[illegible] عنصر از دیوان صنعتش [illegible] قطعه [illegible] نگار نعت حضرت خاتم و [illegible]

عزت شنوده چشم نظاره نظارگیان از شیرینی رقمهای صفحه طوطی حرف شیرین بیان تواند نگاشت
سوزناک قلمان کتاب وجود قلمی بدانجا تواند گذاشت که تا به نسخ طاق ابروی این سوره
جمالش و سر خط تعلیم روشنه دلان مکتب قدسی سطری از مناقب کمالش اما بعد از این ورق
منور چشم بد دور نگارستان غریب و طلسمی است جادو فریب و به وجه مشکین نقاب
گیسوی منشات نامه حسن و سلسله روشنائی منظر جمالی از نسخه آن جلوه نمایند و چشم کده ابیات
خوبی سحر فرنگی نژادان جهان سر رشته سر سجده یاد موی ترشی چینی سایند اگر صفحه عذار
عارض عارضانش تعبیر کنیم که خط عنبرینی دارد در روایت و اگر نقش آن زلف خطا نشین
دانیم که صورت دلنشینی دارد بجاست دیباچه حسن نسخه خطای از هر قطعه اش مشق
گرفته و شمایل مرغوب طاوس از هر صورتش بوقلمونی وار به صد رنگ برآمده خط
شناسان لوح بینش تا سواد جوانانی خط سبز نوشته کاز موضوع بدایع رسند
و از نقش بدیع مثالش گرانند از این نقوش ایجادی بلطایف ابداع نقشبند آن و
زبانی تواند رسید و از این صورت کی با غرایب اختراع صورت آفرینی تواند
فهمید تبارک الله احسن الخالقین من چون باطن آگاه چشم برگشاد در دریچه فیض مبدا

نهاده

نهاده مانند مبدا فیض روکش ده در برابر مرآت کمال عقل فعال ایستاده آینه حقیقت
نمای لیس نیز معارف گنجینه آثار نگار تعلقات زدوده مستعد انعکاس صور حقایق
اعیان و چشم بر راه اقتباس دقایق کون و مکان آنچه در خور استعداد و لایق قا
بلیت از مبدا فیاض فایض شده بود در رسیده به حجاب بالغ و نصیب کاملی نصاب
گشته تعالم اسباب بار گشت نخوردم عالمی دیدم از نو بد قدوم سعادت لزوم بار
یافتگان این انجمن فردوس آیین آسمانی و زمینش در سپاس گذاری مانند گل
بر زبان طلبی زمزمه سرا و نشینی بهشت آیین گنبد مینای چون انگبین از جان شیرین
شهد و شکر سرشار شیرینی ادا چرخ فیروزت بلب سر و پا با امید رخصت پابوسی پای
والا بساط نشاط جوانیه از سر گرفته به هفت اندام کبرا که دیده و سبعه عالم دراز
مرکز مجرد فضا گشت تا اوج سلسلات افلاک از عطر مثلث مهر و ماه دماغ پرگشته
آسمانی بر رسم پا انداز انجازات فلک آیین زمین تو آیین فرشها پای کو ماکو
گوهر یکتای و یاقوت پاره بر صحن زمرد آبگینه چرخ مموج گسترنیده و قوت ها
بیمه برایی مشکینیه بلندیست کرمی آفتاب بر خاک و آب از گلدار سخن و نخچه

نشرنا صد هزار نسرو برین شعوری نمایده وسنبل مین بر طبق عرض چیده از تازه ردیف
ابی گلزار جلوه بهار نسیم جنبشیله کل کل شکفته و چمن چمن نکهت بعنبر نهاده و تر
بیت عطر آگینی نسبت خشخش نافه در جیبش نافه آهو نهفته لسنبهات نافه خطا تحفه
فرستاده چگونه نباشد که زمین و آسمان این سرزمین بهشت آیین نقد مراد در گنجینه
در کنار گنجینه سبزی بنده چرخ کهن سال عمرهاست که در بن طاق بلند رواق سپهر
از شمسه ماه و مهر بطاق ابروی این آرزو هزار ساله بجاله میکشد اری مانچو ا
علام فخر و جام دارای جشنه غلام بر توسایه بری زمین و آسمان بایه افکنده و
نوبت رایت تخت بارگاه سلطان بباشاه سلطان جاه رسیده که زمان ما
تنه زمین ساحت بارگاهش که اوج طارم می نازد و از غایت شکفتگی و انبساط
کلاه شادی و نشاط بر آسمان می اندازد عرش پایه که آسمان از طاق ابروی
بارگاهش کشی ماه تمام را نهنگام که کلاه از نارکشه افتاده اگر از دست هلال
بر روی ابرو نگرد با مره اشی از غایت خیره یا تیر نگاه ندیرد و از وی که داد اعدا
الف تجدید داده و بنای سیاست آسایش نهاده که از اعتدال هوای گلزار

جاوید بهار روزگارش نهال زیر دستی برکان نحوی در بشه گیر شده و نحل
ضعیف تاتیلی صفتان بقایی صعب بیدبرگشته که از قیر زیره و از هزار ناله زار کوی
کسی نمیرسد از اده که با وجود آنکه سرکشی کاف علک شل از قاف تا قاف آفاق کشیده
هما ناز شرم تجرد لشی عیب فلک شیبانی و عنقا قاف کی ابن اشه ار لمی که دفینه
گنج شایگان که از شبکی چشم فرومایگان دل بر باد داشت بر کنت فراغ دستی
احسان بیکرانش در وسعت آباد فراخ خاطر بکنج خلوت نشسته بر کفی که حاصل
گنج باد آورد که بخاک نشانده بد اختران بود بباد دستی جود از خاک بر گرفته
بباد داده جهانبانی که از حسرت عفاف عهدلش مغرابنی طرب و شراب
عنب ابن یک را ابر نه کاروان هوش نکنند و از راه آمده و شپه خیل خرد نه بندد
دینداری که رایات کفر نگون ساخته و اعلام معالم اسلام بر افراخته بنیاد
جور برافکنده و ریشه ستم برکنده خاری که از راه دوستان بر داشته در
دیده دشمنان انباشته انجا از کینه کان کم نموده برکه نسبتی بایکان افزوده
بدانجه خزانه عدل و گنج خانه معدن از ان بر دراخته حوصله معده از ان بر ساخته

مایه گذار تربیتش بمرحله از مه رسیده و بفرق مایکانات واقفاده که تاج نیر نظر اکسیر از شرف
از خاک بر نخواسته گنج شایگان نشسته باشاره سر انگشت جود و نیابت حضرت وا
جب الوجود کلید قفل مقصود و سرمایه بود و نبود کانی نابود داشت گره از کیسه
خلان عقده مالاینحل نشوده گریبان مشرق خورشید فطرت مطلع ارتفاع آفتاب
فطنت نیکنش ربع مجیب نجوم حسن شیم مانند دایره رجال الغیب قبله نمای قطب والا
قطابش ابنی امت ست بی سمت میانجی قطب شمالیا ناحیت ربع مسکون نموده عقل
کل صانع ستان نفحات کامشش گل دریوزه کرباد دستی لی نخالش جابلسیلی
اورعطا ابر یاباران کوهر خاطر طوری تجلی انگیز دل بیت المعمور یا عرفان خزینه
بصفای آینه جمشید دیده در ضیا منبع سرچشمه خورشید دست نجیبه بیضا با مهره
سر دوشت سرشق قضا روح القدس یکی از جانبداران یدبیضا یکی از جو بدا
رانش دم مسیح تجلی بهر افواه نگاه و سخن در خریداری با همه جا همراه جبینی
شکفته تر از گلشن ابراهیم نظر بیابا کرم دست کلیم کلامی روح الامین را
خرد باز و بیاید در سنجد که با وجه هم تراز و خطابی ابت تا فصل الخطاب برده

سوالی

سوالی در درستی جواب صواب را خط شمرده یکی از تیغ بندان شش آفتاب یکی از نیزه
داران شیر شهاب اسکندر یکی از چار آینه داران بهرام یکی از خنجر گذاران شش
یکمه داشته زمستان آینه کوچه گرد کوش خورشید کمند مریخ بندیش کیوان تسخیر رز
مخ صاعقه لسانش عصای عالم تیر دهانی تیرش چون دندان مار گزنده و بیکانی نحنی
جانداران شیر چون بلای ناگهان رسنده سنان برق گذارانش صاعقه گذار تیر و
سیف شیر با تیغ تیز زبانی ثعبان همزبان و یکدل و همدم و دمساز شیر نحت گیرانش بر
ان روز و دو درستی شده رعد تکش بالا زدهای دهان هم نغمش گرز گران سنگش
گرد مهره بلا سرانش زبان تیغ عرب و عجم را صلای تشنه زبانان دارانش با خنجر
مرگ مفاجات همزبان و غمزه خشم زرهش در بزم و رزم جانکاه و جوشنش راباد
سرافکن فغالفان زیبی صاحب قرانان سعادت قرین نه داغ تمغای خورشید نشانش
تخت نشینی شیرین شیر عرین و با هنگ ربایف ناش بکام بدرام چرخ برین
سروری که در مباهات شجاعت صف نیروی بازوی دلاورانش نخجه الملفوظا
نه بر سر شاه نامه زده و زدکر دست رستم سر پنجه بهادرانش داستان زبر دستی

رستم را بر دهان ستیزه شکست صاحب جهانبخشی که طمطراق رعد از بیم صوت او از سطوتش
بالید آنکه زهره طرق نشود از بیم سحاب سیماب آسا گوش آکنده و شراره صاعقه که
شراره آتش کین شیخ بگشت و تیر بحر و برزند همانا که از سهم سطوت قهرش جگر آب
گردیده و درازدستی دست برد و دلاوری آتش دست بر تیغ هندی مانند و لشکر
تیغ بر کشیده لشکر روز و رنجه جرأتش پنجه بر سر سیبات شیروان شکسته خاقان
ترکستان است از بیم یلغای تاختنش بر فرار تخت زهره باخته اگر ترک انجم انجمن بیخم
است از بیم آوازه خشم ترکتازش قالب تهی ساخته اسفندیار جگردار از
تلاطم موج طوفان تیغش بجیحون خون زرد دل لنگر انداخته رستم کرد بهنگام گریز
برق سنان شعله خیزش دوا سیه بعالم آب بر و تاخته اکاسره ایران سر دار
سلاح دار آتش سبز راز و قیاصره روم را نعل ابلق برق رفتارش بقصد آوازه
افتخار و اعتبار گوش آویزه ساز شه هوای خدمت خطی با در سر آرند چو مه مه
تاجداران بر بر آرند برای خطبه نامش بلکه زر ملایک کرده اند از بال منبر کنند طغرای
نامش اجواف شیت با آب زر رقم نموده زبان زر اکنون خامه در طی این فرخنده نامه

بران سر است که دهان دوات را بهفت آب شسته و بدستیاری تیز بیانی زبان تحقیق
که مظهر جوهر تیغ جدایی است تیغ زبان تیز کرده در جرأت اظهار القاب عالی حضرت
خلافت نیاز تیغ سخن کند و بنیروی سرگرمی بر نورش نیه ذات و صفات جلالیه و جمالیه
آنحضرت که مجالی حضرت اسما و صفات حبات فی الجلال اند تصحیح اسم اقدس و والا
حضرت شاهنشاهی سخن را روشنی تر نماید لاجرم قلم سست پی قدم از دل قوی الرای رونامه
سخن سنجی بکرده کرده بی برده پیکوبند زیور بخشی و بهیم صاحب قرانی مربع نشینی چار
بالش سلیمانی افسر فرق خسروانی تخت بنده سریر ملک کیهانی غایت ایجاد وجود دنیا
عنان نظام کارخانه وجود بیرای طراز جهان آرایی زیبایی دارای عرش
نشینی که سپه هفت اقلیم فرازنده اکلیل و طرازنده دیهیم جهان گزین درگاه ملاک
مصداق اطلاق حقیقت شاهنشاه همین جانشین خلفای راشدین تتمه ائمه دین
متین پادشاه کامل نصاب مالک النصب شهنشاه دارا شکوه اورنگ زیب جهانبانی
نجاح پرور مراد بخش دارای جهان آرای اسکندر رخش جانفزا رهند درگاه جاز
کشور رهای کارخانه دین طرازی ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان

پادشاه غازی نظم شاه فریدون فر دارا نشان آیینه صورت فتح و ظفر اسکندر اورنگ جم خاتم
جام رزم ساخته اوج زجاجی مور سلیمان زکم ازار شتی دیده بد دور زرین دارش
جای که یگانه زمانه تیغ خرد بجا که امین دامان پاک کشمیر بوکند میخورد که اگر تیغ الشقی
کارنامه رزم بکر و کرده بگران خامه دو زبان را که از سیاه مستان سخن هزار داستان
بهار چمن این فن است با قوای ناطقه زبان گنگی کند و مانند شانه صد زبان فراهم
آورد هنوز از عهده هزار یک حق شناسی بر نیاید مگر پرورده نمک و مایده
فیض سرکار است و قافله سالار کاروان بندرا کاهیم چگونه حق نمک ادب فراموش کنم
و بر و سفیدی کدام بضاعت سودا زده سود ازین کالا شوم و بر پشت گرمی
کدام بود اگر در تحسین این سودای خام کردم از پای تعظیم منطق الطیر قال بمنزل
عنقا نتوانی زد و بساط سلیمانیه نادیده ادعای مرغ زبانی نتوان نمود هرکسی
همای جز نیابد برق سای براق چگونه توان گرد و قاف آهنگی جز به بال همایون
فال سیمرغ چسان توان نمود ۵ منی کجا و صله در خور مدحش زکجا دانش اینجا تحیر
خرد اینجا لال است لاجرم درین مقام دراز نفسی کوتاه اندیشی است رساله شمار دهم

لوامع الفصاحت طغرا الوشنی جناب تیغ داده واین مسلم ز تیغ انشاء بدیع
مقال پایه مضمون فرستاد نظم از حق سنجی معجزه آیینی خواهم نظمی که کند رسول
تحسینی خواهم تا خوش نویسی من نو دکتب وحی توفیق ثنای حامی دین میخواهم تیغ
سرکرده تیغ بندان اما فتح نشان و فرمان ده براق پوشان کلک فتح نشان ضابطه دان
ان مطلع خورشید رایت و قاعده دان شرایع تسخیر ولایت بخاطر دار قانون صف
آرای دستیار قواعد قلعه کشای شناسنده رقم سرنوشت خنجر و خواننده خط بنیاد
تیر معانی شکاف نشان خدنگ دقیقه فروز پرکاله نعلگت تیغ مهم سرعه برجسته تر
مضمون نارسی فقره شد شمشیر بدیهی دو اتشی علم صاحب السیف والقلم سپه گری
لوا شریف چسبری و نقاش ۵ میری که خطاب او بهادر خانی است دیوان رشید
خسرو کیهان است که صاحب سیف خوانندش نسبت عجب شمشیر از و زند
انشه بر دانی است خطبه تعریف تهور با شوی صاحب تیغ رتو شنید از نجا عشق
بشنو نیز دوبانی سپاس سروری دیگر به نیروی همت خانه شکنی افراشته و حصار
کفر زدای دین بجرات حیدری بر طاق بلند گذاشته کلک از مایان تیغ

که از مشق حرف شمایل ظفرنامه رسانیده اند و نیزه خطی مد بسم الله کتاب فتح خوانده
اند چونکه از سایهٔ شمشیر کمندلرینک خط استوا اطرافی زمین براورده ملک جهانگیر آفتاب
رایکلم بخت نصرتی دولتی در آورده بنگاه برق انداز یا اگر نهنکت رعد بکف
طالعلری در آمدی کلوله شعشعه زاله سنجیلهٔ لاهنی از رکه بر برآمدی یا سیر سحاب لی
بجا زوبار حشمت علیه نبیذ می خواند سخت و تیغ آفتاب رایت نعت سراپر
بی خواندا اندا خت قوسی قزح بقبضهٔ کریای عزلرینی چله بند ابد جیدار دو هر قطره کماندا
زیبا حرمتی بهدفه زمین کمان لسینه توز فلک بچله افتاده است و ارنبه از رنک
فلاح بخت سعیدلرینی کباده است زره کواکب قامت بلند اخترینی کوتاه و چار
آینه عناصر بر دوشی والا کوهرلرینی ناکزکاه تیر شهاب که از سر پیکانی روتافته
در انبوب ترکش اجلالری جا یافته در قصد شجاعت شاعرینی که بر نداردود قطعه
تهورلرینی موزونی جای دغدغه نکذارد چون در باب سپاهکری تمام اعراض خوانده ای
زبانی در تعریف هجاست نظم ای فارس مضمار تهور جهانی تیر انداز تو بود چون کمان
پرداز یا چون تیغ کشته رستم دوران در جنک نایند که نقش عدو ایدهٔ اندازی پرورق

مانسخه بدانیا صحبت بحثی بمنشی رقیم شد بیت نظم نیسان عطالرینی کره خاطر لولوئی
شهوار ویند کر عمان سخالرینی بار نفس مرجانی اندازد از بیت کرمی تنور خمیرلرینی قرصی
مهر روی سفره یار ندیده و از تیز دستی نان بیز زالرینی قطره ماه خشک تقیده
از مطبخ بلال بخیز جانی سالارلرینی مکیدشت ماهتاب بچرخ چه و او قشی مهر سیاه کی کشته
سفره جی کرمی نفرا و اندر طعام کشیده کوچنیم کرسنه حرص داررا سیر نتوانی و نیم
خالکی رنج بمتش چون آتم ابی را مهمانی داشته کاسه بر شیر صدف را از شکر پاره
کهر صلانکند الش صندوقش جبس چون مخزن دریا قفل ندارد و تا بی فاصله کوهر افشانیه
بر آرد و در بای حرص جواهر کیلی بخشش اوکنیست و بر ورانبار لالی بجا نهر شیش او
عمان با بسخاوتش آنش یاقوت نکا که عیسانی کردیده و بجاد عطالرینی خاک تیره فرو
زه از زمین باسمان رسیده صدف ابر نظار باران همت بی وجست آب مرواریده
را در چشم خود کهر ساخت نظم از اوج سخاوت کف آن پاک کهر ریزد زر و خشک را لالی
بر سر چون دست عطا فشانده بر ماهی و ماه این سکه سیم باف آن دامن زر قطعه
تعریف شوکت بقلم شانی چرخ آردزه چون تولید حدیث کشتی شکیب و بیر کردونی

اگر گاو زمین را بچون گاو آسمان میباقت موسم زراعت در کشت اجلالش تخم زر پاش
ستاره بیشتافت ماهی حوت در بحر اخضر موج خیز هر کسی چرا نباشد که آب ریاستش غیر
زرهای تیغ میباشد زبانه مطبخ قدرش چون حمل را در تنور مشرق او بیخته مهر بسر چشمه
خود از خاشاک شره آتش شعاع انگیخته اسد روز بای فتکار عدیل نواهد برد که بمکان
غیرت او در آید و سنبله وقتی خود را بمیزان خواهد شمرد که در کشت همت او
بر آید تیغ مراحمت جوی یا در اوج اعتبار است جوزا را بیک سنجی او دو سر در کار است
قوسی که در کمین گاه افلاک بروز و شب جا دارد بقصد دشمن او سال و ماه تیر بر
کمان گذارد و آسمان بشاکلت بشکل آنکس ابو سعتی محیط جهانی را دیده و کهکشان
بمثابه بالش بالکیش از مشرق بمغرب رسیده سماک رامح بنیزه بردازی او شرف
نمی بود در ایوان معرفش فلک چطور رفعت بحقه طرق می نمود مسند اقبال او نه بر زور
است گر دیوانش مهر بهلویش توان گذاشت و متوزیه اجلال او نه بز منیت
که گاو بکه سپهر در سلکش توان داشت رسالت دوران طناب سرابرده اش
بربنجه آفتاب بسته و دوره دگر زمانه تیغ خیمه گاه نشین بتیغه هلال تراشیده قطعه توقیع

دیوانیه از ملک جهه پرور شاه آمد اقبال سکندر لشکر همراه آمد وصف دیوان
نیش کنید خانه از دفترشان و همه نامه علم وزارت پروانه ایست عملی البستان شغله
ادراکش افزاید وفتی وکالت جامه ایست بر بوستان جنانهای شعورش ممتاز در بازار
گلستان تحریرش دوکان شیرین کلامی طوطی از منقار بخته بند و در کوچه بوستان
تحریرش کارخانه نازک قلمی رنگین از برگ بهار شیخ موسم نوبهار رقم در صفحی زار
ورق نازکیانه انگیخته که از دو شاخ آهوی یا قلم بکمین ریحان نتواند ریخت
در بر عین فرد تراشه که مقراض تش بر زمین آید خطا لشکر ادستورالعمل استقامت
خویش نماید طومار صبح اگر در دفترخانه قدر او نوشته میگردد افق نامه نویسی خط شعاع
الطالسی بی نمود صحاف و ع را آنجون اندازه فرد شی را ساخته در گوشهای آن
بسط مجور بر دوخته افراد نسق مملکت به ستباری کلک شب بایه نکزند که طناب آفتاب بر
دقت بر سایه ذقیر سن با اند به بیچید از هیچ را شیء قلمی بکجی خط خامه راضی گشته
و از جهد رقمی بغلط خوان نامه جری بانوشته میزان فرد مجال البته در سیع
نمی بذیرد که بر ترازوی حساب نقطه قلمی بگرد در برات اغتاب جمانی بنظر تنقیح

او بگذرند با هجایت او بنشیند خط بکشم به جهت کهنت اعطارد بجای او سرفراز بکار
دیده تسویه قطعه را بجای حساب دفتر افلاک کرد میکشید **قطعه** بر درگه او اهل فیروز
سه و سالک کشیده اجرام سپهر برابر همه حال خرج از ره مبرلت بجز دهنده وی او کا
را استقاعت جنبش امثال **طوطیه تعریف فضیلت بسیار** گذار از علم حقایق و معانی
از فضیلت حکمت اشراقیان در علم مکاشفه افلاطون وقتی میخوانند و مشائیان در رقی
مکالمه ارسطوی عهد لش میدانند قانون تحقیق منتج فصل است و نه بابت زیرا که
از اشارات و لیکن بگوید از کتاب مقاصد پادشاه را بجواد و وزیر را شرح نکرده و
قواعد سیاه را دبیر بیفزود بیاورده مطول قضیه مطولا نیاید از خواب عرض او اثبات
مختصر میکرد و معالمه قدیم مقدمه بخیه از نوای اهل راد و کلام جدیدی بپذیرد چون
شمسیه سال شمس را بانگشت نکته گرفتا کافیه در تصور و تصدیق محاسبان راه
دخل منطقیانه یافته با یکی حرف دانند اگر تصرف علم سیاق افتاد صفحهای دفتر را
بنحو دیگر ترتیب داده تصنیف سازد مجسطی را بنوزد بواقعیه و تالیف ها را تذکره
اسرار کار دانا دیباچه و لیکن سبب جهات و خاتمه طراز تمیز معاملات سکنه از نکا

رنگ شاخ بلبل صد باب بخشش و گرد از برون کس لائق از راز فصل آوری بینک جالیش را
در پایین آمدن اندازه دوی و شراب فکر او را در کهنه شدن جوش کیفیت دولت
پایه شناسی که گوارش او سرافرازی داشته که هر مبلغ این رباعی را بر کف نیاز داشته
نظم دولت بجز چو خورده بالای زینه عزت بتو هم چون تو باطل زینه نزدیک مسند
شهنشاه تو چون قرب جوار گل به بلبل زینه **طوطیه توصیف سیادت نسبت**
نیست چه ز جوز رتبه تحقیق نامیده از سیاست نقش اگر زهره جنگ قحه در الفلاک
کاهنه شجره اش کوکب مساحت چون نامی قلم تحریر آن نغمه بغیر از حسینی نوا
آفتاب که جو طالع خانه شرافت دیده و مشتری در بازار حکمتش دو کان سعا
دت چیده و بهرام را از پیاده کیش سواری داده سهم کرده خنجر و کیوان را از دربا
نیش قبیل ایوان زبرجد فلک در نظر او حسن شامه سلوک خویش به درجه اعلایی بود کز نغمه
احسن تقویم چگونه بیج میشود صبح چون از تعلیم او سحرخیزی برد و حجت شب تاریک را
بنور ضمیر خود روشن ساخته بتعریف باطن خامه را روشنی چراغ مهر و بتوصیف ظا
هر شی نامه را خوری حسن بسپهر قطب مجموعه فلک از جمله مریدان او شده دعوت خانقاه